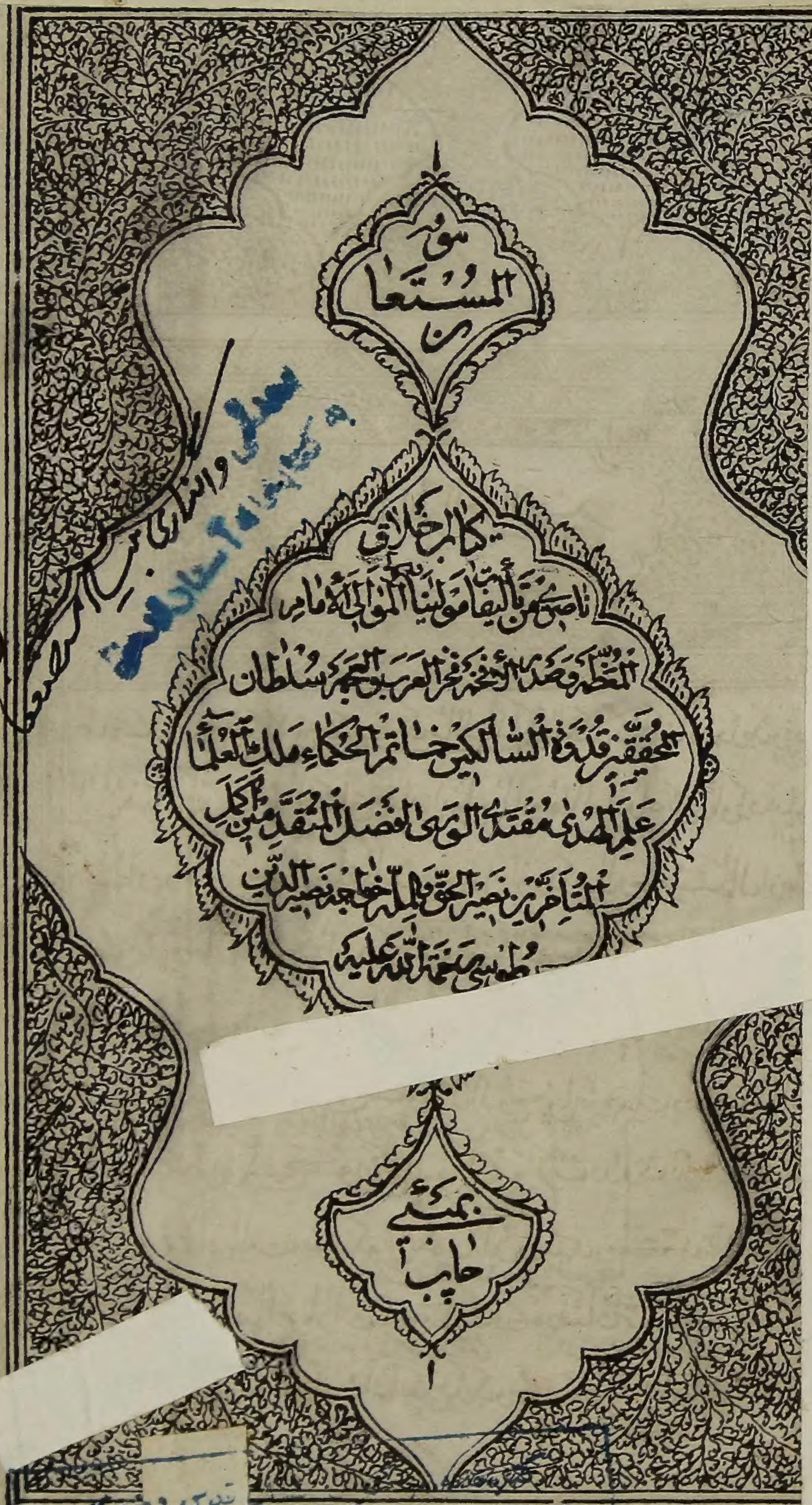
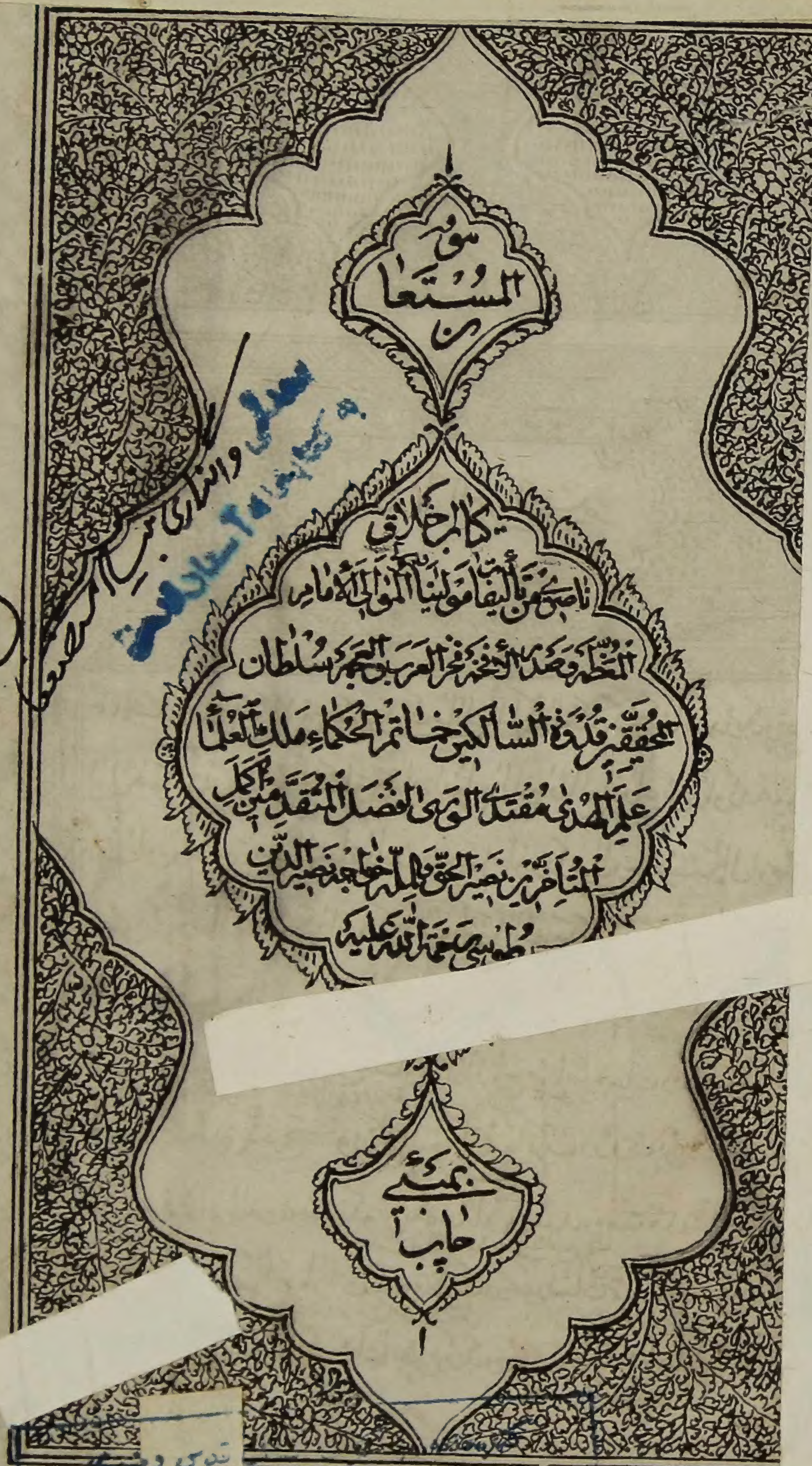

سوانح المستعار

كتاب اخلاق
ناصري من تأليفا مولينا المولى الامام
المعظم وحيد الافخم فخر العرب والعجم سلطان
المحققين قدوة السالكين خاتم الحكماء ملك العلماء
علم الهدى مقتدى الورى افضل المتقدمين اكمل
المتأخرين نصير الحق والملة خواجة نصير الدين
طوسي رحمة الله عليه

بمبئي
چاپ اول



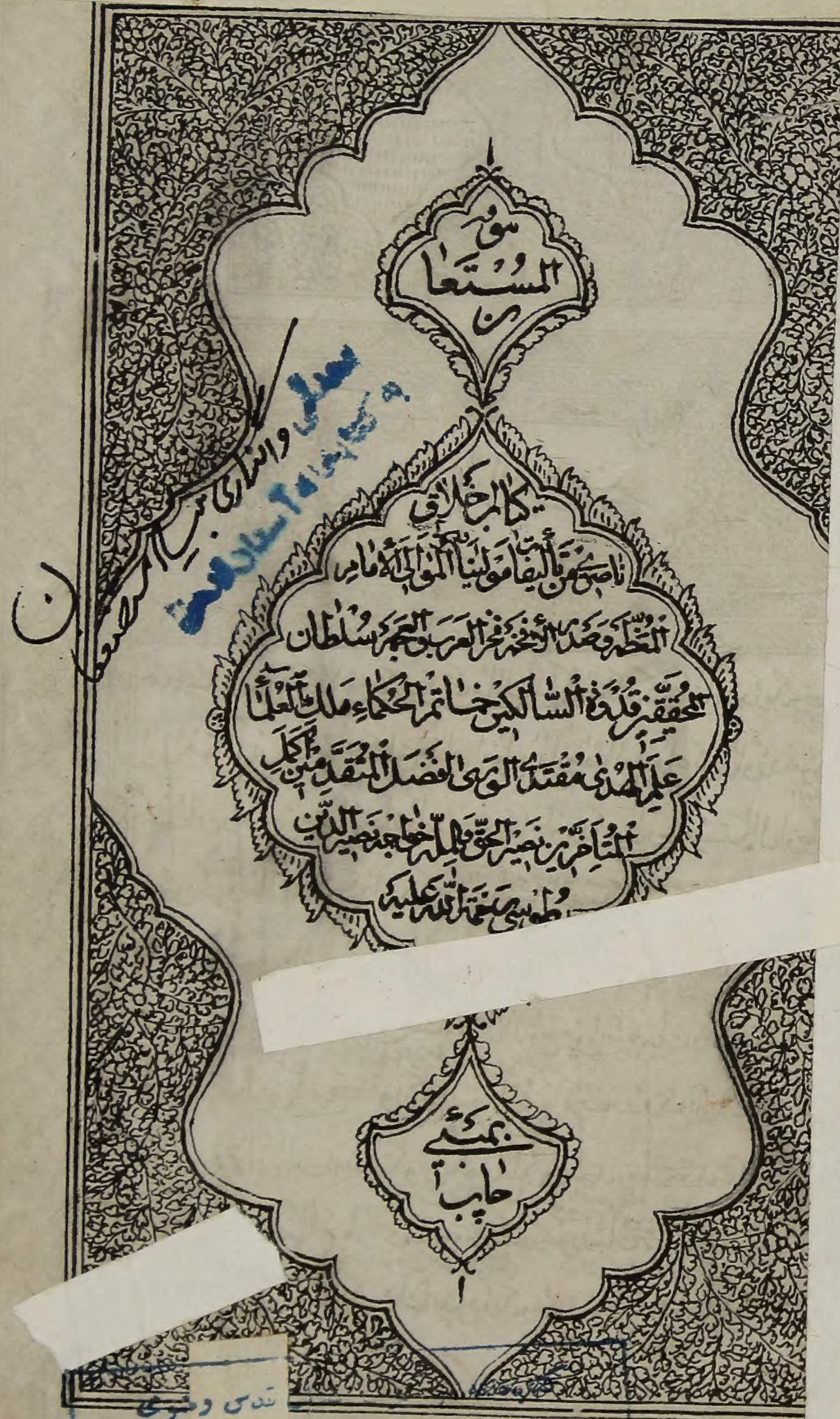
کتاب اخلاق
ناصری من تالیف مولینا المولی الامام
المعظم ... فخر العرب والعجم سلطان
المحققین قدوة السالکین خاتم الحکماء ملک العلماء
علم الهدی مقتدی الوری افضل المتقدمین واکمل
المتاخرین نصیر الحق والملة خواجه نصیر الدین
طوسی رحمة الله علیه

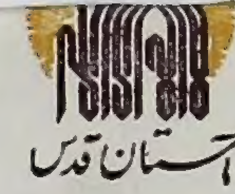


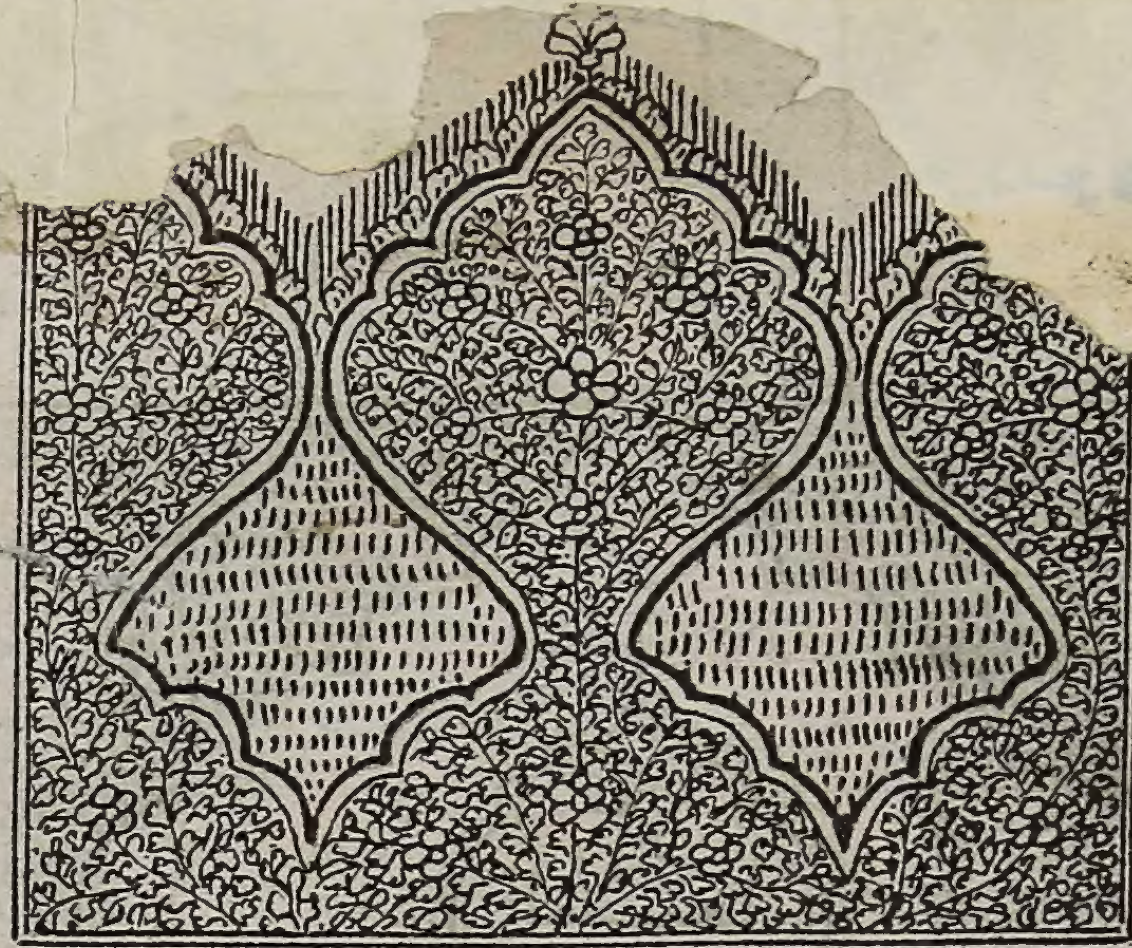
هو المستعان

کتاب اخلاق ناصری من تالیفات مولینا المولی الامام المعظم وحید الاخرة فخر العرب والعجم سلطان المحققین قدوة السالکین خاتم الحکماء ملک العلماء علم الهدی مقتدی الوری افضل المتقدمین واکمل المتاخرین نصیر الحق والملة خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه

چاپ بمبئی


کتاب اخلاق
ناصری من تالیفات مولینا المولی الامام
المعظم صدر الافخم فخر العرب والعجم سلطان
المحققین قدوة السالکین خاتم الحکماء ملک العلما
علم الهدی مقتدی الوری افضل المتقدمین اکمل
المتاخرین نصیر الحق والملة خواجه نصیر الدین
طوسی رحمة الله علیه
بمبئی
چاپ





بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در بدو فطرت
اولی بهو الذی یبدء الخلق حقایق انواع را از مطالع ابداع برمی آورد هیولی
انسان را که سمت عالم خلقی داشت بچهل طور در مدارج استکمال از صورت
بصورت و حال بحال بگرداند که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بمنتها
ترتیب رسید و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت
انسانی را که اطراز عالم امری داشت و ینزل الروح من امره بیک دفعه و ما امرنا الا
واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشاند تا وجود
اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت
که ثم انشأناه خلقا آخر باز ای بدو فطرت در عود نشأت ثم نعیده معنویه انسان را که
مبدأ وجود صورت نوعیه اوست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لمحه ایجاد یافته بود در تعلیم گاه

تعلیمگاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانهٔ اعملوا صالحا بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در منازل
کمال و تحلی بصوالح اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میگرداند تا
آنکه بمعاد ارجعی الی ربک رساند و صورت مستعار او را که لباس اول هیولی اولی انسانی
بود و در کون اول بچندان تخمیر و توشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کنند که فاذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون نداء لمن الملک الیوم با جواب
لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضاء عالمهای ملک و ملکوت افتد
و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و وعدهٔ کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد
و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و
تحیات نامعدود سزاوار وجود مقدس سرور راه نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل
یقین محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت
اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل المتین عصمت
او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مؤلف
این رساله احقر العباد محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر گوید که تحریر این
کتاب که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاده که بسبب تقلب روزگار
جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام قهستان پای
بند گردانیده و چون آنجا سببی که در صدر کتاب مسطور است برین تالیف شروع
پیوست و بموجب تصدیه و دارهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما کنت فی ارضهم و بنص کلما یوقی المرأ
به نفسه و عرضه کتب له به صدقة بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صنعتی موافق
عادت آنجماعت در اثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان پرداخت و اگر چه آن سیاقت مخالف عقیده

و مبا این طریقهٔ اهل شریعت و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه
مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموا
مخالفهٔ مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد
و نسخهای بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت
اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این بنده سپاس دار را از آن مقام
نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را
بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خو
که دیباچهٔ کتاب را اگر بر سیاقهٔ غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تغییر
مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن مقال بی
ملاحظهٔ معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه را
بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدن دردی نباشد اگر ارباب نسخ که برین کلمات
واقف شوند و مفتتح کتاب را باین طراز کنند بصواب نزدیکتر بود والله الموفق
والمعین در ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت مقام
قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین ابو الفتح عبد الرحیم
ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهاره که استاد
فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد ابن محمد ابن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه
و رضی الله عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقهٔ آن بر ایراد بلیغترین اشارتی و
فصیحترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش از این در قطعه گفته آمده است بوصف
این کتاب ناطق است بنفسی کتاب حاز کل فضیلة وصار لتکمیل البریة ضامنا مؤلفه قد ابرز

الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان کامنا و وسمه باسم الطهارة قاضیا بحق
معناه و لم یک مائنا لقد بذل المجهود لله دره فما کان فی نصح الخلائق خائنا
محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را به تبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی
بزبان پارسی تجدید ذکری میباید کرد چه اگر اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب
خالیند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیاء
خیری بود هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشاره را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر
صورتی نکو بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان شریفی را الفاظ بدان لطیفی که گوئی
قبائیست بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن
باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی مصون نماند
و دیگر آنکه هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم
دیگر خالیست یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد
روزگار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیهٔ گذشته واجب و لازم پس اولی
آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت
مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتداء نه بر شیوهٔ ملازمت اقتداء
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد فاضل
ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن
اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر او عرضه داشت پسندیده
پس بنده بی بضاعت هرچند خویشتن را منزلت و پایهٔ این جرات نمیدید و باین عزیمت نیز
از طعن طاعن و وقیعت بدگو خلاصی زیاده صورتی نمی بست اما چون در امضای

این عزم مبالغتی تمام میفرمودند باستظهار یکه از اشارات آنحضرت بزرگوار یافت تجاسر
نموده در تتمیم شروع پیوست وبتوفیق خدای تعالی باتمام رسید وچون سبب تألیف اقتراح
واشاره او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد وانتظار بکرم عمیم ولطف جسیم بزرگان
که این مختصر بنظر ایشان بگذرد داشت که چون بر خطائی وسهوی اطلاع یابند شرف
اصلاح ارزانی فرمایند وتمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض در این مطلوب واجب بود   چون مطلوب در این
کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت وتقسیم آن باقسام اولی
باشد تا مفهوم از انچه بحث مقصور بر انست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف
اهل معرفت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد وقیام نمودن بکارها چنانکه
باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد وچون چنین بود
حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود وتصدیق
باحکام ولواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی وعمل ممارست حرکات
ومزاولت صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط انکه مؤدی بود
از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری وهر که را این دو معنی در او حاصل شود حکیمی
کامل وانسانی فاضل بود ومرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
وچون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست وقیام نمودن بکارها
چنانکه باید پس باعتبار انقسام موجودات منقسم می شود بحسب آن اقسام وموجودات
دو قسمند یکی انکه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد ودیگری انکه

وجود

وجود آن بتصرف وتدبیر این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول وانرا
حکمت نظری خوانند ودیگری علم بقسم دوم وانرا حکمت عملی خوانند وحکمت نظری منقسم میشود
بدو قسم یکی علم بانچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود ودیگری علم بانچه تا مخالطت ماده نبود موجود
نتواند بود واین قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی انچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل وتصور
آن ودیگری انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری بسه
قسم شود اول را علم مابعد الطبیعه خوانند دوم علم ریاضی سیم علم طبیعی وهر یکی ازین سه
علم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه اصول باشد وبرخی بمنزله فروع اما اصول
علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه وتعالی ومقربان حضرت او که بفرمان او
عز وعلا مبادی واسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول ونفوس واحکام و
افعال ایشان وانرا علم الهی خوانند ودیگری معرفت امور کلی که احوال موجودات
باشد که از آن روی که موجودند چون وحدت وکثرت ووجوب وامکان وحدوث وقدم وغیر
آن وانرا فلسفه اولی گویند وفروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت وامامت و
احوال معاد وانچه بدان ماند واما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و
احکام ولواحق آن وانرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد وخواص آن وانرا علم عدد خوانند
سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر وبا اجرام سفلی ومقادیر حرکات
واجرام وابعاد ایشان وانرا علم نجوم خوانند واحکام نجوم خارج ازین نوع افتد وچهارم
معرفت نسبت مؤلف واحوال آن وانرا علم تالیف خوانند وچون در آوازها بکار دارند
باعتبار تناسب بایکدیگر وکمیت زمان حرکات وسکنات که در میان آوازها افتد و
انرا علم موسیقی نامند وفروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر ومرایا وعلم

جبر و مقابله و علم جرّ اثقال و نیرنجات و غیر آن و امّا اصول علم طبیعی هشت صنف بود اوّل معرفت مبادی متغیّرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا اسماء طبیعی گویند دوّم معرفت اجسام بسیطه و مرکّبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم گویند سیّم معرفت ارکان و عناصر و تبدّل صور بر مادّهٔ مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و انچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکّبات و کیفیّت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال اجسام متحرّکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر و تصرّف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و امّا علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا تدوین کرده است و از قوّه بفعل آورده است مقصود است بر دانستن کیفیّتها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم بمنزلهٔ آلات و ادوات است و تحصیل دیگر علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری و امّا حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدّی بود بنظام احوال معاد و معاش ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجّه اند بسوی آن و آن هم منقسم میشود بدو قسم یکی انکه راجع بود باهر نفسی بانفراد و دیگر انکه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوّم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی انکه راجع

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری انکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اوّل را تهذیب اخلاق خوانند دوّیم را تدبیر منازل سیّم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی و متضمّن نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد یا وضع امّا انچه مبدأ آن طبع بود انست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلّب سیر و آثار مختلف و متبدّل نشود و آن اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع اتّفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب آن اقتضای رای بزرگی بود مؤیّد بتأیید الهی مانند پیغامبر یا امامی آنرا نوامیس الهی خوانند و این نیز سه صنف باشد اوّل انچه راجع بود باهر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوّیم انچه راجع بود باهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوّم انچه راجع بود باهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال وضع است بتقلّب احوال و تغلّب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدّل ملل و دول در تبدّل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر قضایای عقول و تفحّص از کلیّات امور که زوال و انتقال بدان متطرّق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدّل نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح بجایگاه خود بیاید ان شاء الله تعالی ایثار خصوص مطلوب و تفهیم تکالیب بحکم این مقدّمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی منشعب بسه شعبه است اوّل حکمت خلقی دوّم حکمت منزلی سیّم حکمت مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که

تهذیب: آراستن عادتها
مدن: جمع مدینه بمعنی شهرها
وضع: نهادن و تخصیص شیء بشیء
مؤیّد: قوت کرده شده
نوامیس: جمع ناموس و درینجا بمعنی شریعت باشد
حدود: جمع حدّ بمعنی ادب کردن گناهکار را تا ابر دیگر نکنند
تتبّع
تطرّق: راه یافتن و در آمدن
فصول: فهرست بالکسر معرب فهرست بمعنی نوشته که در دان ابواب و فصول جمع کنند

مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی از این اقسام و لا محاله هر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل آن بر نمطی که در آن مقاله افتد و بتعبیر این فهرست
فصول ایراد کنیم و در مطلوب خوض نمائیم و تفصیل اینست فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه
مقاله و سی فصل است مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن بر دو قسم است مبادی و مقاصد
قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این نوع فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند فصل سیم در تعدید
قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این
عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست فصل ششم در بیان
آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانیکه مخالف حق کرده اند در آن باب فصل هفتم در بیان
خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال است قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل است
بر ده فصل فصل اول در تحدید و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است فصل دوم
در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست فصل سیم در بیان آنکه
اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آن است چندست فصل چهارم در انواعی که تحت
اجناس فضائل باشند فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند فصل
ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود از احوال فصل هفتم در بیان شرف
عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و
مراتب سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود فصل دهم
در معالجه امراض نفس و آن بر ازالت رذائل مقصور بود مقاله دوم در تدبیر منازل و آن مشتمل
بر پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی

(تعریف و نهایت)

مقاله: گفتار و گفتن مقالات جمع آن
کسر: شکستن و نقص
عدالت آن است جمع بر سه فضیلت یعنی فضیلت علم و فضیلت حلم و فضیلت حکمت
ازاله: دور کردن
رذایل: جمعها

و مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سیم در معرفت سیاست
و تدبیر اهل خانه فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق پدران
و مادران فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقاله سیم در سیاست مدن
و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح آن و ماهیت و فضیلت این
علم فصل دوم در فضیلت محبت و سیاد که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل
سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب
ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل هشتم
در وصایائی که منسوبست بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بر آن کرده آید و بالله
التوفیق و پیش از خوض در مطلوب میگوئیم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت
عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متاخر باز گفته می آید
بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رائی و
تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متأمل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند محرر این کتاب صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف وجه
صواب نیست بلکه همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق
استرشاد میباید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقصد میباید
داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل
منه المبداء و الیه المنتهی مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و
مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع

(تامل کننده)
(طلب راه راست کردن)

تدبیر اموال: حفظ اموال
خدم: خدمتکاران
عبید: بندگان
خوض: شروع کردن
ترجیح: افزون کردن
تزییف: باطل کردن
و مبادی آن بود که در علم ... گویند که عناصر ... و آن را مبادی ... علم ریاضی ... معلوم کنند

ومبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن
انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر
واضح نبود در علمی دیگر بمرتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت
چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر از چهار بیش نیست چه این مسئله در علم
طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد
و هم چنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه
بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود
و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد
الطبیعه آنست که انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود
که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمامیت این علم بآن مقصود باشد و بیان این مقدمه در علم
منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم اخلاق است و آن
علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی احوال و افعال که بارادت
او از وی صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از و
افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای
او کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوبست حاصل
آید و آن چیز که مانع او باشد از وصول بدان کمال تا بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح
و خیبت او بود مطلع شود چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها
و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی این علم تعلق بعلم طبیعی دارد

وموضع

و موضع بیان این برهان مسائل آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علم است
و از روی افادت شاملتر حوالت این مقدمات بکلی بانجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد
پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید
و استیفای بیان و تمامی برهان بموضع خویش حوالت کرده شود ان شاء الله تعالی فصل دوم در
معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود
ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان
میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و در این مقام
احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت او
سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضحترین چیزها نزدیک مردم عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه
چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه متصور شود که دلیل گویند بر
هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول خود رساند پس اگر
بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه باشد میان یکچیز تنها یعنی خود را بخود رساننده باشد و خود
همیشه بخود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب
اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودی که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است
یا عرض و بیان آن بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست و هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت
موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که

در جسم حال است و هیئت تخت که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا
چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم
و چوب که در مثال مذکور است و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوئیم نشاید
ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را
بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در این صورت ذات مردم حامل
و قابل صور معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته صورتی بعد معنیی در و متمثل
می شود و دیگری باز و زایل میگردد و این خاصیت منافی عرضیتست پس نفس عرض نتواند بود
و چون عرض نبود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و عرض
نمیتواند بود و چون جوهر بود پس موجود نفس جوهر بود و اینست نفس مطلوب و اما بیان
بساطت او آنست که هر چه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود در این مقالة
بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد میکند چه بضرورت
و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را اگر جزو او بود تصور نکند
و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال
بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم
نشود یا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب بحق بود و آن
بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است قابل
انقسام و دلیل بر این آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از
دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس دیگر طرف نتواند شد

متمثل

و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و
چون مماس هر طرفی بچیزی دیگر بود متجزی شده باشد و چون جسم که مرکب است جسمانی که محمول و
مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و
چون نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و حجتی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتی که پیش از آن داشته باشد باز و زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت
بار نگذارد صورت تربیع در او حاصل نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد
تا آن نقش را نه برانگیزد نقش مهری دیگر در او متصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده
هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام
باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر و طاری
می شود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صور سابق کند بلکه جملگی صور
در و تام و کامل متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز
شود از قبول صورت دیگر بلکه خود بسیاری صور در او معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر
و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر و فهم و کیاست در او بیشتر و تعلم و استفاده
را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و حجتی دیگر همچنین قبول
اضداد که یکجسم را در یکحال محال بود چه یکچیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را
حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از
سواد اسود و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یکحال جمع آیند چنانکه تصور
سیاهی و سفیدی کند در یکحال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود
بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و هر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض

تثلیث ▽ تربیع □

طاری

اعراض چون سیاهی و سفیدی

نشود و بر این قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملابس لذات

بدنی میباشند چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه بادراک و استماع آوازهای

خوش و همچنین در قوت شهوتی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او

وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش مدد میبابند و کاملتر میشوند و نفس

از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقصتر میشود از بهر آنکه چند آنکه

از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود نیلهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد

و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث و بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی

بلندتر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس

خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف تر میشود و باجتناب

از آن قوت میبابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر

جز از مدرکات بصری خبر ندارد و سمع بدون از آوازها چیزی دیگر درنیابد و علی هذا هیچ

حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه

چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت اند با

مانند زمین است بقدر کف دستی می بیند و از این تفاوت خاصش آگاهی نیابد و درختان را که

در کنار آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آنرا باصره نه بیند و همچنین در دیگر

غلطهای و عدد دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم

کند که این آواز از فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نباید باشد و همچنین ادراک کند که قوت

هر حاسه چیست و آلت ادراک او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان

حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است

که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه هر حس را نبود دیگری استفاده نتواند

کرد و چون حکم او مکذب حس بود و حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس

جسمانی است بل شریفتر از آن است و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذات است و تصرف بآلات او جهد و

میداند و میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان او و ذات او متوسط

شده باشد و خود همین سبب است که مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم

چه آلت میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد اینست مراد حکما از آنچه گویند که

عاقل و عقل و معقول یکی است و تصرف نفس بتوسط آلات ظاهر است چه احساس بحواس کند و تحریک

بعضلات و اعصاب و تفصیل این در علم طبیعی مقرر باشد و اما بیان آنکه محسوس نیست بیکی از

ادحه آنکه حواس اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود اینست انچه

مطلوب بود از تنبیه بحقیقت نفس بحسب این موضع و اینقدر کفایت است بر معرفت نفس ناطقه انسانی

بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و ترک او با فنای او طریقی نبود بلکه هیچ جوهر عدم

جایز نبود و دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجود که باقی باشد و فنا بر او روا بود بقا در او بفعل بود و فنا بقوه

و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه آن چیز که بقا در او بفعل بود اگر فنا هم در او

بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد بیک چیز و این محال است

پس باید که آنچه بقا در او بفعل بود غیر آنچیز بود که فنا در او بقوه بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این

سخن که فنا در او بقوه است صحیح نبود چه اتصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات

نبود چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان

عدم سوادی که در او حال بود و ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در

یک محل و ملاقات حال و حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و درین صورت مذکور ملاقات ضروریست

پس ملاقات آنچه بقا دراو بود بفعل و آنچه فنا دراو بود بقوه بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید
که فنای محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع باشد پس آنچه فنا دراو بقوه بود محل آن
موجود بود که بقا دراو بفعل است از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر او صحیح بود در محلی حال بود و حال
یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل
بلکه جوهر است قایم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر او روا نبود و با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق
استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیبات و تالیفات اضداد آن بفکر دقیق تقدیم رساند داند که عالم کون
و فساد بدین خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی منعدم نمی‌شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات
و صور و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک مادهٔ باقی متبدل میشود و حامل این احوال در
همه اوقات بر قرار خویش باشد مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که این هر سه صورت بر او طاری
میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و اگر نه نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر
موجودی باعدام شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود
شد و آن ماده حامل قوت فنا صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس
هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض
نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس را مانند آلات و ادوات صناع و محترفه را نه چنانکه
جماعتی تصور کنند که بدن محل یا مکان اوست چه جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند
گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت آلات بود باضافت با اصحاب صناعات و این معنی در کتب
نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است اینقدر اینجا کفایت بود والله اعلم

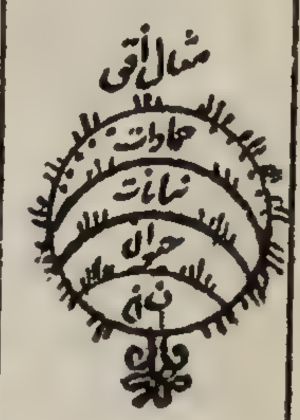
فصل سیوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی
مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است اول نفس نباتی که ظهور آثار و اصناف

استقراء: جستجو کردن

نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرفات او بر اشخاص انواع
حیوان مقصور است سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز است و هر یکی را ازین نفوس
چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوت است اول قوت غاذیه و عمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر
که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سیوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی
دیگر که آنرا مصوره میخوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی دو قوت است یکی قوت ادراک آلی
و دیگری قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج
بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و دیگری آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس
مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث
باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی خوانند و دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی
نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند
و آن قوت را ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطه
باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تعظیم و تنظیم امور معاش
باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است
که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن
تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت وجود هر یک و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه
مبدا این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر در اینموضع آنست که تا میان قوتهایی که آثار آن بحسب اراده و رویت

صادر میشود و تکمیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچه تأثیر از جهة طبیعت کند و قابل کمالی
زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد چه حاصل این صناعت که در آن
خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد پس گوئیم از این قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی
افعال و آثار بمشارکت رای و رویّت و تمیز و ارادت می شود اول قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح
و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذ از
مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع شود و این دو قوت اخیر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول بانفراد
و هر یکی را از این قوی مظهری است در اعضای او که بمثابه آلات او است اما قوت ناطقه را دماغ که
موضع فکر و رویّت است و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت
شهوی را جگر که آلة تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت از این
سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس
سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن
تصرف و تأثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و اراده و رویّت را در آن مدخلی
نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود   فصل چهارم در
بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمست   اجسام طبیعی از آن روی که جسمند با یکدیگر متساوند
در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت
جنسی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع کند
بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض
تکافی در رتبت و تساوی در قوتند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر

قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکنند ترتب و تباین
در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات مادۀ او قبول صور را مطاوع تر است از جهة اعتدال
مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد
که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در او چند خاصیت پدید
آید چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر شود و این قوتها نیز در او متفاوت افتد
بحسب تفاوت استعداد و آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر
ماند و از آن گذشته مانند گیاهائیکه بی بذر و تخمی بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح
برویند و در او قوت بقای شخص زمانی براند و تبقیه نوع نبود پس هم بر این نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ
می افزاید تا بگیاهای تخم‌دار و درختان میوه‌دار رسد که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیه نوع بحد کمال
باشد و در بعضی درختان که شریفترین باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص
اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص
حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیه او جزوی معین شده است که حرارت غریزی در او بیشتر
باشد بمثابه دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع از او روید چنانکه شرایین از دل و در لقاح کشن
دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان لقاح کرده بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است و آنکه
چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان
و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیب تر و آن آنست که درختی
می باشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد جز از کشن همچو درختی دیگر جز از کشن آن درخت و این حالت
نزدیکست بخاصیت الفت و عشق که در میان دیگر حیوانات است و جمله امثال این خواص بسیار است در
درخت و او را از این جهت نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع او است از زمین و حرکت در طلب غذا



اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است آنجا که فرموده است
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم و همانا که اشارت بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال
نباتات است و مبدأ اتصال با افق حیوانات و چون از این مرتبه بگذرد در مراتب حیوانی بود که مبدأ آن با افق
نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند
چون کرمان خاکی و بعضی حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال بسال پدید آیند و در فصلی
دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قوت حرکت ارادی و احساس طلب
ملائم و جذب غذا کنند و چون از این مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از
منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و الهام هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته
و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزلت نیزها باشد چون شاخ
و سروها و بعضی بمثابه کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان
ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود مهیا باشند و آنچه از آن
قوت در آن ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه
و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از
آلات و اسباب فراغت معد و مهیا است چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام
رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا بقاء نوع شود مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند
و تربیت او و ساختن کار ایشان بحسب حاجت و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرزی و فراستی هر یکی بحدیکه خردمندان در آن متحیر شوند و بحکمت و
قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات
از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب ایشان ببسائط و بعد آن از ین و شرف ایشان بانواع آن است

معد: آماده و مهیا
مخلب: چنگال مرغ
دبوس: گرز
تحرزی: قصد کردن بچیزی و درنگ کردن و جستن
منزه است آنکه داد هر چیزی را ... و خلق کرد ... پس راه نمود ...

که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب
مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت در او زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهده افعال
ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه ببینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که با ایشان
رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و این مردمانی
باشند که بر اطراف عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال
این صنف مناسب افعال حیوانات بود تا این مقام غایت هر ترتب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت
بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدر بر اراده و رویت بود پس هر مردم که این قوی در او تمام افتد
و باستعمال آلات و استنباط مقدمات تا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او
زیاده بود بر آنکه این معانی در او کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی بود که بوسیله عقل و قوت حدس
استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و
افکار و تامل بسیار در علوم و احکام معارف و اشیاء و فضایل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که
بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهی بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق
و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این غایت مدارج
نوع انسانی بود و تفاوت در این نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهای حیوانات همچنان نسبت که در
حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین مرتبه رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول
بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آن که مقام وحدت بود و انجا دایره وجود با هم
رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود
و ترتب متضاد بر خیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود
نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس از این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او

مفطور: آفریده
محاکات: حکایت کردن
عمارت
حدس: سرعت انتقال ذهن از مبادی بسوی مطالب بغیر تحقیق و نظر کردن و گمان بردن و گفتن و زود دریافتن چیزی ...
نفوس مجرد: عقل
نفوس مرکب: افلاک
خط مستدیر
○
النهایة هی الرجوع الی البدایة

بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که
مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت همهٔ غایات و نهایت همهٔ نهایات وجود
ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند ظاهر گردد و لولاک
لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معنی مقرر و مقصود از این اشاره و غرض از شرح این
مراتب است که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان مراتب کاینات
افتاده و او را راهی است بارادة بمرتبهٔ اعلی و بالطبیعه بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه
در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت
سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر یک وفق
مصلحت ساخته است و ایشان را مزاح العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این
اسباب حواله باندیشه و رویت و تصرف و اراده او کرده تا چنانکه بهتر داند می سازد غذای او
بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست نیاید و لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت
(درودن، خرد کردن، خمیر کردن، پختن — رشتن، بافتن، دوختن)
و دباغت متیسر نشود و سلاح بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت نبندد همچنان در باطن
کمال هر نوعی از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت با وی تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده
کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله بفکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید سعادت
و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ
مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید شوقی که در طبیعت
او بنیل کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه و از افق با فقی می رساند
تا نور الهی بر وی تابد و مجاورت ملأ اعلی یابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی
سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت خود دهد او را بطریق انتکاس روی بسمت اسفل

بدل ما یتحلل: یعنی آن چیزی که حل می شود چنانچه از حرارت جوع گوشت بدن [illegible] طعام خورند بدل آن گوشت فراهم آید آن طعام را بدل ما یتحلل گویند ۱۲

مزاح العلة: مثلا غذا دافع مضرت اشتها و لباس دافع مضرت سرما و گرما این همه در حیوان بالطبع موجود است یعنی ازالهٔ احتیاج حیوان را بالطبع است و ازالهٔ احتیاج انسان بفکر و رویت ۱۲

تدریج: کم کم و درجه بدرجه

نیل: رسیدن — مرکوز: پنهان

انتکاس: سرنگون شدن

کردانند

گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران بود با آن اضافت شود
تا آنکه روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر می شود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی
گران بالا بنشیب گرداند بکمتر مدتی بدرجهٔ ادنی و مرتبهٔ اخس رسد و این مقام هلاکت و بوار او بود
چنانکه گفته اند هی النفس ان تهمل تلازم خساسة و ان تنبعث نحو الفضائل تلهج و از جهت آنکه مردم در
بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد بپیغمبران و حکیمان و امامان و هادیان و مؤدبان
و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت که خسران ابدی در آن بزیادت حرکتی حاجت
نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت در این معنی کافیست مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که بجهد
و عنایت را مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان
مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیله تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از
مراتب وجود میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی فصل ششم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی
و نقصانی است هر موجودی را از موجودات خاصیتی است نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف که هیچ موجودی
دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی
دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضاء
(روان شدن)
روانی در بریدن و اسب را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان
مشارکت صورت نبندد و هرچند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن مشارکت کنند اما کمال
هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او است از او و نقصان او در قصور آن صدور یا عدم آن چنانکه
شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار
باید داشت فعل او بتمام رسد در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانکه در حرکت تیزتر بود و در فرمان
برداری سوار و اطاعت لگام و قبول ادب بمبالغه تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب

ردیه: تباه و فاسد

انحطاط: افتادن

آن نفس است اگر بگذارند [illegible] لازم گیرد خساست را و اگر برانگیزی از او طرف فضایل شیفته و حریص گردد ۱۲

[illegible]

[illegible]

نقصان اگر شمشیر بد شود نبرد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبه آن
بود و اگر اسب نیک ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و از بی هنری
و خساست و حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و
افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شرکت کنند و در بعضی اصناف نباتات و
بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی نیز هست
و نطق بالفعل نه ملکه قوت ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت است که بدان جمیل از
قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند و بسبب این قوت است
که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف
دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی بفضیلتی که
او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در
جهة طرف ضد یا بکسل و اعراض شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات مشارکت دارد اگر
بر او غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و بمراتب بهائم رسد یا فروتر
از آن آید اولئک کالانعام بل هم اضل و آنچنان بود که مثلا رغبت بر تحصیل لذات و شهوات
بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و ملابس و مناکح
که نتیجه غلبه قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبی باشد مقصور
دارد چه اگر فکر کند داند که قصور همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است و اکثر حیوانات
در این ابواب از او کامل تر اند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف
خوک بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم

در بعضی افعال و قوتها مثل خوردن و خفتن و حرکت و سکون و شهوت راندن انواع حیوانات با آن شریک اند و قس علی هذا نباتات و معدنیات مانند جسمیت و نمیت و غذائیت و غیره

بهائم: چارپایان غیر ذوی العقول و جمع بهیمه

شعف: شیفتگی

سباع: حیوانات درنده

و مرغان و حیوانات تا بغیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بذل کند
بیکی نرسد و صاحب همت از کجا این شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی
مقابله نتواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد در آن
باب آن سبع بر او سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین رذایل
فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازالت علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا
جامه را از آثار وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس انسانی را از
آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش
که آن علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات
مقصور کند بحسب علم و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید
بود مانند آتش که تا محل از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای
او بیشتر باشد و قوت احراق در او زیاده تا بمقتضای طبع خویش با تمام رساند و همچنان که نقصان آن را
بعضی بسبب صرف نا کردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع
و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور
بشواغل محسوسات از وصول بکمالاتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بحد هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی
رسیدن همچنانکه کمال را مراتبست زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت و گاه
بنعمت و دولت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و آن را در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان
و ولدان کنند و در بعضی کنایه بلذتی که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم بدین منوال
تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده جلال الله و نعیم مقیم پس هر که بحد نعمت طبیعی او

وسخ: چرک و ریم
دسومت: چربی و چرک
اقتناء: ذخیره کردن
ممارست: با کسی کوشیدن و از کاری رنج بردن
قرة بالضم: خنک شدن چشم
یعنی چشمی نه بیند و گوشی نشنود و قلبی اندیشه نکند
خدیعت: فریب

چنین مواهب شریفهٔ جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساسات بی‌ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و
استحقاق راحت بلاد و عباد ازو و ازاحت سفه و فساد او از آن در عاجل و استیجاب خسارة و عقوبت و ویل و
هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این
موضع و بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانیکه مخالف حق کرده‌اند درین
باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بطریق اجمال تقدیم
یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل
جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنگبین
غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط
و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود را با او مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین
ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم‌ترین ایشان او را بی تهاون و تلون که در او راه یابد چه
حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما
کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگری قوت عملی اما کمال
قدرت و قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه بمراتب
موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی
که انتهای جملگی موجودات باو است مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد
و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او زدوده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم
گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او

مواهب: بخششها
عاجل: دنیا
آجل: عقبی
تهاون: ذلت و سستی
نیل: رسیدن

مرضی گردد و بعد از آن بدرجهٔ کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی که
باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن مساهم باشند برسند و این نوع
کمال است مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق به
نظر دارد بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمثابهٔ ماده چنانکه صورت بی ماده و ماده بی صورت ثبات
و ثبوت نتواند بود هم چنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأ است و عمل تمام و کمال
که از هر دو مرکب باشد آنست که از اغراض از وجود انسان خوانیم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است
و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بحد فعل رسد
کمال شود چنانکه خانه ما دام که وجود او در تصور بنّا باشد غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل
آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون انسان بدین درجه رسد که بر مراتب کاینات بر وجهی کلی واقف
شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در او حاصل آمده باشد
و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد
خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدای
تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص گردد و انسانی تام مطلق باشد و تام مطلق آن
بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت ابدی و نعیم سرمدی مستسعد گردد و قبول فیض معبود خود را
مستعد شود بعد از آن میان او و معبود او حجابی حایل نماند بلکه بشرف قربت حضرت الهی بیابد و
این رتبهٔ اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این
نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فنا و استحاله چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی
و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نبستی چنانکه جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی
ریز ریز شدن بدن و جدا شدن اجزا

مرضی: پسندیده
مساهم: شریک
ماده: اصل
اقصی: نهایت

بر اکتساب لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب
افعال و تهذیب امور بهیمی است که مؤدی بود بلذات دنیوی مثلاً گفتند که فایده و غرض از ذکر و فکر
کرد و قوتست از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر
در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمردند در خدمت شهوت
خسیس و ذات شریف را که شریک ملأ اعلی است در رتبه بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که
قسم دیگر حیوانات است در منزلت ادنی فرود آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است
و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی
باشد تا آن بهشت عدن و قربت حضرت الهی را طریق قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن از مناکح
شهوی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند
و ترک دنیا و زهد در رعایت آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل
ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند
بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت
و ملأ اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدسند از این مأذوقات و محسوسات
شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی
که خالق خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با امثال این
معانی برود و امروا ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک را از خنافس و دیدان اند و در عقل و تمیز
بمشارکت فرشتگان و الحق جمع این عقیده بازای اول در یک ضمیر از عجایب عالمست و اگر فکر کردندی
اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند
و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلاء از اغذیه نشوند

از دغدغه تجرای استفراغ آن آسایش بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل نکنند از زینت لباس
تمتعی نگیرند پس چون از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکایات آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شداید آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق
تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است و ازین مایه غافلند که اگر نه
لذات مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال جالینوس گوید در حق این جماعت این خبیثان که به
تباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او و دعوت
با او بر خیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که ما بدین طریق متفرد نیستیم پندارند که چون
بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر روائی یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خاطر ایشان افکنند که فضایل
ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مایل شهوات اند و این
را از هوای نفس خریدارند بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند
که این لذات بحسب ضرورات بدنست از جهت آنکه بدن از طبایع متضاده چون حار و بارد و رطب و یابس
مرکب است و غلبه یکی از این اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب از
جهت دفع آن حالتست که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی
ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعادت تام
آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت
الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در
معارضه گویند مردم هست که از فرشتگان فاضل تر و کامل تر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی

نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل ارند و رای ان کس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی نکنند و از همه عجبتر انکه با وجود چنین مذهب ورای اگر کسی را باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی ایثار شهوات کرفته است و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بذکر مشتهیات شعار خود ساخته و بر کسر لقمه و نان مرغوب تر خرقه اقتصار نموده از وی تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل کویند که او ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را ببینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست ان بود که با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر می شوند و بناقض مذهب خویش از انجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقاله اینجماعت انست که اگر چه نفس هیچ کس از نفوس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار ان معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی ان حالت را ازو مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی سبب ورا لیکه مرگ بار زو طلبد مگر کسی که خسیس الطبع بغایتی رسیده باشد که انسانیت ازو بتمامی زایل گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراضی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود نامید وار بود و علاج او در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعاده صحت ایشان مرجو بلکه اندیشه کنند که حیا ازین قبح بود از بهر انکه همه طبایع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت انچه متضمن قبحی بود

وازان شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است و ازاله ان بقدر وسع طاقت واجب پس انچه اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن و رای قلع ازان ادفع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده اینجماعت وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار ان از فضیلت مروت می شمارید و اظهار ان و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب دلیل و کفایت بود در معرفت رذائت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول ان تمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل اید و اگر ازان حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش در میان مردم احتراز از بخل و دنائت بشرط انکه موذی نبود بر نهجی و علتی شاید اما باید که بشایبه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بان مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز کند بقدر انچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفای خویش بشرط انکه موذی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت برقدر انچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار کند و اگر اندک غایه ازان در گذرد باید که از طریقه سنت و قاعده حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان و انچه از حباله او خارج باشد دست دراز نکند و در مسکن و دیگر چیزها انکه بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت حد نکند بعد ازان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت ان بدان درست شود و نفس غافله را بکمال برساند سعی نماید و نقصانات و بقدر امکان زایل کند چه انست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان ان نبود و باستار و دیوار خانها و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن ان و بر جمله در مردم

سه قوت مرکب است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارکت
بهائم با ادون است و مباین ایشان با نفس با اشرف و مشارک سباع با اوسط و مباین با اشرف و مشارک
ملائکه با اشرف است و مباین با ادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزلگاه بهائم
فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمحل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
بمقام ملائکه واصل شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قران مجید بنفس اماره و نفس
لوامه و نفس مطمئنه امده است نفس اماره بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه
بعد از ملابست انچه مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت ان اقدام زاید چشم بصیرت تیقظ کرده
و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است
در حقیقت و جوهر و ان نفس ملکی است دوم هرچند ادیب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مودب را
در وقت تادیب و ان نفس سبعی است سیم عاری از ادب است و عادم قبول ان و ان نفس بهیمی است و
حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتیکه دران مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا مستولی
از استیلای او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتاویلی که
از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشاره بنفس سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فبمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف و اما تلک فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است
ما اصعب فی الشهوات ان یکون فاضلا پس هرگاه ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت
نکند استعانت باید جست بنفس غضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت
و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود
هنوز در خطر قوای استصلاح بود و صلاح حالش امیدوار بود و امضای عزیمت در قطع و قمع شهوت از

معاودت مثل ان حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان
چنان میبینم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند و از تحمل مونتش یا معونتش فضیلتش اعراض مینمایند تا
کسالت و بطالت در ایشان تمکن میابد و انگاه فرقی میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل
و فضیلتش موسوم نبود چه اگر بینایی و نابینایی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساهم باشند و
بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد بود و مثل این سه نفس قدما و حکما چون مثل سه حیوان
مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده باشند فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم
او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که
سگی یا یوزی با او راکب بود و در طلب صید بیرون اید اگر حکم مردم را بود و چهارپای و هم سبع را
بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت کند و
ترتیب علوفه و ما لابد هم جاری بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح
معاش مزاح العله باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر
بیند از دو ربان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و تجشم
نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگر از بی برگی گذارد تا
او که سگ ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی یا خارستانی
یا دره ژرف یا ابی هولناک رسد تا بصدمه یا بسقطه یا افتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب مرکوب را بفضل قوت خویش بدان سو
میل دهد و رنج و خوف تلف مانند انچه گفته امد حاصل اید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت ان حیوان که مطلوب او است جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان
حاکم باشند که مستحق حکومت او است یعنی سوار از این افات و عوارض ایمن مانند و حال این سه

قوت دیگر تسلط و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس دیگر با او
آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشد بوقت
خویش صادر شود چنانکه گوئی هر یکی بانفراد بر حال اند ولکن و آنکه روی مطاوعت و مسالمت بیکدیگر
در آن حالت گوئی مؤثر همان یک قوت تنها است و هیچ متنازع و ضد ندارد و از اینجاست که حکما
غلط در آنکه ایشان سه قوت یک نفسند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود
تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود باختلال الدهو هلاکت هر سه
و هیچ حال نبود تباهتر از آنچه در ضمن این بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق است
و کفران ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارتست از آن و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همان است و نیز پس را مرؤس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس خلق
اشاره بدان است و این معنی اقتضای طاعت شیاطین و اتقای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ
بالله منها و نسئله العصمة و التوفیق   فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از این تکمیل است
چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه
در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت با او خیر او است پس اولی چنان بود که بمعرفت
ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب
کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بر مطلوب
زیاده گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب
در این باب همانست که او زده است چه اول فکر آخر عمل بود چنانکه در جملگی صناعات
مقرر است چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا
کیفیت عمل بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت که فکر اول از آن بود

صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس است نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابوعلی رحمه الله گوید
که ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود در این کتاب نیاید منفعتی
نبود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را در این معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را
میخواهم که سیرت ایشان ملابست شهوات حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم
که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند
بلکه از جهت آنکه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست و میتوانند که بدان مرتبه
برسند تا از آن شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کردن کند بدان درجه برسند و او
رحمه الله در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی را از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب
متاخرین و آنچه مقتضای عقل او بود تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوید
که حکمای متقدم گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن معنی است که مقصود از وجود موجودات
آنست و غایت همه غایات اوست و خیر باضافت چیزهائیکه در وصول بآن غایت نافع باشد بود و اما سعادت هم
از قبیل خیر است ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن او است بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس از این روی
سعادت هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر که همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق
لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی
بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی
حیوانات را میسر شود از ملایمت ماکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن از امثال
آن چیزها بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که
همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول

غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی‌نهایت همی‌کند نه از برای ادراک مطلوبی؛ و آنچه غرض بود
در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصوّر باشد و الا عبث افتد و عقل آن را اقبح شمرد، پس اگر آن غرض در نفس
خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در خیری که خیر بیابند یا بخیر زیاده بود آن خیر باضافت بود و آن خیر
مطلق بود، و چون صناعتها و رویّتهای همه عاقلان متوجّه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یکی
مشترک بود و واجب بود معرفت آن بحقیقت تا همه کس همّت بر طلب آن مقصود دارند و از توجّه بخیرات پراکنده اضافی
احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیکتر بدان برسند ان شاء الله
تعالی. قسمت خیرات و امّا اقسام خیر را بچند وجه اعتبار کرده اند فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که
او خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و نوعی ممدوح و بعضی خیر بقوّه و نوعی نافع در
طریق خیر؛ امّا شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را اشرف لازم و عارض شود و آن دو چیز است عقل
و حکمت؛ و امّا ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است؛ و امّا خیر بقوّه استعداد این خیر است؛ و امّا
نافع در طریق خیر چیزهایی است که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت
و بوجهی دیگر خیرات یا غایات باشند یا غیر غایات و غایات یا تام باشند یا غیر تام؛ امّا آنچه تام است سعادتست که
چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نکرد بر آن، و آنچه غیر تام است مانند صحّت و یسار بود که چون حاصل
آید بر آن اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر بباید، و غیر غایات مانند تعلّم علم بود و علاجها و ریاضت؛ و
بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو، و معقول بود یا محسوس؛ و بعضی در مقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر
عقل بود که مبدع اوّل اوست و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت صمدیّت عزّ شأنه
و در کمّ مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذّات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند
ریاست و صداقت و در این مانند مکان منزّه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب

و در مِلک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو. اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند. قسمت سعادت و امّا
اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند. جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را جمله
با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظّی و نصیبی نشمرده، پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت
مشتمل بر چهار جنس است که از آن اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفّت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند که حصول این فضایل کافی بود
در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرّتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را
از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذّر بود و برین
رای از جهت آن اتّفاق کرده اند که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیّت انسان نفس ناطقه را
نهاده اند؛ و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی
تا با سعادت جسمانی منضمّ نباشد اسم تمامی بر او نیفتد، و چیزهایی را که خارج بدن باشد و ببخت و
اتّفاق تعلّق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محقّقان حکما ضعیف است چه بخت و اتّفاق را
ثباتی و بقایی نبود و فکر و رویّت را در حصول آن مدخلی و مجالی نه، پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست
و از شایبه تغییر و زوال معرّا، بتحصیل آن بر رویّت و عقل متعذّر چگونه در معرض لختی اشیا توان آورد و امّا
ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیّر ایشان در معنی سعادت دید، چه درویش سعادت
خود در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحّت، و ذلیل در جاه و رفعت، و حریص در تمکّن از انواع شهوات

وغضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضهٔ معروف و برین قیاس
از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی
بجای خویش در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادت نسبت جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق حکمی
حقایق را شامل بود پس بدین سبب حکما سعادت را در پنج قسم مرتب کرده اند اول آنچه بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن امثال کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعالی که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر
دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض
وحصول مقتضای رویت بر حسب اهل اراده داشته باشد پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف
بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دین علی الخصوص داشته
باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریف از و صادر
شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف
خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد
سعادت محض از آنجمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از و سبحانه و تعالی در اشرف منازل و
اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در آن و
همچنین خلاف افتاده حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات و بالفعل حاصل آید یا بعد
از وفات و طایفهٔ اول از حکماء قدما برانند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند مادام که نفس
مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات
او بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم تیره ظلمت

بسیار غضبناک

فیلسوف / حکیم

اعوان / یاری کنندگان

جودت / نیکویی

هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا
و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از
وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوییم شخصی باشد
درین عالم معتقد رای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل بغیر خلیفهٔ رب
العرش موسوم و مصالح اصناف کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون
بمیرد و این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را مدارج
و مراتب بود بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد سعید تام شود اگر چه در
قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن زایل نشود اینست اقوال
متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند و آن را با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملائکهٔ کرام
بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اقتناء آنچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آن را عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضایل کند
پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم
علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار
اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهایی
که در وصول بسعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی بمطالعهٔ
جواهر شریف عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این مرتبهٔ اول بود از مراتب سعادت
پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهدهٔ جمال مقدس

موسوم / نشان کرده شده

انعام / چارپایان

علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی است مقصود کردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف
جلال حق متحلی کردد و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را نیز دو مرتبه است
مرتبهٔ ادنی جماعتی اند که در رتبه جسمانیات باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از علویه
شوق بر اسرار ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی اند که در رتبهٔ روحانیات
باشند و سعادت آنجانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
ماده اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات
حکمت نامتناهی اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و متبجح و هر که ازین دو صنف خارج
اند از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه
انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخیاست نفس و دنائت همت از آن معرض شده باهر طایفه
بقدر استعدادی که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این کروه طریق رسیدن
بکمال بر ایشان کشاده اند و ایشان را بجذبین ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر
و ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته
و روزکار در استعمال قوی شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت و ملامت و حسرت
و ندامت اینجماعت را لازم چنانکه آمده در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند
چه هر چند در مشارکت دارند اما بینا ملوم است و نابینا مرحوم است پس ظاهر شد که سعادت انسان
مادام که انسان است در دو مرتبه مرتب است مرتبهٔ اول از شایبه آلام و حسرات مستخلص نبوده
بسبب حرمان از درجهٔ اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع طبیعی زخارف حسی پس این سعادت
بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستناره

انوار الهی و استفاضهٔ آثار نامتناهی حالی و هر که بدان منزلت رسید بنهایت مدارج سعادت
رسیده باشد پس او در آن بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه
اموال و مآثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیزها است بدو و بالی باشد بر او و نجات
خلاص از آن را بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیه
باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالهٔ آن مجال و اختیاری نی پس از و بخلاف آنچه مقتضای
اراده و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را
در وا تری صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی اندوهکین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع و فزع نماید
و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه بادراک ملایمی منبسط کردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطو
راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است باختیاطی هر چه تمام
و استاد ابو علی آن فصل را بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین دو حال
و در اینجا آن فصل را همچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضایل که از سعادت
نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح خویش اند این عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس
و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرفا و در احوال محسوس از اعتدالی
که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا
آنکه اعتدال نکاهدارد و از افراط و تجاوز نماید و او درین مقام با آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود
از آنچه احتراز از آن واجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از
تقدیر فکر خارج نفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم و آنچنان بود که
اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات بود
و بمقتضیات حسی التفاتی ننماید مگر آنکه ضروری ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع ...

متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب این تکثّر اما اوّلاً از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً از جهت اختلاف همّتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و تحمّل مشقّت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفاتی افتد بمنظری و نه نظر بر اینکه و نه بر مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه تجمّل به نزدیکی و نه خوف فزع از حالی و نه شوق و شعف بچیزی و نه رغبت بحظّی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجز و عقلی متصرّف باشد که مراتب اعلی از فضایل و آن صرف همّت بود بامور الهی و غزاولت و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرّف او در آن و طلب او از برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همّتها و فضل و عنایت و طلب و قوّت طبع و صحّت عقیده و تشبّه هر کسی به علّت اولی و اقتدای او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت آنکس بود و در این احوال که درین فصل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی محض شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیّلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسّی متولّد شود جمله منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همّت خارج از فعلی که مطلوب بود باقی نماند بلکه تصرّف او در افعال بی اراده و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هیچ فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی

علّت اولی عقد اوّل

نفاست پسندیده

اینجا آخر مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کند بافعال مبداء اوّل که خالق کلّ است عزّ و جلّ یعنی در افعال خویش طالب حظّی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل او و ذات و نفس او که آن حقیقت فعل الهی است و افعال باریتعالی همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاصّ خدایتعالی همین حکم دارد که به قصد اوّل متوجّه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها بیست که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلك علوّاً كبيراً لیکن عنایت او عزّ و علا بخارجیّات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از او بقصد ثانی صادر شود و از او هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدّس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات او ست نه بسوی چیزهائی که مفضّل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی برسد در اقتدائی که او را ممکن بود بباریتعالی تا افعال او بقصد اوّل هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اوّل از برای آن غیر نکند بلکه توجّه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اوّل از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع مضرّتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبّت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آن است که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادت خویش که تعلّق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطر دیگر از آن عوارض طاری شود در و بتمامه منتفی نشود و مفقود نگردد تا اندرون او از

شعار الهی و حکمت نامتناهی متحلی نشود و آن امتثال بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود
و از آن پاک گردد بپاکی تمام تا میل نگاه از معرفت الهی و شوق نامتناهی متحلی شود و با مور الهی متیقن گردد
و آنچه معظم نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچو قضایای اولی که از علوم اوایل عقلی خوانند
مقرر شود الا آنکه تصور عقل و تقویت و در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریف‌تر و لطیف‌تر
و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین‌تر بود از قضایای اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا سخن
حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است در این باب والله اعلم و باید دانست که کسانی که
عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت
حاصل نباید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور
ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که بیک خطاف که ظاهر
شود عشر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال
پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب لذات نکند بلکه تحری کند در سیرت حکمت باشد تا از اشعار خویش
سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دائم گرداند چه سعید مطلق آن وقت بود که سعادت
زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار در او اثر
زیاده باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع و
اجرام فلک و کواکب سعد و نحس و بد و محیط و بوقایع و نکبات و نوایب و محن و مصایب عرضه
دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن متقاعسا
مستشفی گردد دیگر از رسد مبتلا نشود بچه مستعد تا گرد تمکن نبود مانند ایشان پس در جزع و قلق
بر وظادی شود و به ناسپاسی و بی صبری از او صادر گردد و اگر بمثل بمصایب ایام ایوب علیه السلام
مأخوذ و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و

شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی بکار
ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد و از کسانیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند که
ایشان را بسبب ضعف طبیعت و غلبهٔ جبن و عزیزت منفعل این آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان
آیند و با آنکه با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متألم و مضطرب باشند و از غمرنجی و عدم معرفت و واثق نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب
از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم
مطاوعت آلت چون متحرکش بجانب یمین کشند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین
که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس
گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامس
بآخر گفته‌اند و برنامس بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص در اثنای این بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در
آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این شبه گفته است که سیرت
مردم چون محمود باشد در هر حالی که بر او عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال بود از او
کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید
باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود اگر بحوستی عظیم بر او وارد شود بصبر و مدارا
از آن تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مکدر و منغص
شود و احزان و هموم متضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون سعید در امثال

این احوال صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام و خرد شمردن وقایع
صعب چون نه از جهة عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه
گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچوقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید
همیشه مغبوط باشد و اگرچه مصیبتهائی که بمن رسید بدو رسد از جهت آنکه هیچ آفت سعید را
از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است
و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب
نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام
شود در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهای اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهة آنکه
غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت
که غایت افعال نفس غضبی بود سیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف
و اتم سیرتها است و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت
دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را
لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت
و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضائل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد
و چون انتقال نکند ذاتی بود اما لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود
و همچنین در کرامت و در رأی این حکیم چنانکه گفتیم است که هر چند سعادت الهی اشرف چیزها است
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت و بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد
و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او در

شهامت: دلیری
انتقال: نقل کردن
نیل: رسیدن

ظاهر نشود و اما با اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار آثارش لذت و لذت تام و
بالفعل باشد و سرور دائم و سرور حقیقی بود منزه از تمویه مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در
حال محبت کمالی کرد که دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان بهیمی را
مسخر شیطان بطن و فرج کند یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور بمزخرف بلذتی کند که دیگر
حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و
تعاقب مؤدی بملالت و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی
میباشد نه حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی
فهم نکند از لحاظ آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و ارتیاح صورت
نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که در هیاکل و مساجد اثبات کردندی و آن اینست که فرشته
که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر و هر که این همه
را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم بتباه‌ترین
کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز
و اگر کسی درین مثل تأمل کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم لذت
دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت
و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منتقل و
متبدل شود و اما لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی
علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال دائما بدان راه است و انقضا و تبدل بدان
در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند و مستنکره شمرند و لذت سعادت مخالف است چه ذاتی
نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی پس لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح

از نقصان تمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذت در بدایت
و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدأ نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو و مستحسن
قوت جوانی در ترآید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید انگاه بود که باندک راس قوت
غریزیت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود و نظر بصیرت
زشتی و فضیحت انرا ظاهر کرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس از معاودتی نبود و لذت عقلی بخلاف این
لذت بود هم در مبدأ و هم در معاد چه در بدایت طبع از اکراهتی دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت
بدست آید و بعد از حصول لکشف حسن و بها و شرف و فضل ان ظاهر شود و لذتی که ورای همه لذات بود
روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر تأدیب پدر
و مادر احتیاج است و بعد از آن بسیاست شریعت و بعد از آن بتهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسید اگر لزوم ان سیرت را مقتدا لسازد بر سیاستی که موجب سعادت
بود و مخالفت ان مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذتی
فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود
و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت در افشای
فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آلت باشد و از جهت انکه جود سعید کریم ترین نفایس و شریفترین رغایب بود یعنی
اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب است که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی بسبب بذل ناقص شود
و تبذیر بود ان موجب تلفات یکی و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و
بیشتر افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز انکه مواد جود مجازی

معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف
و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد
انست و درد و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از اینجا معلوم شود و حکما را اختلاف است که سعادت
ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است که چیزهایی که در غایت فضل بود از امور مدح نتوان گفت بلکه
چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثال آن باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای
دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود
پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیر است چه امری الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح منزه
و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد
و ان مشتمل بر ده فصل است   فصل اول در حد خلق و حقیقت خلق و بیان انکه تغییر اخلاق ممکن است
خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی بود از و بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت
نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی انچه سریع الزوال بود انرا حال خوانند و انچه بطئ الزوال
بود انرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت وی یعنی
سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی
چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او
کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو
غالب شود یا کسی که از اندک سببی که موجب تعجب بود خنده بسیار بر او غلبه کند یا کسی که از کمتر
سببی قبض و اندوه بر او افراط پذیرد و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده
باشد و بتکلف در ان شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی در ان با ان کار الفت گیرد و بعد از

الفت تمام بسهولت بی رویت ازو صادر شود تا خلقی می‌شود او را و قدما را اختلاف بوده است
اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده‌اند در آن که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی و قومی گفته‌اند
که بعضی اخلاق طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند آن راسخ گردد و گروهی
گفته‌اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته‌اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه
مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده‌اند که هر خلقی که میخواهد میپذیرد یا بآسانی یا بدشواری چه
آنچه موافق اقتضای مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه بر خلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب می‌شود در ابتدا ارادتی بوده باشد
و بمداومت و ممارست ملکه گشته و این سیم مذهب حق و مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده
می‌افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسومند یا بملابست و ملازمت
افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده‌اند و مذهب اول که
مؤدی است بابطال قوت تمییز و رویت و رفض انواع تأدیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و
اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بحسب اقتضای طبیعت خود میرود و مفضی شود برفع نظام
و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت این قضیه بس ظاهر است و ارباب مذهب اول جمعی از حکما
معروفند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت بر طبیعت خیر آفریده‌اند و بمجالست اشرار و
ممارست شهوات و عدم تأدیب زجر از فواحش بجائی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر
طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و
گروهی دیگر پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و کثیف طبایع آفریده‌اند و کدورات عالم در
مادۀ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شرّ در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط

تعلیم و تأدیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شرّ باشند بتأدیب اصلاح نپذیرند و برخی که اصلاح
پذیر باشند اگر از ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الّا بر طبیعت اصلی بمانند
و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و برخی بطبع اهل شرّ و باقی متوسط
میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان بفطرت
خیر باشند و بتعلیم بشرّ انتقال کنند بضرورت استفادۀ شرّ یا از خود کنند یا از غیر خود کنند اگر از خود
کنند پس قوّتی که در ایشان باشد که مقتضی شرّ بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده
باشند و اگر در ایشان هم قوّت شرّ بوده باشد و هم قوّت خیر و لیکن قوّت شرّ غالب می‌شود بر قوّت خیر لازم
آید که شریر بطبع باشند و امّا اگر شرّ از غیر خود استفاده میکنند آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس
همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند
استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرد و گفت که بعیان و
مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان اندک‌اند
و طبیعت بعضی اقتضای شرّ میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیارند و باقی متوسط آنکه بمجالست
اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است
که اشرار بتعلیم و تأدیب اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود امّا تکرار مواعظ و نصایح و
توالی تهذیب و تأدیب و مؤاخذه بسیاسات پسندیده هر اینه اثر کند پس طایفه باشند که هر چه زودتر
قبول تأدیب کنند و اثر فضیلت بی مهلت در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت
ایشان بسوی التزام فضایل و تأدیب و استقامت بطیئی تر بود و امّا دلیل حکمای متأخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی
نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغیّر پذیرد و هر آنچه تغیّر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی
نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول از مقدمۀ صغری بیانی که گفته آمده است

از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمهٔ
کبری نیز در نفس خویش بیّن است چه هر کس داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست باسفل تغییر نتوان کرد تا
میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی
عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و بران اقدام ننمودندی
و اگر کسی بنظر اعتبار در حال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی را که به بزرگی از طرفی
بطرقی برند این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویّت
او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف
که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان
ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند باسانی و برخی بدشواری و جمعی بطبع از قبول آن متنفر بود
و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و ظنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان پیدا
شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و برخی عسر الانقیاد و جمعی ممکن
القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر شوند و گروهی شریر و قومی متوسط و چون مانند است احوال
خُلق بخَلق که همچنانکه هیچ صورتی بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب
و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالی که مقتضای مزاج او بود در اصل
یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و
جمعی مبتلا بتکبر ولیکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و
اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود
بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس الهی دارند و باصناف سیاسات و تادیبات حمیده
عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان

وقاحت: بی شرمی

لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد آن معنی را در باب ایشان
بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آن را ملکه
کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه طریق قویم و منهاج مستقیم آن
بوده است که ایشان را بران داشته‌اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم‌تر
باشند باسانی بان برسند ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق فصل نهم در آنکه صناعت تهذیب
اخلاق شریفترین صناعات است شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه‌ای است در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت
طب که غرض از او اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض از او استصلاح
پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسان است چنانکه در علوم
نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بان اشارتی کرده‌ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت
خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهر او مفوض برای و رویت و تدبیر او
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعلی خاص او است ازو بتمام‌ترین وجهی و نقصان
او در قصور آن صدور ازو چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد
وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که انتساب
اصدار افعال خاص او کند ازو تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس
صناعتی که ثمرهٔ آن اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید
دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی تمام
چه اسپ دوندهٔ تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده
در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در هیچ نوعی از انواع موجودات

ان اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است و لم ار امثال الرجال تفاوتا لدی
المجد حتی عد الف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف موجودات
افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند
بحسب استعداد و قدر صلاحیت و هرچند همه مردمان قابل یکنوع کمال نتوانند بود چنانکه گفته آمد
پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و بتقدیم
درین باب کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات فصل سوم
در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه
قوت متباینست که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی
ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی
خوانند و آن مبدای فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند
و آن مبدای غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سیم قوت
شهوانی که آنرا نفس بهیمی نامند و آن مبدای شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب
و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارت بدین قسمت تقدیم یافت پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف
یقینی بود نه بآنچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث
شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید
نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهیج بی وقت و تجاوز حد ننماید در
احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید

اطناب

و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس
عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و
فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر ممتزج و متسالم
شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عدالت
خوانند و از اینجهت است که اجماع و اتفاق جمله حکمای متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل
چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود
الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار و چه کسانیکه بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع آن بود که
از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات
کند اهل عقل با او انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوتست یکی ادراک
بذات و دیگری تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری
و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی
چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه
شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت غضبی آن شجاعت بود
چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد از اینجهت حصول عدالت موقوف بود
بر حصول این سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن اینست
که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را سه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهار
گانه که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این

اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم
باموری که وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی است بعمل چه
نظر از اموریست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس ازین جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام
حکمت عملی آمد تا چنانکه عدالت از حکمتست حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال
عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زایل
و شک برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند
از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود
مثلا صاحب سخاوت را که سخاوت او تعدی نکند بغیری منفق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین
صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود
اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب
خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و حکم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف
هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت
و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت
هر چیزیست چنانکه وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی
دانستن و دیگری کردن یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور
هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید
محمود باشد و عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او باقتضای رای او
بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ و عدالت آنست که این همه
قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتهای اصناف

در و ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله الموفق والمعین فصل چهارم
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود
اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت
فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که
از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود چون برق که
بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن
بتفصیل مکثی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب
و تشویشی که بر وطاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس را حدتی اکتساب کند در نظر
تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف
از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما
تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد
نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد
باسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است
یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون نفس
هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت
و هوان مبالات نکند و به یسار و عدم یسار التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر
باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر و راه نیابد
و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت
این جهانی در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما

ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن
شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد
و اگر مکروهی باو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهایی که
جهت محافظت حرمت یا ذبّ از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر
جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور ستوده
و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در
محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از
مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس
عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت
هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار
از ارتکاب قبیحی بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را که حادث شود از طریق تبرّع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای پسندیده و ستوده رغبتی
صادق حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه
از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرّق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت
شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو
صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد
بر آنچه سد خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقت حرکت بسوی مطالب
آرام نماید تا از شتاب زدگی تجاوز حدّ ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود

شغب: شور و غوغا و فریاد
تهاون: سستی
استشعار
دماثت: نرم خوئی
تبرّع
مجاملت: نیکوئی کردن
تطرّق: راه یافتن
اهوا: خواهشها
مطاوعت: اطاعت

که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام آن
بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب بحسب مصالح نگه داشتن ملکه شود و اما حریت آن
بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع
نماید از اکتساب مال بوجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات برو سهل و آسان
بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق رساند و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیار است و
تفصیل بعضی از آن اینست اما انواع فضایل که در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم دوم ایثار سوم
عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل
نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند
و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و
بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات
بدی یا طلب مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیاده بر آن و اما نبل آن بود که ابتهاج نماید بملازمت افعال
پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در
معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدل خوشی
از چیزهایی که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزهایی که واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم
وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم
یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیزی که ممکن باشد برو و اما الفت آن بود که آرا و اعتقادات گروهی در معاونت

مواسات: یاری کردن
بدل خوشی: بسهل

یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز
جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور
دارد و اما صله رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات
آن بود که احسانی اگر با او کنند بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن و اما حسن شرکت
آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن
قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد آن
بود که طلب مودت اکفاء و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزهائی که مستدعی این معنی بود
نماید و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض
جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن را تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که
در کارهائی که حواله آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت
نبندد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم
و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و
طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل
این معنی بود شعار و دثار خود سازد این است حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای نامتناهی
تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل نهم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود
بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و
شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی
حدی است که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر رذیلتی ادا کند بل هر

اساءت: بدی کردن
اکفاء: جمع کفو
تمجید
حصر: اندازه و شمار
استقصا و استیفا: تمام فرا گرفتن
غلو: مبالغه کردن و از حد گذشتن

کرد و تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند با هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت
رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابه وسطی است و رذایل که بازای او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز
و دایره تا همچنان که بر سطح دایره یک نقطه که مرکز او است دورترین نقطه ها است از محیط و دیگر نقطه ها که
اعداد آن در عدد و حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد
در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی اینست مراد حکما از آنچه میگویند که
فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف پس ازین روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود
چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و
ارتکاب رذایل مانند انحراف از آن خط و ظاهر است که میان دو حد خطی مستقیم جز یکی نتواند بود و
خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک
نهج صورت نبندد و انحراف از آن نهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقه فضایل
واقع بود و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر بود عبارتی از این معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک
بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها
و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند و بباید دانست که
وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود
میان دو و شش و انحرافات از او متماثل باشد و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند
اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و از اینجاست که
شرایط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم مختلف

لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضایل هر شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس رذایل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول و قوانین بود نه احصای جزویات چنانکه دروگر را قانونی بود که در تصور در و انگشتری که بسبب آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد و که هر موضعی مصلحت آن موضع را از مادهٔ معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رساند و او را واجب نبود که تصور کند اعداد درها و انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد احصا نکند در صناعت افتد و چون انحرافات را جمع بدو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس اجناس رذایل هشت باشد دو از آن بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است و لوع باشد بر لذات زیاده از مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن

در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب و بهتان و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و هم برین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد تا بعدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی بکار آید و اما از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بر آن قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ما بدین بلادت آن میخواهیم که از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی که از تأخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود میان التهابی که بسبب مجاوزت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تأخر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتی که استنباط صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مؤدی بود و اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر بادراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بی فایده بود و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان استغراقی که اقتضای تضییع روزگار در ملاحظت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر

اجناس میباید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عدالت اند
و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی
ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و
تهور بیشتر بپسندند گمان برند که فضیلت کامل تر است و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد
چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی
که باضافت با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس
شود و طرف افراط که وجودی بود با آن التباس ندارد و در فضیلتی که بفضیل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد
مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذایل بر سبیل اجمال و از بعضی ازین
اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات آن داده آید ان شاء
الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بفضایل بود از احوال پیش ازین در بابی که
بر بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کرده‌ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای نفس است و بیان
کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه
بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون
یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس
مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم
شبیه باعمال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی
و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است
پس درین فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند

ودر

و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند
بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آن کس گواهی دهند اما در حقیقت
وثوق نفس و برد یقینی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی از حیوانات بود در محاکات
افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه
بود بآثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع بر این جنس مشابهت کمتر افتد و همچنین
عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات
دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن در مقدار هم در عاجل
دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاها یا که از شهرها
دور تر افتاده باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان بامتلا منتهی گشته یا
و ملالت و کلالت بحواس و آلات راه یافته یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدای فطرت داشته یا
از جهت اختلال ترکیبی بعینه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند مانند
خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت
و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بوند و عفیف بحقیقت آنکس بود
که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع
انسانی بی وجود آن ممتنع است بیند که باین حلیه متحلی بی شایبه غرضی دیگر چون تحصیل نفعی یا دفع ضرری و بعد از
تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بر وجهی
مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان

منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهة مراد ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهة توقع زیاده کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت کافر زدن و ریا و برخی بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و کسانی که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این حدیث مردم بکسی سنگ گران بر کوه تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد با ستشهاد آورده مانند چه کسب دشوار بچون بردن سنگی گران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست چه بدان بود عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار آما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل بر اوت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعتراض از وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از انچه مستدعی فضیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت اغمار و غیاوت فجار و ترویج متاعهای خبث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی و ربحی که در عوض

آن افعال بدو خواهد رسید پس بخت را ملامت نکند و زمان را بروش روزگار شکایت نماید و نزدیک متمولان و منعمان حسد برد ولیکن بسخی حقیقی آنکس بود که بذل مال بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نکرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود چه باعث بر این اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره تحمل نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیاران و پیشکاران با اشقیا و شجعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که باغراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکبات که از اللیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که با قصی مراتب رسند و تیل و میل کشیدن و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر ایشان در میان قوم و ابنای جنس و شرکای خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گرداند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا یقینی که از تکرار آن عادت که بدو تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت و با امثال آن شود و همچنین عشاق که در طلب معشوق از غایت رغبت در وجود یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خود را در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر حیوانات اگر چه

شجاع در دنیا و دین لذتها یابد از انکه در کارها ترسناک قوی دل باشد و تن از الم رنج قبول کند هم در دنیا لذت یابد هم در اخرت قرب الهی
حاصل کند کما قال الله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی مپندارید
انها را که کشته شدند در راه خدا مردگان بلکه زنده اند نزدیک پروردگار خود روزی می یابند

شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت باز انکه در اغلب مقصود از ازالهٔ مقاومت
عاری باشد و مثل او با فرسیه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما
انچه شرط فضیلت است درو مفقود است ولیکن شجاع بحقیقت انکس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم
ایثار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدی بود بخوف
هلاکت ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه انجا که بذل نفس در
حمایت حق و در راه باری عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه انکس که این سیرت
دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر اینه سر انجام کار
مرگ است و لای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس ذب از دین و
حمایت حرمت از دشمن و کوتاه کردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه
خدای تعالی اختیار کند و از کریختن ننگ دارد و داند که بد دل در اختیار فرار طلب بقای چیزی میکند که
بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است باز انکه اگر روزی چند مهلت یابد
عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذراند
پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر دارد از تاخیر آن چند بر محنت و آفت و سخن
شجاع باتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این
معنی است و ان سخن اینست قال علیه السلام لاصحابه یا ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة السیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب
از شهوت همین حال بود که گفته امد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که

افعالی که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه
هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت
باک ندارند یا از افتهای هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن و امراض مولم
یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و اشوب دریا در وقتیکه در معرض این بلیات باشند خایف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیک تر باشند از انکه بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را
در خطر افکند بدان وجه که بر طریق نمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
بر شود یا خویشتن را در گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شتری مست یا
گاوی نافر و هیجنه یا اسپی شدید یا ضت نا یافته شود تا بشجاعت فخر کند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان
نماید نسبت او به تصلف و حماقت بیشتر باشد از انکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند
یا زهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری یا از توقع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر
بی دلی حمل کردن لایق تر است از انکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت انکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که
مناسب انحال بود و از بمعنی واجب شد تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان
اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیم امور دین و ملک بود با چنان کس مناقشه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانی که بد و تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود
بود و استهانت و شداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بچیزهایی که عوام انرا
بزرگ تر شمرند مانند تحمل سختی ظاهر باشد نه تمکن و هیکل که تدارکش ناممکن بوده اند نه کین شود و نه از هول
که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق ایذا باشد
در وقتیکه لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند که کسی در معرض

انتقامی افتد و از آن ممنوع شود زبونی نفس او و راه یابد که زوال آن جز با انتقام صورت نبندد و بعد از آن که بمواد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته باشد و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را بجای خویش و بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود ذاتا اعمال العدول کنند از جهت ریا و سمعت تا بوسیله آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و نیکو کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم آن بر اقتنای فضیلت عدالت بوده بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که منبع ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب و واهب العقل

فصل هفتم در بیان شرف عدالت و ذکر فضایل و شرح احوال و اقسام او لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع چنانکه وحدت بمرتبه اقصی در درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدای اول که واحد حقیقی

در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم شود چه وسط حقیقی عدالت است و هر چه جز او است نسبت با او اطراف و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین بر گیرد و بحلیه وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود بهم نپیوستی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن در این باب بسیار است و مؤدی بالاطناب اولی آنکه باسره مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج آمد و در دیگر امور هر چه انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در و موجود بود و الا چه آن بفساد و اختلال باشد بیان آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارت است از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سوم با چهارم اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت باستخراج علوم شریف بتوسط آن مبالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بوده و اراده را در آن مدخلی باشد

سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و
معاوضات دارد سیم آنچه تعلق بقسمت امور دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون تادیبات
و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال مانند نسبت
کسی است که در مثل رتبه او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت و این مال حق او است و
او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی و نقصانی بود تلافی باید فرمود و این نسبت شبیه است به منفصله
و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه
گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست
و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه
جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت
این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخص دیگر است با رتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند
بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا در عدالت
و تکافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای نا متناسب
و نا متساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که با حد مساوات
برند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت
و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد
اطراف کند بدو و همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت و ثقل
چیزی بر خفیف نهند و از ثقیل بردارد تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف
نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر
از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در ربح و تعیین کننده هر چیزی بمعرفت آن در چیزها بالعدل

صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد از این
بشرح بگفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از برخی بستانند و برخی دهند
تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو
تکافی حاصل آید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی
و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است
و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که عادل صامت است حاصل نیاید از
عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق
انسان است پس از این روی بحاکم حاجت افتاد و از این مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی
این سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس
عادل است و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و از این جهت شریعت را ناموس الهی
خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس
اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدا تعالی مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او
اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته
میشود آنجا که فرموده است وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ
شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ الآیه و بدینار که مساوات دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم
مختلفات باثمان مختلف نبودی مشارکت و معامله در وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون
دینار از بعضی بکاهد و در بعضی فزاید اعتدال حاصل آید و معامله صباغ با نجار متساوی شود و این
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که

ناموس — تدبیر و سیاست و نام و شریعت
تعاون — یاری کردن بیکدیگر
صامت — خاموش چنانکه زر و سیم
سیاست — نگهداشتن کار و فرمودن و قهر کردن بر بدکار

عمل اندك با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابلهٔ رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابلهٔ محاربهٔ مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل
جایر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد کذشته جایر بر
سه نوع بود اوّل جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد دوم جایر اوسط و آن کسی بود
که حاکم را مطاوعت نکند سوم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد دیکه از جور اینمرتبه حاصل
اید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد دیکه از جور آن دو مرتبهٔ دیکر باشد عظیم
تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس کفته است کسی که بناموس الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات
کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی
جز جمیل صادر نشود و آمر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهائی که مؤدی بسعادت باشد و نهی او از
فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ
فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بد کفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت
منع و عادل استعمال عدالت کند اوّل در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس کفته است
که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد او است جزوی نبود از
رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلا انچه در بیع
شرا و کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر بود نزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت
ممالیك و کواهی دادن دروغ و این صنف بجفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر
بود مانند تعذیب بقیود و اغلال و انچه جاری مجرای آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد
که دفع و ابطال این فسادها کند و خلیفهٔ ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات
بیشتر از دیکران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا کفته اند الخلافة تطهّر بعد از آن کفته اند که عوام

مهندس: اندازه کننده و اندازه کیرنده و دانشمند و حکیم و دانا و باریک بین و طراح که اول طرح عمارت اندازد

[illegible]

اسرها: از تمامها

تطهّر: پاک شدن و خود از کناه باز داشتن است

مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را بیسار بسیار مستظهر باشد
و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این در فضیلت
سبب ریاست و سیادت حقیقی باشد و مرتبه مرتبه هر یکی در درجهٔ خویش و اسباب جملکی اصناف
مضرات محصور است در چهار نوع اوّل شهوت و رذالت تابع آن افتد دوم شرارت و جور
تابع آن افتد سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقاوت و حسرتی مقارن مذلت و اندوه
تابع آن افتد امّا شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری بود
نه بنده مکر انکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض بان رضا دهد و کاه بود که
کراهت آن اضرار و تألّم بدان احساس کند و مع ذلك قوت شهوت و را ارتکاب آن مکروه حمل کند
و امّا شریر کسی که تعمّدا اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند
نزدیك ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را از مکروهی
که بآن کس رسد لذّتی حاصل اید بر وجه تشفّی از حسد یا از سببی دیکر و امّا خطا چون سبب اضرار
غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیکر بود که آن فعل مؤدی بود
بضرر مانند تیری که نه بشخص بقصد بر شخصی اید هر اینه حزنی و اندوهی تابع آن حالت بود و امّا شقا مبدای
فعلی است که در دو سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه مانند آن که
اسبی صعب مستوی ریاضت نایافته شخصی بر او نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را درود دل بسته
باشد و او را اهلاك کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود و قدر آن واقعه غیر ملوم و امّا کسیکه بسبب
یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام کند عقوبت و عتاب از و ساقط نشود چه مبدای آن افعال یعنی تناول
مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که ضد و قبح بتبعیت آن لازم اید باختیار و اراده او بوده است
اینست شرح عدالت و اسباب آن و امّا اقسامش در افعال کوییم حکیم اوّل عدالت را بر سه قسم کرده

تشفّی: دل خوش شدن و کینه و غضب رستن

مسکر: هر چه مست کند

انقیاد: کردن نهادن

اوّل آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات است بل سبب
وجود هر نعمت که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در امور
که میان او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد و در غایت شرایط وجوب مجهود بذل
کند دوّم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و
انصاف در معاملات سیّم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق سلف مانند قضای دیون و
انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب
ادای حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شرط عدالت میباید که در اخذ و اعطای اموال
و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازای آنچه بما میرسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم
نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسی باندک انعامی
مخصوص شود از غیری و از او مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر بعطایای
نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظة
فلحظة از آمد و نجح میرسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی بادای معروفی مشغول
نشود لابد سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصور دارد
و در اهمال و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل فاضل باشد که آثار
سیاست و مسالک و ممالک ایمن و معمور کرده عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهود
و در حمایت حریم و ذب از بیضهٔ ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح
معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا همه خیرات عموم رعایا و زیردستان شامل بود
و هم احسان و بر او هر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص فاضل و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او
علی حده بنوعی در مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی اتصاف بود بسمت جحود او و احسان

و هر چند بسبب استغناء او از وضع تابع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب
و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صفا و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر
و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازهٔ استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب
اهل و عشیره که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتوانند بود و اغماض ایشان از
اقامت مراسم و قیام نانمودن بدین شرایط با قدرت و اختیار خبر ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود چه اخف بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چند آنکه افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوری
که در مقابل آن باشد فاحشتر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیحتر باشد چنانکه
ازالة النعمتی از ازالة النعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیعتر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و
رؤسا ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است بنگر که در قیام بحقوق
مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او بنفوس و
اجسام ما میرسد در حد عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود
اگر از نعمت اوّل گوییم که وجود است از ابد ابد در تصوّر نمی آید و اگر از ترکیب بنیه و تهذیب صور گوییم مصنّف
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یک هزار ورق در احصای آنچه و هم بشری بدان تواند رسید
سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده اند و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید
بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم
که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بهای مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارات
و اشارت را در آن باب مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن
عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدیت گوییم که ما را
در معرض تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصل

نیابم و لا یعوزنی ما تجهل هذه النعم الا الیتم اگرچه باری عزّ و علا از مساعی ما بی‌نیاز است سخن فاحش و
شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلهٔ آن وصمت جحود و سمت خروج از شرایط عدل
از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادت که بندگان از ابدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف است در آنچه خلق را با خدای قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته‌اند که ادای صیام
و صلوٰة و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانیها به تقدیم باید رسانید و قومی گفته‌اند که
بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار نماید و طایفه‌ای گفته‌اند
که تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود
بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته‌اند که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در
مجاولاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت بکمال رسد و توحید و تمجید و تحقیق
انجامد و گروهی گفته‌اند که آنچه خدای عزّ و جلّ را بر خلق واجب است یک چیز معین نیست که انواع ملتزم
شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است این سخن تا
اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و از او در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول
نیست و طبقه‌ای از متأخر حکما گفته‌اند که عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه
تعلق بابدان دارد مانند صلوٰة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات دوم آنچه
تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ جود
و حکمت او بر عالم و آنچه درین باب بود سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در
معاملات و مضارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت
حریم و از ایشان گروهی با هل تحقیق نزدیکتر گفته‌اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد
حق دوم قول صواب سیم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتبار

بود جهتی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم خلایق و ایجاب
انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را
در قرب بحضرت الهیت منازل و مقاماتست و آن مقام چهار است مقام اول مقام اهل یقین است
که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکمای بزرگ و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل
احسان است که ایشان را محسنان گویند و این مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند
و بفضایلی که بر شمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد
و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود
که ایشان را فایزان و مخلصان نیز گویند و نهایت سیر ایشان بمنزل اتحاد بود و ورای این نوع انسان را
هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط
در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سیم حیا از جهل و نقصان و قریحتی که نتیجهٔ اهمال
بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال بحضرت
حق خوانند و اما اسباب انقطاع از آنحضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که
موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت
لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید چهارم سقوطی که موجب خسران
بود یعنی دوری از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات
نیز چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تا بعان افتد دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت
نفس بتعلیم خیزد سوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت و خلع عذار و در تتبع شهوات تولد
کند چهارم از خود راضی شدن بر رذایلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل
زیغ و رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است

موقنان: یقین دارندگان
فوز: رسیدن
طرد: راندن
زیغ: کج شدن

وهر یکی را ازین شقها وقتها علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده خواهد آمد ان شاء الله تعالی

اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت حاصل آید نور

قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس برادای

فعل خاص خود بر فاضل ترین وجهی ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی

بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه

هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جور

هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیاده طلبد و دیگران را

نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیاده و چون عدالت تساوی است

و هر دو طرف تساوی زیاده و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی

از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات و عدالت

هیئتی نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع

و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق

در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات

از و باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان

هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی

امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت صادر شود چنانکه گفتیم که افعال

عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرد چه علم بضدین و

قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی بود که قابل ضد دیگر بود

و اینمعنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است و عدالت با حریت

اشتراک

اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال آمد بشرایط

مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بانفعال نزدیک تر بود

و انفاق اعطا بود پس بفعل نزدیک تر بود و مردمان حر را از عادل دوست دارند با این سبب با

آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است

نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان محمدت کفتن ایشان بود در بذل معروف نه در جمع مال و

حر جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق کند و دورویش نماید چه مکسوب بود

از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از

تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی

ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن اینست که چون عدالت امری اختیاری است که از جهت

تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که

از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت بعید

تواند بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مودی بود

بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهة که با قدرت بر نفع نفس اختیار آن ترک مشاورت

عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی گفته است و آن اینست که

چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی

دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت بافراط یا کبر که در مستی عربده کند افعالی

اختیار نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودت پشیمان شود و سبب آن فعل آن بود که در

حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است تعقل آن تخیل نماید و چون آن قوت استعمال

عقل و استعمالش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن قوت

قبح وفساد ظاهر کردد واما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نکردد وصد ور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سؤالی دیکر ایراد کنند از سؤال اول مشکل تر وان
اینست که تفضل محمود است وداخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود وتفضل زیادت وما
کفته ایم که عدالت مستجمع فضایل است واو وامر متوسط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است
زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود واین خلف باشد جواب ان اینست که تفضل احتیاط
بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود وتوسط فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با
انکه وسط است میان اسراف وبخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان است وعفت با انکه وسط است
میان شره وخمود نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت وتفضل صورت نه بندد مکر بعد از رعایت
شرایط عدالت که اول انچه استحقاق واجب کند اداکرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بان اضافه کند
واکر مثلا همه مال بنا مستحق دهد ومستحق را ضایع کذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت
کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالتست در زیادت ومتفضل عادلیست محتاط در عدالت وسیرت
او ان بود که در نافع خود را کمتر دهد ودیکرانرا بیشتر ودر ضار خود را بیشتر دهد ودیکرانرا کمتر به ضد
جور ومعلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از انجهت که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج
از عدالت واشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساواتست کاه بود که در جوهر
بود وکاه بود که در کم بود وکاه بود که در کیف بود وهمچنین در دیکر مقولات تا نسبت کذاب وهوا متکافی اند
در کیفیت نه در کمیت که اکر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی ودر کیفیت تفا
افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب بودی ومفضول فاسد شدی وهمچنین در اتش وهوا واکر
عناصر متکافی نبودندی وافنا وافساد یکدیکر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین مدتی ولیکن باری
عز وعلا بفضل وعنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت وکیفیت متکافی ومتساوی

افتاده اند تا یکدیکر را بکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزو دیکر بر و محیط شود وافنا کند تا
انواع حکمت پیدا کردد واشارت برین معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام انجا که
کفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض انست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده
باشد بسیرت الهی وبتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود وعدالت محصور واز جهت انکه تساوی
حدی معین باشد وزیادت محدود نبود بلکه با تفضل خواند وبران حث وتحریص کند چه تفضل
عام وشامل نتواند بود چنانکه عدالت عام وشامل بود وانچه کفتیم که تفضل احتیاط ومبالغه است
در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا اکر حاکم شود
میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد وجز رعایت عدل محض وتساوی مطلق از و قبیح اید وانچه
کفتیم که عدالت هیئتی نفسانی است منافی ان نبود که کفتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه ان هیئت
نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول بنسبت با ذات ان هیئت دوم باعتبار با ذات صاحب هیئت سوم
باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول انرا ملکه نفسانی خوانند و
باعتبار دوم فضیلت نفسانی وباعتبار سوم عدالت ودر جملکی اخلاق وملکات همین اعتبارات
رعایت باید کرد وبر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد
وان تعدیل قوی وتکمیل ملکات باشد چنانکه کفتیم چه اکر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را
باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش وغضب بر امری مخالف ان تا بدواعی مختلف طالب اصناف
شهوات وانواع کرامات کردد واز اضطراب انقلاب این احوال وتجاذب قوی اجناس شر وفضول حادث
شود وحال او برین نکونه بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی رابطه که اثر وحدت بود هر که انرا منظوم کرداند وبیمن وحدت
که ظل اله است ثبات وقوام دهد واز سقطات البسی لکل حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه
کرده است بمجنونی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیم شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون

حث وتحریص
تجاذب کشیدن

قوت تمیز که خلیفه خدای عزّ و جلّ است در ذات انسانی حاکم و قوی کردانند تا او شرایط اعتدال و مساوات
نگاه دارد و هر یکی بحق خود رسند و سوء نظامی از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس
برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیره هم برین صفت و بعد از ان تعدیل اجانب
و اباعد و بعد از ان تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس ظاهر شود و عدالت او تمام کردد
و چنین شخصی که در عدالت باین غایت رسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازای
این بدترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از ان بر باقی مردمان و اصناف حیوانات و اهمال
سیاسات چه علم بضد این یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما
گفته اند که قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم باقتنای فضیلت عدالت از جهت
فوات شرف محبت است چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و
خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق تر است در شرح امر
محبت توقف اولی تر   فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات   در علوم حکمت مقرر شد
که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت
اما طبیعت مانند مبادی تحریکات نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا انگاه که بکمال
حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبادی تحریک چوب بوسایط ادوات و الات تا انگاه که بکمال
برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض
و صدور صناعت از مزاولات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله معلم
و استاد است و صناعت بمثابه متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه بچیزی بود بمبدای خویش
پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب
و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی

اجانب بیگانگان و همسایگان
اباعد دوران
اهمال فروگذاشت
فوات ...

طبیعت

طبیعت را بطریق تسخیر متوجه ان کردانیده است از صناعت بر وجه تمیز و تدبیر حاصل اید و مع
ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود ان حصول ان کمال باشد بر حسب اراده و مشیت بان کمال مقارن
افتد مثلا چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان تربیت دهند همان
کمال که بحسب طبیعت متوقع بود ان بر اوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر با ان
مقارن افتد و ان بر امدن مرغان بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت
متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد
معرفت ان امده ایم امری صناعی است در ان باب اقتدا بطبیعت لازم بود و انچنان باشد که تامل کنیم تا
ترتیب وجود و قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه
داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا باشد و سعی در تحصیل
ان چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او
بیشتر شود از ابا و از و گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
مثالهای ان از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر ان پس قوت غضبی در و
پدید اید و از موذیات احتراز نماید و با انچه در وصول بمنافع مانع او اید مقاومت و کوشش اغاز کند
پس اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند و از مادر و دایه
استعانت جوید و بعد از این قوتها و شوقها که مبادی تحریکات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
نفسانی قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدای ان ظهور قوت حیا باشد و ان دلیل بود بر احساس
جمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی زین قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود
برسد اهتمام کند بر غایت ان کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدای جذب ملایم
و ترتیب شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه برساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقا

فرخ جوجه مرغ و بچگان
حضانت بالکسر در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان جوزه و بیضه را صراح
استغاثه طلب یاری کردن ...

نوع پس شهوت نکاح و شوق بر تناسل حادث کرد اما قوت دوم که مبدای دفع منافی است چون از
حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سیم که مبدای نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد به تعقل
انواع و کلیات مشغول شود و آن را عقل بر او افتد و در این حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالی
که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام کرده و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط
طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که
متوجه بدان باشد همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر
تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته
باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او
مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدای نما بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد
بتدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقه نومیدی
نباید پیمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر بود
تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تأسف و تلهف چیزی بدست نیاید اعاذنا بالله من سوء [illegible]
و بلغنا ما یرضیه برحمته و نباید دانست که هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ کس بر نجاری
یا کتابت یا صناعتی دیگر نبوده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی از روی
خلقت قبول فضیلتها آسانتر بود و شرایط استعداد در او بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب
نجارت را ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که مبدای صدور آن فعل
باشد از او بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند

همچنین طالب فضیلت بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا هیئت و ملکه در
نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعات اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسبترین صناعات
بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصود است چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است
پس اقتدائی که در این صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت و
از این جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی
محافظت صحت بود دیگری آنچه مقتضی ازالت علت همچنین این علم نیز دو فن باشد یکی آنچه مقتضی محافظت
فضیلت بود دیگری آنچه مقتضی ازالت رذیلت و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله
تعالی پس از این مباحث معلوم شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد
و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت
با آن قوت جمیل بود از او کوشیدن و اگر از اعتدال منحرف بود اول بردن آن با اعتدال پس بتحصیل
آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید
شد و ترتیب در آن رعایت باید کرد اول آنکه در تعلیم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از ضلال
مصفا کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را بالعقل در قوانین آن مساعدت شد
و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث
بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور گرداند و ابتدا از مبادی محسوسات
کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را بانتها رساند و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب این سه قوت
فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفیر باید نمود و اعمال و افعال و احوال و معاملات را

بر حسب نسبت طبیعی مقدّر کرد آید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی سعادت بدنی
اهتمام نماید نور علی نور بود و الّا باری مهمّات را معطّل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت
سه جنس بود اوّل سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدّن متعلّق بود
امّا سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن بر پنج وجه است اوّل علم تهذیب اخلاق
دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم بدین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو
جهان بوجود آید و امّا سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات
و حفظ صحّت و علم ترتیب که عبارت از آن طبّ بود و چون علم نجوم که مقدّمهٔ معرفت فایده دهد و امّا سعادت مدنی
علومی بود که بنظام حال ملّت و دولت و امور معاش و جمعیّت تعلّق دارد مانند علوم شریعت از فقه و کلام
و اخبار و تنزیل و علوم ظاهر چون ادب بلغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند
و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب فصل نهم در حفظ صحّت نفس که [illegible]
فضایل مقصود بود چون نفسی خیّر و فاضل باشد در نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفّر و باقتنای
علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور یکه مستدعی محافظت این شرایط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحّت بدن در طبّ استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ صحّت
نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاکل و مشارک باشند و هیچ چیز را
تأثیر در نفس زیاده از تأثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب متحلّی
نباشند علی الخصوص از اختلاط اهل شرّ و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند
یا همّت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذّات مصروف گردانیده چه مجتنب این طایفه حافظ صحّت
مهمترین شرطی و لطیفترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغای احادیث و

استیفا: طلب فایده کردن
نیل: رسیدن
متوفر: بسیار
اقتناء: سرمایه
مشغوف: فریفته
مجون: بی باکی
اصابت
تحنث

حکایات و استماع اخبار و محاورات و روایت اشعار و مزخرفات مخصوص بمجالس و محافل ایشان خاصه
باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفس تعلّق گیرد که تطهیر از آن جز
بروزگار دراز و معالجات دشوار میسّر نگردد و بسیار بود که امثال آن خیال سبب فساد فاضلان مبرّز و علوّ غوایت
عالمان مستبصر شده باشد تا بمبتدیان مسترشد و متعلّمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبّت لذّات
بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانات که بحسب جبلّت اوّل در او
مفطور شده است اگر نه سبب نظام عقل و قید حکمت بودی کافّهٔ نوع انسان باین ابتلا مبتلا شدندی
و انتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری متمشّی نگشتی پس باید که دانسته باشد که موانست
دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایت مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی
لذّت باشد مباح و مرخّص بود بر وجهی که بمقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حدّ توسّط بدرجه
اسراف یا بمرتبهٔ نقصان نینجامد و بود تا داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرموده ایم چه انبساط
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگری
بجانب تفریط و بتعریف فظاظت و عبوست و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال
مشتمل بود به بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این مرتبه
مقصور و از اسباب حفظ صحّت نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل
عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکی مؤاخذه میکند و اخلال و
اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدن نیست در طبّ جسمانی و مبالغ اطبّای نفس
در تنظیم او این ریاضت از مبالغ اطبّای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از
مواظبت نظر معطّل شود و از فکر در حقایق و غوص در معانی اعراض کند بلید و بلادت گراید و مواد

استطابت: طلب خوشی
غوایت: گمراهی
اقتصاد: میانه روی
فکاهت: خوش طبعی
خلاعت

خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از حلیهٔ عمل عاطل کردد و با کسل الفت کیرد و بهلاکت نزدیک شود
چه این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیست و رجوع بمرتبهٔ بهایم و انتکاس حقیقی است
نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز ارتیاض بامور فکری و ملازمت علوم چهارکانه عادت
کند با صدق الفت کیرد و مؤونت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستأنس شود و طبعش از باطل و
از دروغ متنفر کردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد و پس بر مستودعات
و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد و اکر این طالب در علم و براعت یکانه و کار
و برسرآمد اقران شود باید که بعجب و بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادت منع
نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه
مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و تذکار او را ملکه کند که آفت علم نسیان است و سخن حسن بصری را بهر
وقت یاد کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلیعة و حادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت
نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکنند و کسیکه بی
بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مؤونتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اغماض
و تکاسل و تغافل از ان باد دهد و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره
و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی چکونه تحمل مشاق سفرها
دور و قطع بیابانهای مخوف و عبور کردن دریاهای مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف
نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر ان ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال خائب
و خاسر میمانند و بندامات مفرط و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میکردند
واکر بچیزی از مطالب ظفر مییابند بسبب زوال و انتقال در عقب است بیقای آن وثوق و استظهاری

غوامض: مشکلات
خائب: ناامید
ندامات: جمع ندامت

نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و طول
زمان را ابد تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب نفس و خاطر یکید در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود
نامتناهی باشد و اکر طالب این نوع پادشاهی یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شداید را
او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد
و مؤونات که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک اسم
و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان اکر برارضای یکی از ایشان قادر نبود تا بارضای همه جماعت چه
رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص الخواص کل الزاو الاد و حرم و دیکر حواشی خدم استماع کلمات
کند که از سمع و تبرو شدت و تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرا انبار زو خواهد
و بالجمله از محاسدت و تنازع اعوان و انصار و مکایدات اعدا و مواطات اضداد بر جان ایمن نبود و چندانکه
زیردستان و حشم و خدم متزاید باشند دل مشغول بکار ایشان و حفظ تربیت و جوه ارزاق و زیادت بود چه
انقوم هیچ مؤونت بکفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او می شوند و چنین کس اکرچه در تصور
خلق توانکر و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه کس درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج
بالذات محتاج الیه پس هر که در سد حاجت و مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد و هر که
حاجت و بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانکری او بیشتر و از اینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است
که او را بهیچ چیز و هیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلقند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند
و یکی از خلفا کفته است اشقی الناس فی الدنیا و الاخرة الملوک و بعد از ان صفت ملوک کرده و کفته که هر که
پادشاهی بسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیکران بود
حریص کردد و اسباب انقطاع حیات و بنیاد شود و استشعار بدل و استبدال یابد و بر اندک حسد برد
و از بسیار در خشم شود و از سلامت سامت بماند و از ادراک لذتها و سلوت محروم ماند از چیزی اعتبار

کیرد و نه بر کسی اعتماد کند و ماند دژم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا
باشد و چون دولت او باخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت با او در مناقشه
کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن او ست الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف
صواب زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرد
که این کلمات را استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر
ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم در مراکب
و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان بینند گمان برند که بر این تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی
نهایت باشد لا لعمر الله که ایشان در اثنای این احوال از افکار و نظارگیان غافل باشند و باندیشهای ضروری
از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی از آن شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد که از حال مالک و ملک
او اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود بتجربه و قیاس این معنی اعتبار
گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بر پاسبانی رسد یا بپادشاهی هر چند در ابتدا
از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ آن اسباب بنشیند بعد از آن او را چون دیگر امور طبیعی شمرد
و التفاتی بصر بر چیزهائی کند که از دایرهٔ تصرف او خارج آمد بر اقتنای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در
دنیاست بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند و باهمتش در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید
تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر وی وبال شود فی الجمله حفظ ملک و مملکت در غایت
صعوبت بود از جهة اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع
عساکر و جنود را در عقب است و آفات و حادثاتی که بر یکی از اصناف یسار و ثروت متطرق شود اینست
حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات فاضل و نفوس ارباب فضایل موجود
بود مفارقت آن هیچ افتد صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانکه

مناقشه: دقت گرفتن در حساب با کسی در چیزی
المرء مؤاخذ

اقتنا: نظر کردن — ذخیره کردن، کسب کردن

اختلال: تباه شدن و فاسد شدن کار و رخنه افتادن در میان چیزی

حکیم سنائی گفته است داده خویش خرج بستاند نقش الله جاودان ماند و واهب این خیرات باستثمار
آن امر کرده است که اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر
ضایع گذاریم بشقاوت هلاک خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاصل کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد اللتیا
و اللتی چیزی بدست آرند یا طلب آن نمایند هر آینه آن را از پیش اولیا او را از پیش این برگیرند و حکیم ارسطاطالیس
گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد
چه آن را نهایتی نبود و طالب آن مکاره بیند که آن را غایتی نباشد و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده
و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات
نه قصد لذتی که حقایق آن آلام و اسقام بود اگر چه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود از
لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم صحت است هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت
و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت تجاوز
نکند و آن را استیلاد عرض و تعرض مکاسب دنیا احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگه دارد و چنان فرا
نماید که او را از روی اضطرار بدین کار خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان
سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند تأمل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول
روثی روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تقزز و تنفر از اقوات اصناف
خویش مانند جعل و منج انگبین از غذاهای یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او
چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بدان قدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خرسند
اند مردم نیز که بسبب مشارکت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه
هم بدین طریق نگرد و آن را بر ثقلی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مزیتی ننهد و اشتغال

استثمار: ثمر دادن و میوه خواستن
لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید

فضله: زیادت و آنچه بعد از خوردن باقی مانده باشد

تحرز: پرهیز کردن — عاهات: بیماریها و آفات

قدر سد ضرورت: یعنی طعام بقدری که از آن جوع کند و آب بقدری که رفع عطش نماید

اجتماع آن مهم بود و اما التزام هد بامتناع از طعام والتزام صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر و ایلام نفس
کند و اگر در غضبی بیجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که بسر جاها او کند یا بنذر و صدقه که بر او دشوا
آید تأدیب کند و در کتب حکما آورده‌اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در سرّ بمزد گرفتی تا در
ملا او را توبیخ کردندی و تفسّل و ازان مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی بموضع احساس کند او را بمشقت
مزید اعمال صالحه و مقاسات طلبی تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اخلال
و رخصت دادن بجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم اجازت نشمرد و باید که در حفظ
اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن
طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبائر باعث گردد و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوت
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید هر آینه ابن الادب بود و دشوار
دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفها گرفتار شوند بر سفاهت و شتم و اعراض فرسوده مکرر نگردند و استماع
انواع فضایح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات خندها
بی تکلف از ایشان صادر شود و از آن بشارت و خوش طبعی تلقی نمایند اگرچه پیش از آن در نظایر آن احوال
احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب نموده همچنین بود حال کسی که با خصلة الفقر
گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدتی حاصل کرده باشد و پادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی
و مدت مهلت امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد مقاومت ایشان شوند امتثال
نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب خویش باستقصای تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس
میگوید در کتابی که در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد
معایب او بر او مخفی ماند و آنرا اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل

تعییر: سرزنش — ایلام: دردمندی

حصون: جمع حصن بمعنی قلعه

عقول بتجهز اطعمه و افنای اعمار در تمتع بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد
و یقین داند که تفضّل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و استحسان سعی جمیل در یکی از هر دو بدون دیگری از
مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و حاصل
خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن روی که مادهٔ دخل بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است
از املاء بری شمرد و مادهٔ خرج را چون صلاحیت آنکه جزو بدن شود زایل شده است بسبب استفراغ موضع و خالی
کردن جایگاه بدل نفی میکند و متنفر میشود و تتبع عقل طبع را در این معنی هم از جملهٔ استخدام اخس اشرف را
باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض از این آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی
یا در حال دفع ترتبی احساس کرده باشد شوقی باعادهٔ مثل آن وضع اکتساب کند و آن شوق مبادی
حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازالت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز بدین وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که
ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از او مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان
بر چنین حرکات اقدام ننمایند و لیکن چون عاقل هیجان این دو قوت بامزاج گذارد و داعی طبیعت خود بکفایت
این مهم اقدام نماید چه ایشان را در این باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان
مقداری که حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تبقیهٔ آن نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین
کند تا بر او استعمال تجاوز حد آن ننماید بمقتضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت و تقدیم رسانیده باشد
و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب
اجرای عادتی مخالف ارادهٔ عقل چیزی از او صادر نشود و اگر یکبار نوبت انعادت سبقت یابد و فعلی مخالف عقل
از او در وجود آید عقوبتی بازای آن که ما التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بطعومی مضر مبادرت کند در تهی کردن

تجهز: اماده کردن — تفضل: برگزیدن

یعنی از مادهٔ خرج چون صلاحیت بدل ما یتحلل که پرورش تن منحصر بران زایل شده لهذا الطبع ملایم نمی داند

ازالت: دور کردن

تهییج: برانگیختن

[illegible]

یعنی موافق حکمت ایزد خدای تعالی کار کرده باشد

احتما

اختیار: امتحان کردن و برگزیدن

مباسطت ابتهاج: گشاده رویی خوشحالی

قلع: از بیخ برکندن

فاضل اختیار کند و بعد از طول مواصلت و مواانست او را اختبار دهد که علامت صدق مودت داشت که
از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و در این باب عهدی استوار بر وی کیرد و بدان راضی
نشود که گوید که در تو هیچ عیبی نمی‌بینم بلکه با او بعتاب درآید و استنکار این سخن اظهار کند بخیانت تهمت کند
اول معاودت نماید و الحاح زیاده بجا آورد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید و هیچ تمام بر آن سخن اعراض سریع
فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تعییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکار وی اظهار نکند و در
مواجهه او قبضی و کراهتی در خویشتن نیاورد بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آن را تلقی کند و شکر آن بجا آورد
در از اوقات خلوت و مواانست تکرار دهد تا او دوست هدیه و تحفه وار اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بجهد
که اقتضای محو آثار و قلع رسوم کند معالجه تقدیم رساند تا ثقه او دوست بقول و با تکه غرض او بر اصلاح
نفس خویش مقصود است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید اما این سخن جالینوس است اما چنین دوستی
عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست در این مقام بانفعه
تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نکاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه بمجاوزت حد و تمسک
بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را متهم
شناسد و احتیاط در خللی که متوقع بود بجا آورد و هم جالینوس در معالجه دیگر گفته است که اخیار مردم از اعدا انتفاع
باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت
از صورتهای آشنایان خویش آیینه سازد تا از هر صورتی و صنعتی که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بجو
سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت
نماید چنانکه کوئی مگر این فعل از و صادر شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز
کرده باشد باستقصاء بر اهمال فعلی بتقدیم رسانده بر تنبه باشد که در حفظ این اتفاق آن اتفاق باشد
از سنگ پارهای رنگ و کیاه ریزهای خشک بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه

از ذوات ما اتفاق می‌افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدر است و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال
نمائیم و چون بر سیئه وقوف یابیم بملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حد نهی بر آن اقامت کنیم که در تضییع
آن رخصت روا نداریم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت کیرد و همیشه باید که مساوی
در پیش نظر حاضر باشد تا آن را فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا آنها فوت نشود پس
گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب و یا
مانند سنگ فسان باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب فاضل نور کنیم از ذات
خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم اگر چه نور او از نور آفتاب قاصرتر بود و حال ما در افاضه فضایل همین
حال بود تا اینجا سخن کندی است و این معنی از سخن دیگران بمبالغه نزدیکتر است در این باب والله اعلم فصل نهم در
معالجه امراض نفس و آن در تمامی از اله رذائل مقدمه بود همچنانکه در علم طب ابدان از اله امراض بحث کنند
طب نفوس از اله رذایل هم بیان باصناف آن رذایل باید کرد و ما پیش از این گفته‌ایم که اجناس فضایل را حصر کرده ایم
اجناس رذایل بمثابه اطراف آن اوساط است بر شمرده و چون فضایل چهار است رذایل هشت و یکی را
یک ضد بیش نبود چه ضدان دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل را اضداد
فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما ظاهر در ذیلک که از یک باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط
ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون صناعی در معالجه امراض آن بود که اول اجناس امراض
بدانند پس اسباب و علامات و بشناسند بعد بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجه باشد از
اعتدال و معالجه آن رد آن باعتدال بجمله صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه
گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب و انحرافات هر یک یا در کونه صورت بندد یا از خللی
که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از تجاوز از اعتدال بود در جانب زیادت
یا از تجاوز اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط

کمیت: اندازه

کیفیت: چگونگی

یا بحسب دواعی اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دهاء بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند لجاج و جدل
نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه در محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در او چون
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای حکم محسوسات بر مجردات در نظریات
و اما رداءت قوت چون شوق بعلوم که مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و خلاف و سفسطه شبیه
یکسو که او را بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گیری و شعبده و کیمیا نسبت بکسی که غرض او
از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش
و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در او چون بی حمیتی و خمود طبیعتی و بد دلی و تشبه نمودن با اخلاق زنان و
کودکان و اما رداءت قوت چون شوق بانتقامات فاسد مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهائم
یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود و اکثر طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند
شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت نباشند و اما
تفریط در او مانند فتور در طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و اما رداءت قوت چون
اشتهای گل خوردن و شهوت مقاربت کور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد
اینست اجناس امراض بسیط که در قوای نفس حادث شود و آن را انواع بسیار بود و از ترکیبات آن
امراض بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض مرضی چند باشد که آنرا
امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل
بود در قوت نظری و غضب و بد دلی و خوف و حزن و حسد و حقد و امل و حرص و عشق و بطالت و
قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه آن مهم تر و هم بعموم نفع
و ترتیب ترو بعد ازین شرح هر یک انشاء الله تعالی بجای خویش ذکر کرده خواهد شد
و اما اسباب انحرافات دو گونه است یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش اینست که چون علاقه ای نفس انسانی با بدن

حد نظر
از اندازه و جانب فکر و ملاحظه تأمل کردن در امورات

احکام

سفسطه
زیاده گوئی در مطالب و محاوره کردن و اسرار و مغلطه و چیزهای واهی

خمود
بنشستن ستر

فتور
سستی

خمود
فرونشستن

نکایت
ریخ و درد

جسمانی مربوط افتاده است و مقارنت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده و تأثر هر یکی از
طرفان بسببی از علل موجب تغیر دیگری می شود مثلا نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر
اندوه موجب تغیر صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تأثر بدن
از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود
چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف
حال سبب کند تا اگر تغیر بدنیه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل است مداوات کند
و اگر تأثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل است بازاله آن مشغول شود
که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود
غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح رذیلتی
که دفع بازاله آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد احوالی
که از طریان آن متصور و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف شوند و از راه تخیل مستحکم
کنند پس باراده عقلی از آن مجتنب نمایند که مقصود حاصل شود و غیره والا ضد آنرا و به فضیلتی که بازای آن رذیلت
بود باشد مشغول شوند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه
کنند و این معالجات جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود
توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال کنند
و اگر کفایت نیفتد در مطلوب مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال
قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین نمایند چه هر گاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت
خود همچنانکه قوت شهوی تبقیه شخص و نوع راست فایده قوت غضبی کسر سورت شهوتست تا چون ایشان
متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابه معالجات دوائی بود نزدیک اطبا

یعنی هر گاه غضب در دل استعلا کرد
نفس را که بفعل خوب کشید
شکو و ما الیه شد و غیره
انکار و تا از غضب خلاص شود
و اگر شهوت غالب شد نفس را
در غضب و غصه و مناقشه
بحث و غیره ما بدارند تا از
شهوت خلاص گردد

و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود دیگر باره بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد
آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در
انحطاط نهد و بمرتبه وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال بطرف
دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزله معالجه سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان
تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج
هم کافی نباشد و بقهر و قمع نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند پس او را بعقوبت تعذیب و تکلیف اعمال صعب
و تقلید اعمال شاقه و اقدام بر نذور و عهود که قیام بدان مشکل بود تا قدیم بوفای مراسم آن تادیب باید کرد
و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی
در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بکسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل
و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین
امراض نفسانی است اشارتی کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق والمعین
اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب لکن تباه ترین آن
انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از
جنس تفریط و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز
نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالة این رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این
قضیه اتفاقا یا تاملی کند که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال در هر مسئله
که در آن متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف معارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصحیح
مقدمات و تفحص از صورت قیاس با استقصای بلیغ و احتیاط تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع غلط و
منشا غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفه مغالطات
طایفه از زنادقه که نفی حقایق اشیا میکنند

قمع شکستن و ذلیل کردن

انحطاط فرو شدن

نذور جمع نذر

مشتمل

مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث نبود و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم است که این جهل
حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود بر این حالت
بود اما مقام نمودن بر این جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به
تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود
که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات
دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن آنکه چون در مجلسی از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون
در این حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت اجماع یعنی اهل علم میتوان گفت بزبان دیگر
جانوران مناسب تر است از آنکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلق داشتی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان
یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که در این اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد
چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود بقبول صورت گندمی و همچنین تمثال مردم را
مردم گویند بطریق تشبه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه از اصناف
حیوانات نازل تر است چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود
قادر است و بر کمالی که غایت وجود او است متوفر و جاهل بخلاف این پس هیچ آنکه در اعتبار خواص نوع خویش کرد خود
مفقود یابد و مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند و اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات نزدیکتر
یابد و بانضمام اصناف جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه باز پس افتد و هلم جرا الی اسفل السافلین
پس چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات است وقوف یابد اگر
در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب
بلند شدن و دیگر حال شدن

حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل جزم بر آنکه او عالم است
مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه
عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و متنبه
نشود طلب نکند و این آن علم بود که جهل از آن علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد
تحریض صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب تا ارتیاض ببراهین آن که اگر این
ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت نزد نفس خبردار شود و هر آینه تشاغلی
در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از و منتفی یابد شک در آن مدخلی معین
شود پس اگر انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیده وقوف یابد و تحیّر بجاهلی آید که جهل او بسیط
بود پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون انواع این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر علاج
امراض آن قوت درین صناعت بر تنقید اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است
مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه نا محصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض است اول غضب
دوم جبن سوم خوف و اول از افراط تولد کند دوم از تفریط سیم برداءت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات
اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بعنف بود آتش
خشم افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد
و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه انسانی مانند غاری کوهی شود مملو بحرارت آتش و مختنق بلهب و
دخان که از دهانه آن غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر و اطفای
این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفای اشتعال استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود
اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نمایند لهب و مشعله زیاده گردد و در اشخاص بحسب
اختلاف امزجه اشتعال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد که

بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال از اسبابی بیشتر یابد و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک
و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در
عنفوان مبادی حرکت اما آنگاه که سببی متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک
آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر که در چوبی حادث شود بیشه های عظیم و درختان بهم در شده چه
خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک بخار رطب
و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد حادث
میشود و همین اعتبار در حال تهیّج غضب و نکایت و اگرچه سبب کمتر کلمه بود در غایت باید کرد و بقراط
حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا از لجّه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل
بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع نیاید چه
وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند بسورت بیفزاید
و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم
غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسده شود و شوق بانتقام غایت این اسباب
بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع
مجازات عاجل و آجل سوم مقت دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم
تألم ابدان هم در حال چه غضب جنونی یکساعت بود امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه فرمود الحدّة
نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که با اختناق حرارت دل از
امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب
ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی ازین مرض حادث

شود تبدیر عقل دفع آن سهل بود و معالجهٔ اسباب غضب اینست اما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس
چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف
یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود دید بدیگران یابد معجب نبود و اما
افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوق
نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد و اگر بنسب کند صادقترین این نوع آنگاه
بود که شخصی از پدران بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید
که این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان تفاخر
توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعری این معنی بنظم آورده است ان فخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت
ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است لا تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم و حکایت
کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهاست
نیکوست که خویشتن را بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل تو این اسپ است که
بر او نشسته چابکی و فراهت در اسپ است نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو
و چون ازین فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت
هیچکدام از او بتو انتقال نکرده است تا بر حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب
ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفکند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید برآنکه در دهن جمع کرده بود بروی صاحب
خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن باخس مواضع افکند
من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم
است نیافتم و اما مراء و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و دوام

عالم

عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء و لجاج از فسادهائی بود که مقتضی
رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذایل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود
بود که رسول الله علیه وآله وسلم یمزح ولا یهزل و امیر المؤمنین علی ع مزاح کردی تا بحدی که مردمان او را
بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت که مزاحی با ابو بکر هذا
اخرک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن
چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را ظاهر کند و حقد دفینها
راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که اقتصاد نتواند نگاه داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب حتی بی بود
ما یکار زار و اما تکبر بعجب نزدیکتر است و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو
دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن گمان خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب
و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات
و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلهٔ معیشت خویش
سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد که در معرض این سفاهت
سفیهان آرد و اگر چه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود
چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر
نزدیک کسی که او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و از اینجا است که هیچکس بدین معترف نشود و این خلق
در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود و ذات
غدر زیاده از آن است که محتاج بفضل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه انتقام
هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بقدر
بزرگتر از آن عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول انفعال بعد از

حصول فضیلت حلم تواند بود واما طلب نفایسی که موجب منافسه ومنازعه بود مشتمل باشد بر
خطای عظیم از کسانیکه بسعة قدرت موسوم باشند تا باوساط الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانه
او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت وجزعی که بر تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
وطبیعت عالم الکون والفساد که مقدر بر تغیر واحالت وامثال است راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف
مرکبات وچون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب را حادث شود در او
ظاهر گردد ودوست ودشمن را بر عجز واندوه او وقوف افتد وفقر وحاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا
وقع وخطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در نهایت صفا ونقا که بجرم واستداره تمام
موصوف بود واصناف اساطیر وتماثیل بدقت صناعت وکمال کیاست از وبر انگیخته بودند ودر تلخیص
نقوش وتهذیب تجاویف آن ابکارات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او
بر آن افتاد بدان تعجب واعجاب بر اندازه نمود وبفرمود تا در خزانه خاص او بنهادند هر وقت بمشاهده آن
تمتع میکرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چنداه
جزع واسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک ونظر در مهمات وبار دادن مردم باز ماند
وحواشی وارکان دولت در طلب چیزی از ظرایف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند وچون مرجع مساعی
ایشان با خیبت وحرمان وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع وحسرت ملک شد تا
بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف او بیرون آید اینست احوال ملوک واما اوساط مردمان
اگر بر بضاعتی کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی نادره یا مملوکی صاحب جمال
ظفر یابند هر آینه متغلبان ومتمردان بطمع وطلب آن خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم
وجزع مبتلا شوند واگر بممانعت ومدافعت مشغول شوند خویشتن را در ورطه هلاک واستیصال
افکنند اما اگر باول در اقتنای امثال آن رغایب راغب نباشند از چنین بلیات فارغ وایمن شوند

منافسه: بیکدیگر نزاع نمودن و رغبت نمودن در چیزی
علق: بالکسر چیز نفیس گرانمایه
استداره: گرد شدن
تجاویف
حواشی
مسامحت: جوانمردی کردن
استیصال: از بیخ برکندن
رغایب
ورطه: گرداب

باز آنکه ازاله احجار نفیس چون لعل ویاقوت بوجوه حیل ومکر ودزدی دست دهد وبوجود آن
انتفاع وسد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد وراغب در
معرض تجارت ونسبیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزاین واتفاق انفاق
مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است وچون آن را در معرض مساومت ومستزاد افکنده
وبدست دلالان وتجار بازداده مکتسبی را نیافته اند که بهای آن یا نزدیک بیها مستظهر بود واگر کسی بر آن
تکدلی بسیار قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف بدان مستشعر شده بار تکاء تلقی نماید وحاصل جز
وقوف عوام بر عجز وحاجت ایشان نبوده واصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن وفراغت
از کساد وزیان ایمن نباشند چه طالب وخاطب امثال آن ملوک مغرور وبسیار مال فارغ بال باشند
ووجود این صنف بنادر اتفاق فتد ودر حال ناایمنی وتشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود این است
اسباب غضب وعلاج آن وهر که شرط عدالت رعایت کند واین خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب بر آن
آسان بود چه غضب جور است وخروج از اعتدال در طرف افراط ونشاید که این را با وصاف جمیله مشتبه
کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود واز این جمله کاذب بر شجاعت بندند
وچگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود وبر بلوا
ومتصلان وعبید وخدم وحرم وصاحب آن خلق اینجماعت را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد
عثرات ایشان را اقالت کند ونه بر عجز ایشان رقت آرد ونه برائت ساحت ایشان را قبول کند بل بکثر سبقی زبان
ودست بر اعراض واجسام ایشان مطلق گرداند چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند ودر خضوع
وانقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نایره خشم وتسکین سورت شر او کنند او در ناهمواری نمودن
وحرکات نامنتظم کردن وایذای ایشان مبالغه زیاده میکند واگر در اثنای در جوهر غضب با امر انتقام
شود از بن مرتبه بکذرد وبا بهایم زبان بسته وجمادات چون اوانی وامتعه همین معامله در پیش

مساومت
عثرات
اقالت

کند و بقصد ضرب بهرو گاو و قتل گربه ترود و بر و کسر الات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد
که کسانیکه بافراط تهور منسوب باشند با این طایفه با بر و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان
آید شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ایشان آید یا قفل بر حسب استعمال ایشان گشاده نشود که
و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث کرده اند و از قدما ملوک شخصی باز گفته اند که
چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را برنجش یا بها
وانباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای دیلم را
ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و شتم و سب او زبان گشادی
و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح مضحک بود
و صاحبان مستحق سخریه باشند نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس
و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان
و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی نوعی
کرد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت
نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود و با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت
برد و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحب
از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت
موصوف و منسوب شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند و بعلم از
اسباب این اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل
نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر
تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت که اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد

این

شطط بفتحتین از اندازه در گذشتن در هر چیزی و تجاوز و تفاوت و زیادتی و دروغ

شره آز و طمع

ضجرت تنگدل و بیآرام شدن

اغضا چشم پوشی

از این فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی از رای دور است چه اگر
بر عقب عقوبت چیزکی زیاده کند و باعتراض و افشای معایب من مشغول شود او را ماده دراز زبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده و روزی متغلبی را که بر او خروج کرده بود و فتنه و فساد
بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که
اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمیکشم اینست معظم اسباب غضب
که عظیم ترین امراض نفس است و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض
و لواحق آن سهل بود چه دو نیت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب مستصوب
رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق والمعین علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم
علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت
انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد پس بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و
اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سیم طمع فاسد اخسا و غیر ایشان از
اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتی که مقتضی رذایل بسیار
باشد ششم تمکین با فتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع
قبایح و فواحش از شتم و قذف تهمه تنگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود و نهم تعطیل افتادن در مهمات
و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد
بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف
باشد بتحریکات متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلهب و از بعضی حکما روایت کرده اند که
مخاوف و حروب شدندی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندندی و در وقت اضطراب دریا در کشتی
نشستندی تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت

حسم بریدن و قطع کردن

غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند ومراد خصومت با کسی که از غوایل وایمن بود
در این باب ارتکاب کنند تا نفس از طرف بوسط حرکت نماید وچون احساس کنند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا طرف نیفتد والله اعلم علاج خوف خوف از توقع مکروهی یا
انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود وتوقع وانتظار بنسبت با حادثی تواند بود که وجود
آن در زمان مستقبل باشد وآن حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل وبر هر دو تقدیر یا
ضروری بود یا ممکن وممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خائف شود بیانش آنست که آنچه ضروری
بود چون داند که دفع آن از حد قدرت ووسع بشریت خارج است داند که از استشعار آن جز
تعجیل بلا وجز بمحنت گرایید نبود واتفاق عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر
بخوف وفزع واضطراب وجزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی وتحصیل سعادت ابدی محروم
ماند وخسران دنیا با نکال آخرت جمع کند وبدبخت دو جهان شود وچون خویشتن را تسلی و
تسکین داده باشد ودل بر بود نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد وهم در آجل تدبیر تواند
کرد وآنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند
که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود وهم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور واستشعار
خوف جز تعجیل تألم فایده نبود وهمان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن جمیل وامل قوی و
ترک فکر در آنچه ضرورتی الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی ودنیوی قیام تواند نمود واگر سبب آن
از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار وخیانت بر نفس خود احتراز کند وبر کاری که آنرا عاقبتی بد
عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود که بطبیعت مکر جاهل باشد وآنکه داند
که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت بود ممکن است وچون ظاهر شود مؤاخذت وبدان ممکن و هر

غوایل جمع غائله

فزع جزع

ممکن بود ووقوعش نامستبدع هم تا بدان اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که
بر ممکن بوجوب حکم کند ودر قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کند واگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت ماند وهو اعلم علاج خوف مرگ چون مرگ عامترین وسخت‌ترین
خوفها است در آن باشباع سخنی چند احتیاج افتد گوییم خوف مرگ مر کسی را بود که نداند که مرگ چیست
یا نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که با انحلال اجزای بدن وبطلان ترکیب بنیه او عدم ذات ولازم آید
تا عالم موجود بماند واو از آن بیخبر ویا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان
صعب تر یا بعد الموت عقاب ترسد یا متحیر بودند که حال وی بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اموال واولاد که از وی باز ماند متأسف بود واکثر این ظنون باطل وبی حقیقت باشد ومنشأ آن جهل
محض بیانش آنکه کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود
آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات وآلات خود را استعمال نکند چنانکه در کتب حکمت
مبین است ودر اول کتاب بدان اشارتی کرده‌ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی است که با انحلال بدن
فانی ومنعدم نگردد اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او در جهل
خویش باشد نه از مرگ وحذر از این جهل است که علما وحکما را بر تعب طلب باعث شده است وترک لذات
جسمانی وراحات بدنی گرفته‌اند وبیخوابی ورنج اختیار کرده‌اند تا از رنج این جهل ومحنت این خوف
سلامت یافته‌اند وچون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدنی رهایی یابند ورنج حقیقی جهل است پس
راحت حقیقی علم بود واهل علم را از رنج وراحتی از علم حاصل آید که دنیا وما فیها در چشم ایشان حقیر و
وقع نماید وچون بقای ابدی ودوام سرمدی در آن راحت یافته‌اند که بعلم کسب کرده‌اند وسرعت
زوال وانتقال وافنا وقلت بقا وکثرت هموم وانواع عنا مقارن امور دنیوی یافته‌اند پس بر قدر
ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده‌اند چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای او غایتی

استبداع

منشأ جای ظهور

معاد

امانات: میراندن

غبطه: آرزو بردن

اسیر: اسیر کردن

دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما ازین سبب گفته‌اند که مرگ
دو نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات بموت ارادی اماتت شهوات خواسته‌اند و ترک
تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط باکل و شرب
و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و افلاطون حکیم گفته است مُت بالارادة تحیی بالطبیعة
و حکمای متصوفه گفته‌اند موتوا قبل ان تموتوا و آنکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لازم ذات و تمام
ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایت است پس مایت که جزوی از حد است تمام ماهیت بود
و کدام جهل بود زیاده از آنکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که
مستوحش بود و با کمال مستانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف باقی گرداند و از قید
و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد
خلاص صفا و بقا نه خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خدا
خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم می‌شود که بدبخت کسی
بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف
چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متالم تر باشد و اما آنکه
از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج آن آن بود که بداند که آن ظنی کاذب است چه الم زنده را بود
و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم منوط
بنفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متالم نشود
چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکه از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی
می‌ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و
سیئاتی که بدان استحقاق عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس

باید

تخلیف: وا گذاشتن

کاین: ثابت

باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده‌ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکه‌های تباه بود نفس را
و ارشاد کرده‌ایم بقلع آثار آن پس آنچه درین نوع مخوف است نه از وی بنیست و آنچه از او ترسیدنیست از آن
غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همچنین بود حال آنکه نداند که بعد از مرگ حال
او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است و چون
میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون واثق شود
خوف او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیف اهل و ولد و مال و ملک خایف و متاسف بود باید
بداند که حزن استعجال الم و مکروهی است بر آنچه حزن را در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین
یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی
فاسد پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد
ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست و کون خواستن او کون نخواستن
او و این محال است و عاقل را بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت وجود
بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده‌اند با وجود
تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابوعلی رحمة الله علیه در بیان این معنی تقریری
روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و اعقاب او معروف و معین
باشند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در مدت چهار صد سال
که بوده‌اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه بقیتی از ایشان که امروز در
بلاد ربع مسکون پراکنده‌اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان رفته است و بیست
هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند باجمعهم با این جمع
در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند هزار باشند و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در این مدت چهار

مساحت: زمین و اندازه کردن

اختلاف: آمدن در پس کسی و گردیدن

مستزید: طلب زیاده کردن

آلات هضم چون دل و جگر و سپرز و دماغ و سینه

طحن: خورد کردن و آرد کردن

علاوه: بالضم بار سر و جار و او ... بلندی و بزرگی چیزی و سر مردم

صد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بحد غایت رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف خلق بر مثال بیوت تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصی متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل علم مساحت ممسوح و مقدر است چون بر ایشان قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم بر آن نهاده بر پا بایستد تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست بیستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و اینجا اندر اندک مدتی واقع شود فکیف که اگر با متداد روزگار و تضعیفات محسوب هم برین نسبت بر سر یکدیگر می‌نشینند و از اینجا معلوم شد که تمنای حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات و تصور آنکه طمع اخود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال و محالات البلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی اقتضا کند مستزیدی بر آن مزیدی صورت نه بندد و وجود آدمی برین وضع و هیئت وجود نیست که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفی که از جهل لازم آمده است و اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و از آن تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لا محاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او به تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوال و علاوه موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت آمده و خائف این جمله در مبدای امل که بدایت عمر رغبت مینمود این احوال بوده است

توزیع: پراکنده کردن و بخش کردن چیزی را بهر کس

سخط: خشم گرفتن و ناخوشنود شدن

دنائت: پستی و تنگی و زبونی

اراقت: ریختن آب

وازع: سلطان و حاکم و سالار لشکر که صف را ... و باز دارنده

که بارزو میخواسته و انتظار امثال این مکاره میبرد و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه انسان است از بدن که مجاری عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حبالهٔ تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار است پیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا از این حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد و بتعجیل و تاخیر آنکه اتفاق افتد مبالات نکند و با اکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایة آن درکات دوزخ و سخط باریتعالی عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذبه هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما اشباه ترین آن افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و این امراض یکی از حیز افراط و یکی از حیز تفریط و سیوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات این علاج افراط شهوت پیش از این در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایل که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت زینا و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و آلام که از اسراف و تجاوز حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب روی باشد و محمد غزالی رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است میگوید که همچنانکه او را در جبایت اموال الخلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رحمت طبع مانعی و وازعی نه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب و تمیز و کسر قوت غضب حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات

صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف کردا و اگر بر مقتضای عدالت
مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از مؤدیان خراج
حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که
مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است تا همچنانکه
قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند
بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و عفت حلال خود تجاوز کند و با خداع دیگر زنان
مشغول کردد و اگر هوای نفس در باطن او شمائل زنی که در زیر چادر بروی بگذرد مزین کرداند تا از مباشرت
و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل و خدیعت این خیال مغرور نشود
که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده
باشد و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوت و قابل تر از آن کند که آنچه در طلب
سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعهٔ حرص کند از هر هیئتی که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان
حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در طلب آن منتقص کرداند و تجربه و اعتبار
دیگران که همین ظن در حق ایشان سبب تألیفه باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال
ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدی که اگر همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که استمتاع او محرم
بود کمان برد که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود است و بر تحصیل ذوقی از مایدهٔ جمال
او چندان حرص و حیله استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت
باشد و کبوتر نفس را از تتبع هوا احتما نماید و بقدر مباح قناعت کند از زحمت و مشقت که مستتبع
چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب
یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود و گاه بود

تعود
تفتیش کاویدن جستجو کردن
غنج کرشمه و دلال ناز
تصویر صورت چیزی را در عقل درآوردن
استمتاع برخوردن از چیزی مراد جماع است

که بجهت تلف نفس و هلاک عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت
دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل رویتی مخصوص باشد و مجالست ندمای ظریف
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و اجتناب
از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت جز بمجامعت و چه باستعمال
مطفئات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و
امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدن را ضعفی برسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم
معین باشد بر ازالت این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهة
آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاک شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل را
خود در معرض این دو افتد چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال
غایت ایجاد که مستند علی افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه و منازعهٔ صریح بود با حضرت
نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن باطناب زاید
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب
آن حرص بود بر مقتضیات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت
کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و
حصول مقصودات در تحت تصرف ممتنع شمرد و اگر این شخص که چنین مرضی مثلا با سر عقل شود
و شرط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است و ثابت
و باقی امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع
نکند بفوت آن دل تنگ نشود بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود بر قدر

متوقع

حاجت و سد ضرورت کند و ترک ادخار و استکثار کند و اعراض از مباهات و افتخار بر خود واجب شمرد
تا بمفارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقالش متألم نگردد و چون چنین بود با امنی رسد و بفراغ
و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی یابد بی حیرت و الا دائماً اسیر حزنی بی
انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد
بی فساد نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئاً یخاف
له فقداً و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود خوشنود شود و از مفقود تلهف و تأسف ننماید تا همیشه
مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت
تیسر موسوم باشد یا بصفت تعسر موصوف باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
معایش ایشان و رضای هر یک بر نصیب و قسمت خویش و سرور و غبطه نمودن بصناعتی و حرفتی که بدان
مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت
تا بحدی که هر یک مغبون بحقیقت فاقدان صناعت را شناسد و مغبون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید
و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن
عبارت کرده است کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مباشرت باشد پس
اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتنای مناقب و اقتنای منافع کمالی که غایت
این مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذت از آن جماعت که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتارند اولی باشد چه در محقق
بود و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا
و ایشان اعدای او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله علیه در کتاب دفع الاحزان
گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آن را بسوی اختیار خویش جذب میکنند و از امور طبیعی خارج است آنست که
فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانی که از آن مطلوب یا مرغوب

محروم

انقضا: تمام شدن مدت

یتخذ: و کسیکه خوش آمد او را اینکه نه بیند چیزی را که در بدی اندازد او را پس نگیرد چیزی را که خوف کند او را از گم شدن

مخنث: آنکه لواطه کنند و آنکه اطوار زنان و وضع مردی باشد که عربان خنثا گویندش

آیه یعنی هر گروه بچیزی که نزد ایشان است فرح دارند

مداومت

ایثار: ریختن و جمع کردن

مصیب: راست کو و درست

الا آگاه باش بتحقیق که دوستان خدا نه خوف است بر ایشان و نه اندوه

محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب
و کاسب آن هر آینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده‌ایم جماعتی را که به
مصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شده‌اند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شده
و بعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطه آمده‌اند و بکلی او را فراموش کرده و همچنین کسانی
که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند با صناف غم و اندیشه ناخوش عیش بوده‌اند پس وحشت
ایشان بانس و تسلی بدل گشته و آنچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو
البهائم هم مبنی است بر این معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب مخصوص و
ممتاز نگردد و اگر مرض حزن را که جاری بمجرای دیگر اصناف مرض داشت تمکن دهد نه عاقبت بسلوت گراید و از آن
شفا یابد پس هیچ مرضی و ضعفی نزدیک او مرضی نشود و بر ذات کسی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل
کسی که بقای منافع و فواید دنیوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان
حاضران از دست بدست میگردانند باشد و هر یکی لحظه از نسیم و رایحهٔ آن تمتع میگیرند و چون نوبت باو
رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان قوم بتملک آن تخصیص داده‌اند و آن شمامه بطریق
تبصری او گذاشته تا چون از او باز گیرند خجلت و دهشت با تأسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات
ودایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هر گاه که خواهد
و بدست هر که خواهد و ملامتی و مذمتی و عاری و فضیحتی بر کسی در ودیعت باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن
منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون از او باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران
نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در
اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل ایجاد بود بگذارد و اخس باز خواهد مراد بآن افضل
عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بدان نرسد و متغلبان را در آن طمع شرکت نیفتد و این کلمات

ترجمه: بزرگوار صبر کن صبر بزرگان و اگر نه فراموش کنی فراموش کردن چارپایان

شمامه: دسته گل و غیره که بدست گیرند و بویند

هبه بخشش

استرجاع: داده را باز پس گرفتن

معیر: عاریه دهنده

بوجهی که استرجاع و استرداد آن از آن راه نبود بما ارزانی داشته‌اند و آخس و ارذل آنکه از ما باز طلبند هم غرض
رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنای جنس ما است و اگر بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دهیم
باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای ضارّه و مؤلمه فکر صرف نکند و چندانکه تواند از این
مقتنیات کمتر گیرد که المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا از هیچ
عیب پیش نیست که عاریتی است شایسته که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعاره
اصناف تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلّت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر
چیزی ننهم که چون مفقود شود از آن اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد
و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس باید که همت او بر ازالهٔ آن از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب
این رذیلت از ترکیب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بامتحان بنقصان و حرمان ذاتی موسومست
یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع او بدان صورت نبندد پس جهل بعدم امتثال
و افراط شره بر این حسد باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود پیوسته حزن و تألم او را طائلی
حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در این موضع ذکر او کرده آمد
و الاجمال حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیح‌ترین امراض و شنیع‌ترین شرور است
و بدین سبب حکما گفته‌اند که هر که دوست دارد که شرّی بدشمن او رسد محب شرّ بود و محب شرّ شریر بود و شریرتر
از کسی بود که خواهد که شرّ بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شرّ خواسته باشد بکسی
و اگر این معامله با دوستان کند تباه‌تر و زشت‌تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
بوجه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق متناهی مطلوب نبود و هر گز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود
پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نه بندد و تباه‌ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد
چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه تعلّق بمجال عرضیه که لازم مادّه است موجب حسد باشد یعنی اغیا

که او را فراموش کنیم
که ابنای جنس محروم باشند

سقراط نام حکیمیست که در عهد
اسکندر بوده زاهدترین
حکمات

استمتاع
برخوردن از چیزی یعنی اگر فرض
کنند که خیر بسیار تمام عالم پیش
یک شخص جمع شود تمتع گرفتن او از آن
خوبیها صورت نه بندد چه عرض
بکاکه از همه چیز حسب مراد خود
لذت گیرد و تا کجا بخورد و بپوشد
وغیره

بالعرض تعلّق ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی نزدیک و بالذات مرضی نبود و حکما
دنیا را بکلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده‌اند چه اگر سر بدان بپوشد پای او برهنه شود
و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی متمتّع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد
و علم از این شائبه منزّه است چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت
و کمال تمتّع بود پس حسد در آن از طبیعت شرّ مطلق خیزد و باید که فرق باشد میان غبطه و حسد چه
غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنّای
زوال آن از او و حسد با تمنّای زوال بود از او و غبطه بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم امّا غبطهٔ
محمود آن بود که آن شوق متوجه بفضائل و سعادات باشد و امّا غبطهٔ مذموم آن بود که آن شوق
متوجه بشهوات و لذّات باشد و حکم آن حکم شره بود این است سخن در حسد و هر که بر این جمله که شرح
داده‌ایم واقف شود و از او استنباط کند ضبطی تمام بر او آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اعراض که
حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از
اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف شود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل
خاصیت این نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی از این قبیل
از لوازم خسّ ذهاب آبروی و افساد مهمّات و اقدام بر نمیمه و سعایت و غمز و بهتان و اغرای ظلمه بود که
و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیّل کمالی که در خود دیده باشد
و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف
مرکب بود از عجب و کذب و در تجمل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو
رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم
در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود قمع آن سبب

ممنوع منع کرده شده

شائبه یعنی شبهه
زوال یا نقص یکه در سیدن
بدیگری علم را مرتفع
شود

نمیمت سعایت
سخن چینی غمازی و عیب
گوئی
غمز
غمازی و تهمت بستن
اغرا
در خلانیدن
صلف
خودستائی

قمع
برکندن

واحتراز از آن بر منوال دیگر مباینات آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی
ویتلوه الثانی بحمد الله وحسن توفیقه مقالهٔ دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل ومعرفت ارکان آن وتقدیم آنچه مهم بود در آن یعنی بحکم آنکه مردم در تبقیهٔ شخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن
و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز
در آن صرف کردن صورت نبندد نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و
عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب اعداد غذا که
وظیفهٔ هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس از این
جهت بادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکند احتیاج افتاد و محافظه
بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بودن و غیبت دست ظالمان و غاصبان
از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منزل حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر
تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آنچه ادخار کند و ذخیره نهاده بود غافل ماند پس از این
روی بمعاونی که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول
محتاج شد و این احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است و اما بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بوجود
او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیها
قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم تقلد یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت
مرعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و نشو و نما
نمی پذیرد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی زن و مرد و فرزندان و ترتیب

تمهید: درستی
انبعاث: برانگیختن و باعث شدن برکاری
غاصب: بعدوان و ستم چیزرا ربودن و تصرف کردن
تقلد: بر کردن خود کاری گرفتن یعنی در تقلد یک شخص دو کار که حفظ منزل و توالد باشد تخفیف مؤنت صاحب صنعت است

اقوات این جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج
ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منزلند نظام حال معاش صورت بست پس از این بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی
از توحد بود بباشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور
صاحب منزل باهتمام آن مهم اولیتر بود از این روی ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت
تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمهٔ گوسفندان را بر وجه
مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن شتائی
و تابستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او
و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز بر رعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست
احوال جماعت بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
یابند و بباید دانست که مراد از منزل در این موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل آن تألیف
مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از
چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلی
خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی
که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول
بدین نوع تالیف و تدبیر محتاجند و هر کسی در مرتبهٔ خود بتقلید امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان
رعیت او و مکلف و منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و از اینجا است
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما احکاما در این

آبشخور و آب خور: مقام آب خوردن [illegible] کهات خوانند
[illegible]
متمول: مالدارنده
تقلید: [illegible]

نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است
مگر مختصری از سخن ابروس که در دست متاخران موجود است و متاخران با رای صائب و اذهان صافی در
تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول
داشته اند و آنرا مدون و مجلد کردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین ابن عبد الله ابن سینا را رساله ایست
درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ آن رساله با بیتقاله نقل کرده آمد و آنرا
بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود موشح کردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضاء
اهل فضل مشرف شود انه ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب
در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود
کردد استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا
نکاه دارد خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور آن بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی
اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود در قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات
نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند هم برین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب
بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال با استرداد آن بر وجه
صواب مقدور و در تدبیر حال یکیک شخص بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان
منزل نسبت با منزل بمثابهٔ هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس و برخی مرئوس جمعی
شریف و کروهی خسیس هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود ولیکن فعل همه اعضا بمشارکت و سعی
غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات و مساعی
بود بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلت طبیب

بود

بود از وجهی بمنزلهٔ یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر
شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که
مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا ازالت کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع
صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار
باشد و سقفهای آن بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف بی تکلفی احتیاج نیفتد و مساکن
مردان از مساکن زنان مفرز و مقامگاه هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال به
موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رساند
و در مسکن مردم آنچه توقی از زلال امضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجه کثرت
موافق و محال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بجوار اهل شر و فساد
و کسانیکه موذی طبع باشند مبتلا نشود و از وحشت انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل بدر کوی
ندکران کرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه
منع کند ادوات ایشان مرا بیدار کرداند والله اعلم بالصواب فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال
و اقوات چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای
بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع ما لا بد و اقتنای ما یحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی
اجناس در معرض تلف آید برخی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالهٔ گذشته گفتیم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعرض
وجود او معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دور
مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار
باشد و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او

که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط مشقتی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او
همگان را منتظم شد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی
و عنایت ایزدی از حد قوه بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت داشت مانند دیگر امور صناعی با نظر
و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول
باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سیم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول
مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه
در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط
رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سیم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب و تفاوت
وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقت بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست
آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع
بود اول شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعاتی بود که از خیر نفس باشد
نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر
عقل تعلق دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم آنچه بادب
و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت
فروسیت بود و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی و
مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی

استحاله محال شدن و از حالی بحالی شدن

یعنی تجارت ... از حرفت و صناعت کمتر است زیرا که تجارت موقوف بمایه است و مایه در معرض زوال است بخلاف صنعت و حرفت

استیفا تمام فراگرفتن

احتکار گندم داشتن تا گران فروشند

و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر از این اصناف
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن
منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری
و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم
و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت
نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت و عفت و
مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال
که بمبالغت و مکابره و استکراه غیری یا تبعه و عار و نام بد و بذل آبروی و بیمروتی و تدنیس عرض و مشغول
گردانیدن مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچه بدین شرایط
ملوث نبود از اصابت آن و با برکت آن باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر
نشود چه خرج ضروری بود و در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل
راه نیابد دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل ملت را با وجود ثروت محروم گذارد
در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سیم آنکه مرتکب
رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد اول آنکه
خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن
قیام نتوان کرد و جوهری که راغبان آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه در رواج کار طلب سود
متوالی اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن
اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض

مکابره با یکدیگر ستیزه کردن

تبعه عاقبت بد و گناه

تدنیس آلوده و چرکین کردن چیزی را

تثمیر بسیار کردن مال ...

صرف کند و گفته‌اند که اولی چنان بود که شطری از اموال نقود و اثمان بصناعات باشد و شطری اجناس
و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف
دیگر جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که
در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچنان بود
که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه خرج کند سیم ریا و مباهات
و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت در مقام مراء و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آنچنان
بود که در بعضی مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه صنف محصور افتند
اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات دوم آنچه بطریق سخاوت
و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند
یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب و ملابس و غیر
آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف
اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح
صدر دهد و بر آن بلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود
خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری و صیتی سیم آنکه معظم آن بدرویشان
نهفته نیاز دهند و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب
بحضرت عزت بچیزی که بهتر باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر مستحقان
نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول
تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود دوم کتمان که با کتمان با نجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب‌تر سوم تصغیر
و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود پنجم وضع معروف در موضع

بضاعات سرمایه
جبران تدارک و تلافی
محصور شمار کرده شده
از قسم تحف و هدایا
از قسم سخاوت وغیره
مهنا گوارا

خویش والا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سوم یک شرط رعایت باید کرد و آن
اقتصاد بود در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر بدان قدر که موجب
محافظت باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل اسراف محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طباع
مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بنای انفاق بر حسب آرای عوام نهادن سبب امن عرض نزدیک
تر است از آنکه بنای آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام به تبذیر بود چنانکه میل خواص بتقتیر اینست
قوانین کلی در باب تمول بدان حاجت افتد و اما جزئیات آن بر عاقل پوشیده نماند ان شاء الله تعالی

فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه
شهوت یا غرضی دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی و تدبیر منزل
و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت و تودد و
کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش
متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجاملت و
مدارات و خوشخوئی سبب موانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه استمالت
آن بر تالف بیگانگان و صلت ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب
معاش احرار از دنائت در مشارکه و در نسل و عقب بیشتر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت
شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیه جمال و نسب و ثروت
متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نه بندد و اما اگر بعضی از این خصال مفقود
باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب و ثروت بر این سه خصلت مستدعی
تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال با عفت

از خوردن و پوشیدن وغیره
وقیعت بدگوئی در پس مردم کردن
قسیم شریک
عطب هلاکت
خطبه زن خواستن

وازع: بازدارنده

کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و زنان بضعف عقول ایشان مانع و رادع
انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبه ایشان با بی حمیتی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهان
مشتمل باشد یا اتلاف مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال
بنیه اقتصار کند و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن
بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در
مال زن تصرف کند زن او را بمنزله خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی ننهد و انعکاس
مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز گردد و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل
شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت سیم شغل خاطر و اما هیبت آن بود
که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط سیاست
اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود و بر آن اقتصار
نکند بلکه شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلت مرادات خود سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل
کند پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر و غایت انتکاس و خصال الحصول عیب و عار و مذمت و مضرت
هر دو باشد و چندان فضایح و شنایع حادث شود که از تلافی و تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود
که زن را مکرم دارد بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام
امور منزل و مطاوعت شوهر تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش
چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم مبالغت عظیم نماید
و چنان سازد که آثار و شمایل او از هیچ بیگانه را وقوف نیفتد سوم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی
با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود بطمع نیفکند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات
بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم

استیلا: تسلط

کند و در دقایق تعاون و تظاهر رعایت واجب داند ششم آنکه چون از صلاحیت و شایستگی او احساس
کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از وی برتر باشد چه غیرتی که در طبایع
زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر فضایح و قبایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء
مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب نسل
و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابه بندگان باشند در این معنی رخصت نداده اند و ایشان را
نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند
بود یک مرد را انتظام دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات
منزل و تطرد در مصالح آن و قیام آنچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر
تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب
منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور
گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول
شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را ببیند
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را در طلب خود تحریص کند تا
عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت و شقاوت دو جهانی
بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای
زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید اگر بمحنت محبت مبتلا شود از وی پوشیده دارد و چنان
سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاج آن چنانکه در باب عشق مذکور
استعمال باید کرد و بهیچ حال در انتقام ننماید چه این امر اقتضای فسادهای مذکور کند دوم
در مصالح کلی با زن مشورت نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و

پوشیده دارد چه رایهای ناصواب بنقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود و سیم
آنکه زنان را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایت مردان از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد
والبتّه راه آن باز نهد چه این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه‌تر مجالست پیره زنانی باشد که
بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره
یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب
هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود اما سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلة
بدتر ازین دو خصلة نبود و سبیل زنان در تحری رضای شوهران و دفع آنکه زن خود را در چشم ایشان
پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز
از نشوز پنجم قلة عتاب و مجاملت در عشرت و حکما گفته‌اند که زن شایسته تشبّه نماید بمادران و دوستان
و کنیزکان و زن بد تشبّه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبّه زن شایسته بمادران چنان بود
که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او
احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبّه او بدوستان چنان بود که بر آنچه شوهر باو
دهد قانع بود و او را از آنچه از و باز دارد معذور دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق
با او موافقت نماید و اما تشبّه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط
کند و بر تندخوئی شوهر صبر نماید و در افشای مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه
موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبّه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطل
دوست دارد و فحش گوید و تجنّی بسیار کند و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود
غافل باشد و خدم و جاریه را بسیار رنجاند و اما تشبّه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و
با و استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب

اجانب: جمع اجنبی یعنی بیگانه و بیگانگان
وقاحت: بیحیائی و بیشرمی و بیباکی
هیجان: برخواستن و پیدا شدن
نشوز: نافرمانی و ناسازگاری زن و شوهر باهم
تجنّی: جنایت بر کسی نهادن و گناه بر جستن از کسی
جحود: دیده و دانسته انکار کردن
حقد: کینه و بغض

باز گوید و اما تشبّه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجتی از و سؤال نماید و احسان او
حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ در نسق فزا نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که
بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وی چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و حرمت
بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال را حقیر باید شمرد دوم
نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی دیگر نکشد بجا آورد سیوم لطایف حیل مانند تعریض عجاز
بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو و از مفارقت آن ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت
حریص پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود لازم داند چهارم
و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را ما بعلی از اقدام بر فضایح
نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته‌اند که از پنج زن حذر واجب
بود حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر
و پیوسته بمال این شوهر با ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت
نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته
از بیحالی شوهر بشکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غایب
شود مردمان بذکر او داغی بر قفای او نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد او را تشبیه
کرده‌اند بسبزه مزابل و کسی که بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست مود ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطة زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که
یکی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق و المعین. فصل چهارم در سیاست
و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند مدت

افاعی: جمع افعی یعنی مار
مضاجع: جمع مضجع بمعنی جای خواب
مسامحت: سهل گرفتن و نرمی کردن
کی: بمعنی داغ است کیة القفا داغ گردن نهادن
مزابل: جمع مزبله سرگین‌دان
عزب: مرد بی‌زن

عمر او ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها
بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و زنهار که از برای فرزند معلول و لئیم دایه نپسندد خوی که بشیر دهند
رفت اندم برود که جان زنی رفت و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید
شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد آن بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی
و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیه
کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمییز که در کودک ظاهر شود حیا بود
پس نگاه باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت ننماید دلیل
نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادیب بود و چون چنین بود
عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت و اهمال و ترک او رخصت نداد و اول چیزی از تادیب
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه
نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه کنند
خاصه کراماتی که بعقل و تمییز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنکه بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف
دین را او را آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او مدح
گویند و اشرار را مذمت و اگر جمیلی از و صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت
تخویف کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم
و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامه‌های ملون
و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود
و تکرار و تذکار متواتر گردد و بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او از او دور
دارند و او را از آداب و افعال بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر

معلول بیمار و علت یافته و این کلمه در کلام عرب نیامده است و بجای آن علیل استعمال کنند

امتناع منع کردن

ترفع بلند کردن و بلند شدن

احوال

احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار بدیگران ارتکاب نماید
بعد از آن بتادیب سن و تجارب از آن بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذه کنند پس تعلیم او
آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود
که در او آموخته باشند و اول رجز بدو دهند و آنگاه قصیده و بر اشعار سخیف که بذکر غزل و عشق و
خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند
و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را
بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا ننمایند
که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر خود بپوشد پوشیده
دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند
و از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد که الانسان
حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات نماید از روی تجاسر بلکه درین
باب لطایف حیل استعمال کند و اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند چنانکه
بعد ازین یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا ماده حیات و
صحت است و بمنزله ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و باز آرزو
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را
با او تقبیح صورت کنند و در انواع اطعمه ترغیب نفرمایند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای
او را ضبط نمایند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ توحرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر
دهند کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر

رجز نوعی از شعر که کم بود و کوتاه بوزن شش مستفعلن و خلیل گوید داخل شعر نیست بلکه از نصف بیت و ثلث بیت است

نان تهی یعنی نان تنها

کوشش کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا
و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت و کرم اند که در میان طعام آب
نخورند و نبیذ و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب نرسد چه بنفس و بدن او
مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را با شراب خواران
حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالسه ایشان او را منفعتی حاصل آید
و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف
ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده کنند چه باعث بر پوشیدن
استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر
و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند بخوابد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و
بر درشتی خو کند و از خیش و سرداب بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و از رفتن
و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از اضداد اش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن
و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی اش را ترتیب ندهند و تجمل
زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران
و مال و ملک و مأکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند
و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه راست و چه دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت
افتد باری بهر وقتی کودکان را حاجت نبود و خاموشی ایثار کند نگوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف
عادت کردن در چشم او شیرین گرداند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر کس که بسن از او بزرگتر

بود

تیقظ: بیداری کردن، بیدار بودن
نبیذ: نوعی از شراب است
مجالسه: همنشینی
طیش: سبکی و رفتن عقل
تطاول: گردن کشی و دست درازی کردن
تعصب: ستیزه کردن و حمایت کردن

بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار
بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور
و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم
با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که بادب نیکو و عادت جمیله
متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان
بیند در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون معلم در اثنای تادیب و تعلیم ضرب تقدیم
رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک
بود تا نیک مؤلم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع نمایند از آنکه کودکان را تعییر کند
مگر بقبح بی ادبی و بر آن تحریص کنند که با کودکان نیکوئی کند و مکافات جمیل بجا آورد تا بسو کردن با ابنای جنس خود
عادت گیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت
بازی کردن دهند لیکن باید بازی جمیل بود و بهر تعبی والمی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود
و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت عادت کند تا از ایشان
ترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه تربیت بدین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز
از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید و بر حسن حال
و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه
بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب دار البقا حاصل
کند و باو تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید
پس اگر از اهل علم بود تعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز

تخریج: ادب دادن خواه رشتا یا باشد خواه ملوک
ممالیک: جمع مملوک بمعنی غلام
تعییر: سرزنش
خول: خدم و حشم
طرح: گستردن و افکندن
ترفیه: آسایش
آغاز: ابتدا و شروع

کنند تا آنچه در مبدأ بتقلید کرفته باشد او را مبرهن شود و بسعادتی که در بدو نمای اختیار او را روزی شده
باشد شکر کذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار کیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در او مفطور است و او را باکتساب آن نوع مشغول کردانند چه
همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین
که در طبایع مستودع است سرّی غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط میتواند بود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود چون او را بدان متوجه کردانند چه زود ثمره آن بیابد
و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزکار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق
بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید
خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف
و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیکر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکند
چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع‌ترین و تباه‌ترین خصال باشد و اکر طبع کودک در اقتنای صناعتی
صحیح نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیکری
انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب
و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته بدیکری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک
حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت
کیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
بیابد آنرا باقصی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کنند و نیز بر طلب معیشت
متکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم
مانند بعد از انقلاب روزکار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند

تباین: جدائی

استیفا: تمام کردن و تمام فرو کرفتن و تمام شدن

وچون

و چون کودک بصناعتی اکتساب کند اولی آن بود که او را متأهل کردانند و رحل او جدا سازند و ملوک
فرس را رسم بوده است که فرزندان را در میان حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی
تا بدرشتی عیش و خشونت در مآکل و مشارب و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار
ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی
که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن در او اثر کند مکر که
بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران عازم بود و در آن مجتهد و بعضی اخبار ما ابل سقراط
حکیم را کفتند که چرا مجالست تو با احداث بیشتر است کفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن
صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نکراید آنست
سیاست پسران و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیکر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت باید فرمود
و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهایی که از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد بلوغ رسند با
کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهایی کنیم که در
اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده‌ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هر چند باید
که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع
بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج‌تر باشند بل بسبب آنست که ایشان از قبول آن
تواناتر بود و بر ملازمت آن قادرتر والله خیر الموفق والمعین آداب سخن کفتن باید که بسیار نکوید
و سخن دیکری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود بران
اظهار نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند و چیزی که از غیر او پرسند جواب نکوید و اکر سؤال از
جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اکر کسی بجواب مشغول شود و او

رحل: رخت و اسباب سکنی

بو بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که متقدم طعن نکند
و در محاوراتی که میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را
بالخود دار و مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه
اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز
نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب
مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان
محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر
سبیل تعریض کنایه کند از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن
بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده
ادا نماید و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با مهتران و سفیهان
و کسی که الحاح با او مفید نبود با او الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف
بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک بکسی که
فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا در سخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و
نمامی و بهتان و دروغ گفتن مجتنب گردد چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
و استماع آن را کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق
زیاده است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه میگوئی میشنو اما حرکت و سکون
باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نورزد که آن علامت طیش بود و در تأنی و ابطاء نیز مبالغه نکند که آن امارت
کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از دست فرو گذاشتن و

استراق: گوش داشتن پنهانی از برای کسی
غامض: سخن دشوار فهم
ایجاز: مختصر
قلق: اضطراب یعنی وقتیکه محتاج شود بسخن مکرر و در حسب ضرورت با عاده آن الفاظ احتیاج افتد مضطر نشود
تعریض: بکنایه سخن گفتن و مصطلح اینکه متکلم کلام گسترده و مقصود بخطاب دیگری باشد
مناظره: بحث کردن
محاوره: رو برو گفتن
محاکات: با یکدیگر حکایت کردن
کاره: کراهت دارنده
طیش: سبکسار و بی عقل شدن
امارت: نشانه و علامت
امارات جمع

جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل
اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال
نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا
استاد یا پدر یا کسی که بمثابه ایشان بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن
کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون نیارد و از تثاؤب
و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند
که حاضران آواز آن نشنوند و بدست تهی سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن تجنبا
مجتنب کند و چون در محفلی رود در مرتبه خود نگه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر
قوم که نشسته باشد او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همان جا بود و
و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد
مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تثاقلی از او ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور
کسی و در پیش مردم نخوابد و بر پشت نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادت
شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس بر او غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب بر انفی کند بحدیثی
یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان بخوابند و نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و بعد
آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از او زحمتی یا نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل
گرانی ننماید و اگر بعضی از این عادات بر او دشوار آید بالخود اندیشه کند که اینجمله بسبب اهمال آدابی و را
لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال محنت مشقت ترک آن عادت بود تا بر و آسان شود ۲ از آداب طعام خوردن
اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه نزد خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن

اهوج: شتابکار و احمق، دراز بالا و بی خرد
و انگشت در دهن و بینی نکند
خدو: آب دهن را گویند
تثاقل: سنگینی
غطیط: خرخر کردن، از آوازی که در خواب کنند
نعاس: سستی خواب

مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ
باز نکند و لقمه بزرگ بر نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نه لیسد و با الوان اطعمه
نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار
کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه او
نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه
استخوانی یا موی بود چنان از دهن بیفکند که غیری وقوف نیابد و آنچه از دیگری متنفر باشد ارتکاب
نکند و در پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند ازان متنفر نشود و چیزی از
از دهان و لقمه در کاسه و سفره نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد
تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر انجماعت باز گیرند او نیز باز گیرد اگرچه گرسنه بود مگر که خانه
خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام آب بحاجت افتد به هینت نخورد و آواز از دهن و
حلق بیرون نیارد و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون
آرد بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست
شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندان
و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن
سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن. آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود
نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف و اشعار
ملیح که بوقت و حال مناسبتی داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روئی و قبض تجنب نماید و اگر از
جماعت بسال یا برتبه کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب حاضر بود در حکایات خوض نکند

مبادرت: سبقت گرفتن و پیش رفتن
ولوع: حریص شدن بچیزی
یعنی باقی مانده طعام را پاکیزه نگاه دارد که دیگری میل کند
هینت بکسر اول: ترس و بیم و اینجا مراد عجله است
خوض در چیزی تعمق کردن: سرودن

و باید که سخن بر یکدیگر قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او طالب باشد
بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با
مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعف
شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان
مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیله آن کند که مستان از میان جماعت بیرون شوند
و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر
باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر نبود التماس زیاده بر آنچه خورد و منکر نکند و اصحاب را بدان تکلیف ننماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند و اگر غثیان غلبه نماید در میان مجلس [illegible]
بوجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت ننماید و میوه و ریحان از پیش
یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از حریفان بتحیتی که لایق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد سبب
انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستند علی قلة وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب
جمالی حاضر بود در او بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس
لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخوابد و تا تواند در مجلس ملوک یا کسانیکه الفتی نباشد و کسانی که
با ایشان مباسطتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت تلمذ زود بیرون آید و البته در مجلس سفها نرود و اگر
و همی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بتساکر و حیلتی دیگر از مجلس بیرون آید اینست آنچه
وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما
بر عاقل فاضل که قوانین اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خود
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر او آسان شود چه خود عقل حاکمی است عادل که

اقبال: روی بچیزی آوردن
غثیان: بهم برآمدن دل و شوریدن دل
تحیت: تواضع و تعظیم و ثنا
مباسطت: وا فرو گشاده رو با یکدیگر بودن
اقتراح: چیزی نو از کسی خواستن و چیزی از کسی بحکم خواستن و از خود ساختن بی استعداد

اوجاع
جمع وجع یعنی دردها

دیگر آنکه او را حفظ کند از آتش و مار و عقرب

مکافات

مجامله

مکاشفه

می بینند و ثانیا مادر در بدن و وجود مشارک و مساهم پدر است و سببیت این جهت که اثری که پدر
مؤدی است مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که ماده حیات اوست و مباشر
ترتیب جسمانی بتحصیل منافع او و دفع مضار از وی مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حضانت حیات او را بر
حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از حقوق
پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بجهت این تقسیم از قسم اول برعایت اولی است
چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همیشه بر نکار فرزند
تا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد است لهذا اینست علة مقارنت احسان والدین با اعتراف
بوحدانیت و التزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرایع بر این معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و
رعایت حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل دارد و تحری رضای ایشان بقول
و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مؤدی نباشد بمخالفت رضای
باری تعالی یا بخللی محذور و در آنچه مؤدی باشد بیکی از آن بمخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل
مکاشفه و منازعت دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شائبه منت و طلب عوض بقدر
امکان مادام که مؤدی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد سیم اظهار خیرخواهی ایشان
در سر و علانیه بدنیا و آخرت و محافظه وصایا و اعمال بر که بدان هدایت کرده باشند چه در حال حیات
ایشان و چه بعد از ممات ایشان و بسببی که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر فرزند را محبت طبیعی است و محبت ایشان فرزند را
محبتی ارادی و بدین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده از آن امر فرموده اند که آبا و امهات را
باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر

و جای دیگر فرموده ان اشکر لی و لوالدیک

تحری

فرهنگ

تحمل

هر باب والله اعلم بالصواب فصلی که بعد از تالیف الحاق کرده شد در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بعد
از تالیف این کتاب بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضائل
بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدوله والدین مفخر جهان عبد العزیز
النیشابوری اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف
گردانیده فرمود که در اثنای ذکر فضائلی که در این کتاب موجود است فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت
حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده است عز اسمه و قضی ربک الا تعبدوا الا
ایاه و بالوالدین احسانا با سبق که در حث بر این فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق وارد شده
و فقیر مؤدی تحریر این کتاب هر چند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این قدر
بجای خود نبود سطری چند در این معنی بر فصل چهارم از مقاله دوم که در سیاست فرزندان و اولاد است الحاق
کرد و آن اینست اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است در این کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از
مقاله اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم
شود و آن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازای آنکه
مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که
از پدران و مادران بفرزندان میرسد چه او که پدر را اول سببی است از اسباب تلاصق مر وجود فرزند را و بعد
از آن سبب تربیت و کمال اوست تا هم از فواید جسمانی که ببدن متعلق است کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند ند می یابد و هم از تدبیر نفسانی که کمالات نفسانی چون ادب
و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند ند حاصل میکند و با تکلف
تعب و مشقت متحمل فراز جمع دنیوی میکند و آنچه از ذخیره می نهد او را بعد از وفات خود بقایم مقامی

روحانی تراست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر
و باین سبب هم در اول احساس فرزندان از او فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تراست زیاده باید و ادای حقوق مادران
ببذل مال و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تراست زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی است
مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال
یا آنچه مؤدی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل مال یا طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان
رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در پنهان و آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است
و کسانیکه بمثابه پدران باشند مانند استاد و اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگتر و دوستان
حقیقی پدران و مادران هم بمثابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در
اوقات احتیاج و احتراز از آنچه مؤدی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان
کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی
و هو ولی التوفیق فصل چهارم در سیاست خدم و عبید بباید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزله
دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت
افتد قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاری که قدم را در آن کار بعینه باید گردد
قدم کفایت کرده باشد و کسیکه بچشم نگاهداشتن چیزی که نظر در آن صرف باید کرد زحمت از غیر
باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحت مسدود گردیدی و بتوسط قیام و قعود و تواتر
حرکات و سکنات مختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار

باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکرگذاری بشرط بجا آرند و ایشان را
ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این
صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی با عضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات
در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود
تا سیاست خدای تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که
بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند اگر میسر نشود نفر است و حدس و توهم
استعانت نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از زشت صورت و بود در خبر آمده است
که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب
باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که کربزی و
مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار
باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت
آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور او را مکفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل باشد قناعت کنند چه هر طبیعتی
با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر از این قانون تجاوز کنند مانند آن کس باشد که با سپ حرث
نماید و گاو را دو بیدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد
از آن کار چه این فعل ننگ کاهلان و بی بصیران باشد و هر گاه که صرف کنند بدلی بهتر محتاج گردد و
حکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرده باشد که
ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم

بوفا و کرم لایق‌تر و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آرد که چه این افعال آنگاه از و صادر
شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور کند که
صاحب او ضعیف رای و واهی همت است بهر گناهی او را دور نخواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام
او مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت نگاه دارد بلکه همت بر جمع ادخار و ذخیره
از جهت روز مفارقت و جفای سید مقصود دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن
محبت بود نه ضرورت و رجا بود نه خوف تا خدمت نیک ناصحان کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلال نکند در
امور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن هیچ چیز بلکه ایشان را بر ما لابد خود مقدم دارد و از احتیاج ایشان
در جملگی ما یحتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر
اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از روی ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب
نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو بکلی مسدود
نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید بتقدیم
رسانید و از رشد او نومید نشود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون
بجنایتی فاحش و گناهی زشت که ابقا بر آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود
صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بجا و درد دیگر خدم تباه شوند و فساد از وی بدیگران تعدی کند
و بنده آزاد اولی‌تر باستخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق و آداب او مایل‌تر باشد و آزاد
مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد در خدمت نفس را آنچه عاقل‌تر و مجرب‌تر و سخن‌گوی‌تر و باحیاتر
و بادیانت‌تر باشد و تجارت را آنچه عفیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر بود و عمارت عقار را آنچه قوی‌تر و جلد
تر و کارکن‌تر بود و رعی چهارپای را آنچه قوی دل‌تر و بلندآوازتر و کم‌خواب‌تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت
سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد بشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب و

واهی: سست و گمراه

ما لا بد: یعنی ناچار

تشدید: تکرار کردن و سخت ... کردن

عقار: زمین و ملک و درخت خرما و اسباب خانه

تحریض فرمود و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سوم را بقدر حاجت بمشتهیات
میباید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند
اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس
و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر
ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بجفاظی موسوم اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن مشتمل بر هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته‌ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی از موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود متاخر مثال صنف نخستین اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود
او متاخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی
معدات نتواند بود اما مکملات مانند صورتهائی که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا آن
حد که نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که باضافه ماده شود تا بغایتی که ممکن بود
برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آنچه که بمعونت محتاج بود و این معونت
ماده بود دوم آنکه معین متوسط شود میان آنچه که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلت بود
سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل بسبب آنچه که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت
بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بر تبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات
حیوانی را که از و غذا آید و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و مثال
خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابو

فارابی که اکثر این مقاله منقول از اقوال و نکت اوست گوید که انواع خادم عناصر نه بالذات چه ایشان را
در تسلیع حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان
از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم که عناصر و نبات
و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت
ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید که هم خدمت اخس کند
و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت
نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق آله و ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری
مجرد است و همچنانکه انسان بغذا و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت او دهند بنوع خود نیز محتاج است
تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند بیشتر حیوانات آبی که در توالد با
نر و ماده محتاج نباشند بمعاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی
دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از
تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی
علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج
باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع
بماده خود ظاهر است و باله مانند احتیاج تخم بچیزی که او را بپوشد و از دود و از افسرما و گرما مصون دارد تا
بروید و بخدمت مانند احتیاج آن بکوهها که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود
در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند مگر
بنادر مانند درخت قرع که تا او را مستندی نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت تاک

و غیره و مرکبات بعناصر محتاج بودند بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و
نبات و حیوان و بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متأخر بود چنانکه در انواع گفتیم اما از روی آنچه
خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر
انواع و معاونت نوع خود حاجت است هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج است
خود ظاهر است و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نیست و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است
آنست که اگر هر شخصی را بغذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری
و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا
کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او بدین اشتغال
موزع گردیدی و بر ادای حقوق یکی از آنجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بمهمی
ازین مهمات زیاده بر قدر کفاف خود قیام نمایند و با عطای قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران
قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای
نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد
کرد آنگاه بخورد و در عبارت حکما هم بدین معنی باشد برین وجه که هزار شخص کار کنن باید تا یک لقمه توان
نهاد و چون مدار کار انسان بمعاونت یکدیگر است و معاونت بر آن وجه صورت می بندد که بمهمات
یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی
نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضا
تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و در مباشرت
آن خورسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف

تقلید بر کردی اگر همه توانگر باشند یکی بکار دیگری التفات نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهة
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهة عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف
و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یکنوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل
مانند و مطلوب بحاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته‌اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولیکن چون
بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی
از تمیز و عقل خالی بمثابه آلات و ادوات اهل تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می‌کنند معدّ گردد
و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت
نمی‌بندد و معاونت بی اجتماع محال است پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح
دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که بانواع حرفتها و صناعات
تعاونی که سبب تعیّش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل
مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است
میان اهل مدینه اینست معنی آنچه حکما گفته‌اند الانسان مدنیّ بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع
المسمّی بالتمدّن و چون دواعی مردمان مختلف است توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد
یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را با طبایع ایشان گذارند تعاون ایشان
صورت نبندد چه متغلّب همه را بنده خود کرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در
میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که
مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی از تعدّی و تصرف در حقوق دیگران
کوتاه کند و بشغلی که متکفّل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را سیاست خوانند و
چنانکه در مقاله اول در باب عدالت گفتیم که در سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر

از انتظام امور — چون سلاطین و وزرا — چون پهلوانان — چون توانگران — چون کاسبان — چون غلامان و خدمتکاران — از غالب

دواعی جمع داعیه بمعنی خواهشها
اقتنا سرمایه

الی

این تدبیر بر وفق وجوب قاعده حکمت اتفاق افتد مؤدّی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوه است آنرا
سیاست الهی گویند و الّا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام
سیاست بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سیم سیاست کرامت چهارم
سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست
فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسّا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما
سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر
فرق مختلفه بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی
آن موزّع کرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مؤاخذه کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این
سیاسات بود در تعلّق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم
گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام
عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحانی تمیزی و فضل معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدّم او بر غیری وسیله خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف
کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند
و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را
شارع خوانند و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین
عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتأیید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل
ایشان میسّر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته‌اند و احکام او را صناعت ملک
و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبّر عالم خواند و ارسطاطالیس

از قرب الهی — از زیادت و اضافه — فرومایگان — زیادة

موزّع
از التقسیم

بعضی بسبب سعی اسمای الهی از دیگران در قوت
عقل و عمل از دیگران ممتاز بوده‌اند
منصبات بالهام الهی مطلع شده
تصرف در عالم کون و فساد داده‌اند ۱۲

انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی از حکما
شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را
خیلی یا حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود بحقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند
و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود فی الجمله در هر دوری و قرنی بصاحب ناموسی
احتیاج نبود چه یک نظم اهل ادوار بسیار را کفایت است اما در هر دوری و کاری عالم را مدبری باید چه اگر
تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام
نماید و مردمان را باقامت مراسم او تکلیف نماید و او را ولایت تصرف بود در جزویات ناموس بحسب مصلحت هر
وقتی و هر دوری و کاری و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی انفع علم است که این مقاله مشتمل بر اوست نظر بود در
قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این
علم هیئتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه
هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد
یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه است بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال
بر بطش قادر بود و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این
صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال صاحب صناعات بود از این جهت که خیرات باشند یا شرور پس
این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم
و چون نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در
وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و تمامی هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط
بود پس بر او واجب بود که معاشرت و مخالطت نوع خود کند بر وجه تعاون والا از قاعده عدالت
منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر

کیفیت

شخص اول ای پیغمبر ص

بطش سخت گرفتن

منوط آویخته و معلق

کیفیت آن وجوهی که مؤدی بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته باشد و علمی که
ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و این علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم
این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد
عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود و از این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازاله مرض قادر گردد صاحب این علم
چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازاله انحراف
از آن قادر شود و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازاله شرور
بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع
اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود
گوئیم اولا اجتماع مخصوص که میان اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع
اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم
و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل گفتیم و
رئیس منزل مرؤس بود بنسبت با رئیس محله و رئیس محله مرؤس بود بنسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس
عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم
همچون نظر طبیب بود در شخص و اشخاص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل
و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی
یکی که از دیگری در آن صناعت کاملتر باشد رئیس بود و آن دیگر شخص را طاعت باید داشت تا متوجه
باشد بکمال و انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد باستحقاق با اشخاصی که

کدخدا ای خداوند و صاحب خانه

مطاع اطاعت کرده شده

در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق رای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم و علی الاطلاق و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام کنند و از این سه وجه اجتماعات یکدیگر را بماده و آلة و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند ازین جهت و فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و این طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد و ترک از دنیا نام نهند و طایفهٔ که مترصد معاونت خلق بنشینند و از اعانت بکلی مستعد و دکران اند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای آن نمی گذارند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت از اهل آنچه که در طبیعت بقوه دارند بفعل نمی رسد جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضایل می پندارند و این خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی حق

که بود کما هو اهل رسند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی اگر نه بینند بر او ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض هستی هولی نیفتد شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت شهوتی نه بیند از و عفت او کی ظاهر گردد و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان می کنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که مقدر را اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکما اقتدا کنند و از و توفیق خواهند درین باب انه خیر موفق و معین

فصل [illegible] در سبب فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاجند و کمال و تمام هر یک باشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزله اعضای یک شخص گرداند و چون انسان را بالطبع متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و این معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانی است در محافظه نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدمای حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان

مبرّا باشد چنانکه محبّت مقتضی دوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن
بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبّت و غلبه خوانند و دیگر حکما
هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند امّا بفضیلت محبّت اعتراف کرده اند و سریان عشق در
جملگی کاینات شرح داده و چون حقیقت محبّت طلب اتّحاد بود بچیزی که اتّحاد با او در تصوّر طالب کمال
باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که برو فایض شده است پس محبّت طلب
شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب درو بیشتر بود شوقا و بکمال زیاده بود و وصول بدان برو
سهل تر و در عرف متأخّران محبّت و ضدّش در موضعی استعمال کنند که قوّت نطقی را در آن مشارکتی بود
پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکّبات را بیکدیگر از جهت مناسبتی
که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معیّن و محدود و چون نسبت عددی و مساحی تا
لازم آید تا بدان سبب مبادی اضافی غریب باشند که از خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفّرات مزاجی حادث شود مانند سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل محبّت و مبغضت
نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین
قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبّت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگری ارادی
امّا محبّت طبیعی مانند محبّت مادر بفرزند که اگر نه این نوع محبّت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را
تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی و امّا محبّت ارادی چهار نوع بود اوّل آنچه سریع العقد و سریع الانحلال
بود دوم آنچه بطیء العقد سریع الانحلال بود سوم آنچه سریع العقد بطیء الانحلال بود چهارم آنچه
بطیء العقد و الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب بسه
شعبه اوّل لذّت دوم نفع سوم خیر و از ترکّب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولّد کند و این غایات مقتضی
محبّت کسانی باشد که در توصّل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسان است

مراکز جمع مرکز

مقناطیس سنگ آهن ربا

هرب گریختن

یعنی زود بسته گردد و زود گشاده شود
یعنی دیر بسته شود و زود گشاده
یعنی زود بسته شود و دیر گشاده گردد
یعنی دیر بسته شود و دیر گشاده گردد
منشعب یعنی شاخ شاخ

پس

پس هر یکی ازین اسباب علّت نوعی بود از انواع محبّت ارادی امّا لذّت علّت محبّتی تواند بود که زود بندد
و زود گشاید چه لذّت با وجود شمول بسرعت تغیّر و انتقال موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و دوام آن
از سبب مسبّب سرایت کند و امّا نفع علّت محبّتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزّت
وجود سریع الانتقال بود امّا خیر علّت محبّتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت
ذاتی که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتّحاد حقیقی که لازم ماهیّت خیر بود و انفصالی امتناع
انفکاک کند و امّا مرکّب از هر سه علّت محبّتی بود که دیر بندد و دیر گشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی
نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبّت از صداقت عامتر بود چه محبّت میان جماعتی انبوه صورت
بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودّت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط
محبّت است از مودّت خاصّتر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علّت عشق یا افراط طلب لذّت
بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکّب در استلزام عشق مدخلی تواند
بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذّت خیزد دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد
و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذمّ عشق بود و سبب
صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذّت بود و بدین سبب باشد
که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدّتی چند بار تصادق
کنند و باز مفترق شوند و اگر صداقت ایشان را بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود به بقای
لذّت و معاودت آن حالا فحالا و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و
سبب صداقت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یا
و در اکثر احوال از امدادی حاصل افتد از ایشان مصادقتی نادر شود و بحسب بقای منفعت
باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و امّا صداقت اهل خیر چون محض

تا وقتیکه لذت [illegible] محبت [illegible]
چون لذت [illegible]
[illegible] زوال [illegible]

از لذت و نفع و خیر

نظر و تحقیق اقتضای آن کند که [illegible]
از لذت و نفع [illegible] انعقاد
[illegible] انحلال [illegible]
[illegible] انعقاد [illegible]
[illegible]

خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیّر مودّت اصحاب آن از تغیّر و زوال مصون باشد و چون مردم از
طبایع متضاد مرکّب است و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذّتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذّت
طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذّت از انواع لذّات خالص و خالی از شوایب اذیّتها که در مقارنه لذّات دیگر
بود نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که او را با طبایع دیگر مشاکلتی نیست از نوعی
از لذّت تواند بود که او را با لذّات دیگر مشابهتی نبود و محبّتی که مقتضی آن لذّات بود در غایت افراط بود و شبیه
بوله و آن را عشق تام و محبّت الهی خوانند و بعضی متألّهان دعوی آن محبّت کنند و حکیم اوّل در اینمعنی از
ارقلیطس نقل کرده است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکلی و تألّفی تام نتواند بود امّا چیزهای
متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته‌اند که جواهر بسیط چون متشاکل
باشند و بیکدیگر مشتاق متألّف شوند و میان ایشان توحّدی حقیقی لازم آید و تغایر مرتفع
شود چه تغایر از لوازم مادّیات است و مادّیات را این صنف تألّف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان
حادث شود که بنوعی از تألّف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذات و حقایق
و این ملاقات بدرجه اتّصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهر یکه در انسان مستودع است
از کدورات طبیعت پاک شود و محبّت انواع شهوت و کرامات از و منتفی گردد و از شبیه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار
آنحضرت برو فایض شود پس او را لذّتی که از هیچ لذّت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجه اتّحاد
مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود الّا آنکه بعد از مفارقت
کلّی بدان رتبه عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از
فضایل این نوع محبت یعنی محبّت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرّق تواند بود و نه
سعایت را در او تأثیری صورت بندد و نه ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را

مضمون گفته شده

از لذّات بطبایع متضاده

وله
بیخودی و جنون و حیرانی
از عشق

زیرا که یکی طمع را امید یکی مرتبت
دیگری را امید لبری دیگری را اثر بیشی
دیگری را بتلخی آلام نفوس
ارواح چون با هم متجانسند
لهذا از تالف با یکدیگر
مسرورند

یعنی همه برابر یکدیگر باشند
و نظر او از شر بر هر حال
حقیقی باز نماند و حاشیه
دیگران را در حقیقت حاصل است
او را بالفعل حاصل است

دران

دران حظّی و نصیبی بود و امّا محبّتی که از جهت منفعت یا لذّت افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند
بود الّا آنکه سریع الانقضا و الاختلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد
نه بالذّات و بسیار بود که مستدعی آن محبّتها جمعیّتی باشد که میان اصحاب آن محبّتها اتّفاق افتد در مواضع
غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب آن موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود
مردم را انسان از آن جهت گفته‌اند چنانکه در صناعت ادب مقرّر شده است و کسی که گفته است و سمّیت انسانا
لانّک ناس گمان برده است که انسان مشتقّ از نسیان است و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی
از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیّت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کرده‌ایم پس کمال این
نوع نیز در اظهار این خاصیّت بود با ابنای نوع خود و این خاصیّت خود مبدای محبّتی است که مستدعی
تمدّن و تألّف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیّت میکند شرایع و آداب محمود نیز بان
دعوت کرده‌اند و از این سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض فرموده‌اند چه مجمعیّت آن انس
از قوّت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل باین علّت نهاده باشد که تا
چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستأنس گردند و اشتراک ایشان
در عبادات و دیگر معاملات سبب تأکید آن استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبّت
رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلّتی که اجتماع ایشان هر روز پنج
بار در مسجدی متعذّر نباشد وضع کرده و مردمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار می نمود
ازین فضیلت نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوی‌ها و محلّه‌ها با جمعهم
در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند بود جمع آیند تا همچنانکه اهل محلّه را اهل روستاها و دیه‌ها
را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیّت ساختن مقتضی تعطیل مهمّات می نمود و در سالی
دو نوبت عبادتی که با اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را در صحرائی که شامل ازدحام

یعنی نام نهاده شدی تو انسان
از آنکه فراموش کاری

استیناس
الفت گرفتن و طلب انس

در فضیلت ... اشتراک ...
اهل مدینه را نیز در آن اشتراک
بود و ...

ازدحام
انبوهی کردن

تواند بود تا در هر موضع بنائی که همه قوم را در وی جائی بود و در سالی دو بار از و نفع گیرند هم مودّت
تحرّج می‌بود و چون در سعت فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدّد
گردانند انبعاث ایشان بر محبّت و موانست یکدیگر تمام‌تر پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع در
یک موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معیّن که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم
نگردانید تا بر حسب تیسّر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض
گردانید اند حظّی اکتساب کنند و با انس طبیعی که در فطرت ایشان موجود است تظاهر نمایند و تعیین
آن موضع ببقعهٔ که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهدهٔ آثار او و قیام بشعائر و مناسک
مقتضی ورع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود و اعجب از این جمله
از تصوّر این عبادات و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم میگردد
چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدّر گردانیدن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و باز بسر حدیث
شویم گوئیم اسباب محبّتهای مذکور غیر محبّت الهی چون میان اصحاب محبّتها مشترک باشد تواند بود که
از هر دو جانب بکمال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال
پذیرد مثلاً لذّتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبّت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب
محبّت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یکطرف محبّت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه لذّت بسرعت تغیّر
موصوف است و تغیّر یکطرف مستلزم تغیّر دیگر طرف نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک
باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبّت شود امّا از دو یکی اگر در حق
خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر
یکی بنزدیک دیگری مقصّر باشد محبّت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز در تزاید
بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا مقارن شکوه و عتاب بیکچند بمانند و دیگر محبّتها

تحرّج: تنگی و تنگدلی

از عموم

تظاهر کردن: هم پشت شدن و مدد کردن بیکدیگر

شعائر: عبادات و علامات شرعیه و علامات حج جمع شعیره

مناسک: عبادتهای حج و جایهای قربانی و اعمال و افعال حج جمع منسک است

ای غرض شارع تحقیق رابطه و محبّت و رفع غایله کثرت است بقدر لایق بلکه در همه مراتب احکام شرع مثل این غرض ملحوظ است

علاقه: چیزی که بگردن آویزند

قیاس اعتبار میباید کرد و امّا محبّتهائی که اسباب آن مختلف بود مانند محبّتی که سبب از یکطرف لذّت بود و از طرف
دیگر منفعت چنانکه میان مغنّی و مستمع که مغنّی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنّی را بسبب لذّت و میان عاشق
و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذّت کند و معشوق از و انتظار منفعت و درین محبّت
تشکّی و تظلّم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبّت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علّت
آن بود که طالب لذّت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب تأخیر نماید و اعتدال میان ایشان الّا ما
شاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشّاق متشکّی و متظلّم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه
استیفای تمتّع از لذّت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تأخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این
نوع محبّت را المحبّة اللوّامة گویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبّت [illegible] باشد لیکن مرجع همه با
همین معنی بود که یاد کرده‌ایم و محبّتی که میان پادشاه و رعیّت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت
و ملامت بود و بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار
موجب فساد نیّت باشد و از فساد نیّت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت
این فسادها زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقّع دارند و موالی ایشانرا در خدمت و شفقت
و نصیحت مقصّر شمرند تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید
این محبّت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است و امّا محبّت اخیار چون از انتظار منفعت و لذّت حادث نشده
باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبهٔ مخالفت و منازعت
منزّه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که اقتضای اتّحاد بود بتبعیّت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند
در حدّ صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزّت وجود این صنف و فقدان اندر عموم
عدم وثوق بصدق احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که برین خبر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبّت بسبب
انتظار لذّتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضّل و منعم شمرند و بدین سبب

استبطا: دیر کردن

صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وجهی زیبا
بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتبار دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان
بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود داند و چنان بیند که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت او صورت او بر گرفته است و مثالی
از ذات او با ذات فرزند نقل کرده است و الحق این تصوری است بجای خویش چه حکمت الهی از روی کرم الهام پدر را بر انشای
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و ازین جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد
و هر خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و بر او سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل
تر است و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند که اکنون کاملتری
از آنی که پیشتر بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست
که خود را سبب وجود فرزندی شناسد و از ابتدای کون او بدان مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو فرزند در
تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوق ببقای صورت خود
بعد از فنای ماده در دل گرفته اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما تمامت
ایشان را بران نوعی از وقوف بود شبیه بدان که کسی خیالی در پس حجابی بیند و محبت فرزند را محبت پدر قاصر بود چه
او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را [illegible]
و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام محظوظ نشود بر تعظیم او توفر ننماید
و بدین سبب فرزندان را با احسان با والدین وصیت فرموده اند و والدین را با احسان ایشان وصیت نکرده و اما
محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک را
محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که
ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بر
پدران مشفق اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بر پسران عاقل رود و در اکرام و احسان با یکدیگر

برادران

برادرانه موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند با عدالت بتوفیه حظ و حق
هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیاده و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد
ظاهر شود و ریاست ملک بریاست تغلبی گردد و محبت بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنقا
و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد
نظام بود پدید آید و محبتی که از شایبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز
عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که
عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن او میرسد واقف نه چگونه صورت بندد بلی
تواند بود که تو هم خود نیز نصب کند و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را بحق
توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند و لیکن
محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم این محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی
الشکور و محبة الوالدین در مرتبه ثانی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه این دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک
متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت شرف
و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس
و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در ترتیب نفوس بمثابه پدرانند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات
سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود پدران متشبه پس محبت ایشان دون
محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آباء شریفتر و بحقیقت معلم
رب جسمانی و رب روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سببا
للحیاة الباقیة پس بقدر فضل رتبه نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم

همین نسبت محفوظ بود و محبت معلّم متعلّم را در طریق خیر شریف‌تر از محبت پدر بود فرزند را همین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تامّ و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تمام آن محبتها نزدیک عادل متصوّر نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که الله را واجب بود شرکت دادن در آن غیر را شرک صرف بود و تعظیم والدین در باب تبجیل و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیره و یکی دو ما دراستعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند مواسات اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب و توفیهٔ حقوق هر مستحق تقدیم باید و خیانت در صله قرابت از خیانت در سیم تباه‌تر بود و حکیم اول در این معنی گوید که محبت معشوق زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حقوق مراتب آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حدّ معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر امکان تا بسیرت خیر در نفس خود و دوستان و اهل و عشیره و اصدقا و آنکه اهل اشتباه باشد و شریر که از این سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت بر او مستولی و از تمییز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر دارد و دائماً هیئاتی که در ذات او متمکن بود مبدأ اضداد او شود از نفس او چه رذائل مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان باشد از کسیکه مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوعی بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب لذّات عرضی او را بخود کرداند چه فراغت را لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود متاذّی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از خود دور دارند و لذّت او در چیزها بود که او را بی خود کنند و سعادت او امثال آن شمرد از آن و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاده غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بی خبر دارند و سبب آن بود که تألیف

اضداد در یک حال صورت نبندد و انتقال از یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد مؤدّی بود و مخالطه و مجالسهٔ امثال او و ممارست ملاعبت ملاهی خیال او را از احساس این حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیّت خلاصی بیند و از وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدان حال غبطه نماید و آن را سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الّا مفارقت خسیس و محب هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مترتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بجد یکی نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام بحالت ندامت و حسرت بی نهایت بود و امّا خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود بدان مسرور و هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف و محبوب بود و چون او را دوست دارد و مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملائم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون باشد و پیوسته در تزاید باشد بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدأ آن حالی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و مأمور است که ربّ الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود باشد و امّا محبتی که میان محسن و محسنٌ الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسنٌ الیه را بیشتر از محبت محسنٌ الیه بود او را و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصود دارند و امّا قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت و یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفاف دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و امّا معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع منفعتی نباشد از و و سبب آن بود که

سیرت خصلت

تو امر ملامت و عیب

هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما
محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتی که باجناس اکتساب کنند و بروزگار
از اثر تدریج دهند جاری مجرای مناقبی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات
شدید و تعب سفرها کسب کند و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد
مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله
او بدو زیاده بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان زیاده
از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل
چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن
الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند
و اشرف انواع آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید که هیچ
مقصود نبوده و نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد احسان کند پس هر کس خواهد که با نفس خود
احسان کند چون اسباب دوستی خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و ترجیح یکی بر دیگری
واقف نشود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست که بعضی از مردمان نفس را سیرت لذت اختیار
کنند و برخی سیرت منفعت و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آنکس که از
لذت خبر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذات گزینند و آن لذت
جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال الله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و
غیر اصدقا باسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفای او از آن عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون
سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمه و خیر داخل میافتد در اینمقال اشارتی بدان از لوازم باشد گوئیم که محبت

ضنت: بخل و امساک
تجشم: رنج و مشقت کشیدن
حنین و وله: آرزومندی شیفتگی
اعجاب: چیزی عجیب آوردن و عجب و تکبر کردن
حریت: آزادی و جوانمردی و نیک ذاتی از محض خیر و نیک ذاتی
تفصیل: از فرق و امتیاز نموده
از نفس ناطقه
سماحت: جوانمردی و همت

حکمه

حکمه و انصراف بامور عقلی و استعمال آنها بهای الهی یعنی جزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از
آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در آن مداخلتی تواند کرد چه سبب
آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود
و اگر بر خلاف این خیر بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان
فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت
طبیعت و آلام آن و مجاهده نفس و ریاضت و قوای او فارغ شده و بارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون
از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید که سعادت تام خالص
مقربان حضرت الهی راست و نشاید که فضایل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و بر
نزدیک یکدیگر ودیعه ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک
ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند
تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا محتاج شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق
خدا مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و متقدس و نیز برتر از امثال اینها اولی
و صفا و بخیر بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشد تشبهی بعید لایق بود و حقی که در آن ارتیاب
نتواند بود بهیچ حال آنست که او را دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بسعادت و خیر حقیقی واقف شده و بدو
تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا بر حکمه
و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت اطلاق
نکنند و گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند و با
او احسان نماید و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمه برسد داند که لذات آن
بالای همه لذتهاست پس بلذت دیگر التفات ننماید و بهیچ حالت غیر حکمه مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که

نمیمت: سخن چینی ساز کنند
محجوب: پوشیده کرده شد
فضائل جمع
مجاهده: با کسی کارزار کردن و جدال کردن
و مشتاق جمع
ارتیاب: شک بردن

حکمة او تمامترین چیزها بود خدای تعالی بود و دوست دارد او را بحقیقة الا الحکیم سعید از بندگان او چه شبیه
بشبیه شادمان شود و ازین جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی
نبود چه از حیات طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا است و با آن در غایت مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهی است که
خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت بقای
حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد چه کسی که برین نهج مداومت و صبر نکند بیارزی مشتاق شود از
جهت آنکه بادی بی راحت ماند و راحت نه غایة سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مایل بود با حب بدنی کسی بود که طبیعی الشکل
بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل
همت به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه از انسی است و انکه
بهمتهای حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود بر آنکه
حیات الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خرد است اما بحکمة بزرگ است و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوار
تر است چه او سنخ جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم بود بجنس حالی خارجی
محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت در استکثار ثروت بسیار جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت
نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و از اینجاست آنچه حکما گفته اند که سعیدان کسانی باشند که از خیرات
خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود مگر افعالی که فضیلت اقتضا کند هرچند مایه ایشان اندکی بود
این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضایل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی
بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ در ایشان اثری بود و ایشان بعده اندک اند که امتناع از رذائل و شرور
بغریزت پاک و طبع نیک کنند و برخی از رذائل و شرور به وعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از
دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی از مردمان اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود

منبعث: برانگیزنده

از ظاهر

تقریع: سرزنش و درشتی کردن — انذار: ترسانیدن

من غص داوی بشرب الماء — فکیف یصنع من قد غص بالماء

و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد پس خیر بالطبع و فاضل بغریزت محبت خدای تعالی بود و لطف او بدست تدبیر
ما بر نیاید بلکه خدای تعالی متولی و مدبر کار او بود و از مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول
کسی که از مبدا اثر نجابت در او ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و بترتیب موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالطت
اخیار و مواسات و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسی که از ابتدای حالت برین صنف
نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون اخلاق مردمان ببیند در طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطلاع عصبیت دست دهد سوم کسی که او را
او را برین دارند بتادیب شرعی و یا بتعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی انتقام
سعادت در اصل و لادت و اکراه بر تادب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام
حقیقی مجتهد را بود و او دوست محبت خدای تعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

فصل سیوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیاتی بود که بدان
متخصص و منفرد باشد و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و
ترکیب حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی
منقسم است بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو قسم اول آنکه سبب
آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول را مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیر
فاضله و مدینه فاضله یکنوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینه
غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی
نباشند اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند
سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بران

استخدام: بشغل طلب خدمت کردن بعضی ...

تمدن ساخته و آن را مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی از این مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را
نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد از این یاد کنیم و آن را نوابت
خوانند و غرض از این مدن معرفت مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بمجهود بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ
فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور مقصور بود و هر آینه در میان ایشان
اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرا چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ
و معاد خلق و افعالی که در میان مبدأ و معاد بود مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال
چنان بود که در اکتساب کمال همگنان یکجهت باشند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت
و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال
غایت افعال همهٔ جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمییز و نطق در همهٔ مردمان
یکسان نیافریده‌اند بلکه آن را در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از درجهٔ بهائم
بود مترتب گردانیده و این اختلاف سبب انتظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمییز متساوی
نبود ادراک همهٔ جماعت مبدأ و منتهی را اگرچه با مدرکات یکی بود و غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تأیید الهی و ارشاد ربانی متکفل
هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد و کیفیت صدور خلق از
مبدای اول و انتهای همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون
نفس انسانی را قوتهای دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال
و حس و آن را در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوی در هیچ
وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف
تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او در آن مداخلت و مشارکت نیست در آن حالت که ذات پاک این جماعت مدرک

نوابت جمع نابت است بمعنی رستنی

از قرب آنکه گویم مطلب بنقطه مستدیر باشد

امثال جمع مثل است یعنی باندازه آنکه در حوصله و عادت ایشان گنجد بالا باشند

بمشاهدهٔ مبدأ و معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود لا محاله این قوتها که مسخر نفس‌اند بتصور
صورتهای مناسب آن حال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزه بود از ارتسام
در قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور آن را ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها هم از این قبیل بود اما اشرف
و الطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبهٔ او از نفس بقرب و بعد و لیکن
قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف از این صور مقدس و مبرا است و این طایفه افاضل
حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک
ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن
واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد
رخصت یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان متمثل بود و در مراتب از مرتبهٔ صورت
صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن صورت وهمی از لوازم شمرند
و مع ذلک بآنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طایفه را اهل
ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی اقتصار
نمایند و مبدأ و معاد را با مثلهٔ جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب و اجتناب
و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان
باشند در مرتبه بر مثالهای بعیدتر اقتصار کنند و ببعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و
ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان
رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثال آن چنان بود که شخصی بحقیقت چیزی
واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی همان صفت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قصد در هر کسی تا بجایش

تمییز شد که یکی از این مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توحید او بکمال باشد و دوری او بعالم
معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که بتکمیل همه جماعت مأمور است بر قضیهٔ کلّموا الناس علی قدر
عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد در قوت او و از آنچه در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب کرده
بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم بوده باشد و گاه متشابه و در توحید و تنزیه صرف تواند گفت و در نفی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طایفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند
و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ما دام که
بفاضل اول که مدبر مدینهٔ فاضله باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگر چه در مذهب و ملت
مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث
شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزلهٔ اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف
باشند و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او
باشد که هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت
با قومی دیگر رئیسان باشند و باضافت با قومی دیگر مرؤسان تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود
و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند در ترتب و هر یک بمنزلهٔ مرتبهٔ باشند
از مراتب موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشند و این اقتدا بود بسنت الهی که حکمت مطلق است
اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند قوت غضبی را ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد
و مخالفت مذهبی در میان ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یابند باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی را از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی گردد و قومی در متابعت خواند تا نزاع
و مخالفت پدید آید و باستقرا معلوم می‌شود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشأ از مذاهب اهل حق بوده است

تعاند: دشمنی کردن با یکدیگر

اضافت: یعنی نسبت چیزی بچیزی

وباطل

و باطل را در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگر چه مختلف باشند در اقالیم
عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند
یک شخص باشند در تآلف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم
و المؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم‌اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف
کنند تصرفاتی که ملایم و مناسب وقت و حال و اما در اوضاع نوامیس تصرف جزوی و اما در اوضاع مصالح
تصرف کلی و از این سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک
گفته است الدین و الملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه
اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی
و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینهٔ فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه
مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت
مخالفت نباشد بلکه بکیفیت تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون
نهادی و اگر آن سابق در این وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده‌اند که فرمود ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
و عناد جماعتی را تصور توانند کرد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف باشند اول
جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت تعقل و آراء
صایبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بآنچه
معتقد طایفهٔ اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجهٔ خود

ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشانرا ذو الالسنه گویند
سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت کنند
و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود
و ایشانرا مقدّران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و
مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتله و محافظت شرایط شجاعت و حمیّت مرعی میدارند
و ایشانرا مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این اصناف را ترتیب میسازند چه از وجوه معاملات و
صناعات و چه از وجوه حسابات خراج و غیر آن و ایشانرا مالیان خوانند و ریاست عظمی را در مدینه
چهار حال بود اوّل آنکه ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او آن است که چهار چیز بود
اوّل حکمت که غایت همه غایات است دوم تعقّل تام که مؤدی بود بغایات سوم جودت اقناع و تخییل که آن
شرایط تکمیل بود چهارم قوّت جهاد که از شرایط دفع و ذبّ باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند
دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در یک تن جمع نیاید امّا در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و اینرا ریاست افاضل خوانند سیم آنکه این هر دو
ریاست مفقود باشد امّا رئیسی حاضر بود که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلّی بوده‌اند
عارف بود و بجودت تمییز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرّح نیابد در سنن
گذشتگان از آنچه مصرّح بود قادر باشد و بجودت خطابت و اقناع و قوّت جهاد را مستجمع بود و این ریاست
او را ریاست سنّت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود امّا در اشخاص متفرّق حاصل بود
و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند و اینرا ریاست اصحاب سنّت خوانند و امّا ریاستهای دیگر
که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست
با رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اوّل آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود

ذو الالسن: یعنی صاحب زبانها
تقدیر: اندازه کردن
بیضه: میان سرا و اصل قوم و جماعت مسلمانان و تخم مرغان
ذبّ: دور کردن دشمن

آن شخص بر آن شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیّت رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم
آنکه هر دو فعل را یک غایت بود امّا یکی بر تخیّل غایت از تلقای نفس خود قادر بود و دیگر را تعقّل استنباط
مقادیر باشد و دیگری را این قوّت نباشد امّا چون قوانین صناعت از شخص اوّل بیاموزد بر آن صناعت عمل
قادر شود مانند مهندس و بنّا پس شخص اوّل رئیس بود بر شخص دوم و در این صنف اختلاف مراتب بسیار
بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب
کسی را بود که او را قدرت استنباط نبود اصلاً امّا چون وصیتهای صاحب صناعت را در آن باب حفظ
کند و بتأنّی تتبّع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ
اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را توجّه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد امّا از هر دو یکی شریفتر بود
و در آن غایت با منفعت‌تر مانند لجّام و دبّاغ در فروسیّت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ
خود باشد و از آن مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نگردانند از سه جهت
اوّل آنکه طبایع را خواص بود نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را
در احکام آن صناعت بدقّت نظر و ترقّی همّت حظّی حاصل آید بروزگار دراز و چون آن نظر و همّت متوزّع
و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختلّ ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که
بافوات آن وقت فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند
و چون یک شخص دو سه صناعت داند او را باشرف و اهمّ مشغول گردانیدن و از دیگران منع کردن اولی تا
چون هر یکی بکاری که مناسب او باشد و با آن زیاده بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور
در تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزلهٔ ادوات و آلات باشد
و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الّا مانند حیوانات مرتاض شوند
و امّا مدن غیر فاضله را گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضالّه و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بسایط آن

تلقاء: بالکسر دیدن و بالفتح جهت و برابر
متوزّع: قسمت

اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خسّت چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلّبی
ششم را اجتماع حرّیت امّا مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی
وصید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه فقط مستجمع انواع مکاسب ضروری
و باشد که یک مدینه فقط مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که
نزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیلهٔ او در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال
ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و امّا مدینهٔ نذالت
اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات و ادّخار زر و سیم و غیر آن تعاون
نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زیاد باشد جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال الّا در ضرورتی
که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس
ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بارشاد ایشان قادرتر و وجوه مکاسب
این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیّت و امّا
مدینهٔ خسّت اجتماع جماعتی بود که بر تمتّع از لذّات محسوسات مانند مأکولات و مشروبات و منکوحات و
اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذّت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن
جاهلیّه سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار
صورت نبندد و سعیدترین و مغبوطترین میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت و زیادت بود
و نیل اسباب لذّت را مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان آنکس بود که با این خصال ایشان را در تحصیل لذّات
معاونت بهتر تواند کرد و امّا مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و
فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی

نذالت: خسّت و خسیس شدن

مکابره: معارضه کردن

مجاهره: روبرو جنگ کردن و آشکارا دشمنی کردن

لصوصیّت: دزدی

هزل: سرود و رقص و امثال آن

مغبوط: آرزو کرده شده

چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر
او را در وقتی دیگر مثل آن نوع یا نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا
آن دیگری او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاق بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیّت
این کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لهو یا قدرت بر زیادت از
مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لابدّ او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در
طریق این اسباب سه‌گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند بیکی از این سه وجوه و سبب دیگر بود استحقاق
کرامت را نزدیک اهل مدن جاهلیّه و آن غلبه بود و حسب امّا غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها
بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسّط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بر تمکّن غلبهٔ عظیم باشد نزدیک این جماعت تا بحدّی که مغبوط‌ترین کسی او را دانند که مکروهی بدو نتوانند رسانید
و او بهر کس که خواهد تواند رسانید امّا حسب آن بود که پدران او بیسار یا کفایت ضروریات یا بنفع غیر یا
جلادت و استیلا و غلبه بر دیگران غالب بوده باشند و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بر
معاملهٔ اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیّت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی حسب یا
از اسباب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس کنند و اگر اعتبار
نفع او کنند بهتر رئیس آن کسی بود که مردم را بر یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و
محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را بر نیل لذّات
زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذّت طالب کرامت آن بود که خواهد مدح و اجلال و تعظیم
او بقول و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از او و را بدان یاد کنند و چنین رئیس را اکثر احوال
بیسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال رئیس بزرگتر
بود احتیاج او بیشتر باشد که او را قصود چنان بود که انفاق و اذ دوی کرم و حرّیّت است از جهت التماس کرامت

اذهان

۱۲ الکرة

مضادت
باکسی خصمی کردن

رقاب جمع رقبه یعنی گردن

حسیب
شمرده و انتقام کشنده و بزرگوار

استیفا
تمام گرفتن

جنایب
جمع جنیبه یعنی کتل

و اَمّا آنکه صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلّب جماعتی را که مضادت ایشان کند در آرای و سیر و افعال و یا بنوعی از ایشان حقد بی‌داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان صفت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد حسیب دانند و مُلک را بعد از وی بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند با موالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را اسباب استحقاق کرامت شمرند و نیز باشد که با اکتفای خوار ملوک الطوایف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مرا بحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و چنین کس خویشتن را بتجمّل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و حشم و خیل و جنایب متحلّی کرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان از حجاب او خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید و حرمت ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند و مردمان آن ترتیب را در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت و اقتضا آن کند مخصوص گرداند مانند بسیاری از اینها یا بلباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان واسطه تعظیم امرا و حاصل آید و نزدیکترین مردمان با و کسی بود که او را بجلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت بدو قربت جویند بدین وسیلة تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این مدینه بود خاصّه که مراتب ریاست بر قلّت و کثرت نفع مقدّر دانند و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جبّاران شود و نزدیک بود که بمدینهٔ تغلّب گردد اَمّا مدینهٔ تغلّب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلّت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوّع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند و جمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و خوار

متنوع
نوع نوع

اهل

اَهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبّت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلّب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذّت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از وی در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند که بمکابره و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانیکه غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بسر شخصی خفته رسند بتعرّض خون و مال و مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و کمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضای قهر کند علی الاطلاق اِلّا آنکه از قهر مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و عند را و در دن بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلّب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عادت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود که چون بر آن روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت او لی کسی را دانند که اعداد نوبتها که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی بود چون قوّت یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و تکبّر و حقد و حرص بر اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و قتل و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را در سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متباین یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلّت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود باشد یا بشدّت قوّت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یکشخص بود و باقی آلات و باشند در قهر هر چند ایشان را طبع ارادتی نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت

انجاح
روا کردن حاجت و روا شدن

سیادجی

با او بمنزلهٔ جوارح وسکان باشند نسبت با صیاد وبقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگان باشند که
خدمت او میکنند وبمتاجره ومزارعه مشغول میباشند وبا وجود او مالک نفس خود نباشند ولذت
رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه نوع بود اول انکه همهٔ اهلش تغلب خواهند دوم
انکه بعضی از اهلش سوم انکه یک شخص تنها که رئیس بود کسانی که تغلب بجهة تحصیل ضروریات یا یسار
یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل مدن باشند که یاد کرده امد وبعضی از حکما ایشان را نیز
از مدن تغلبی شمرده اند واین طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بران قیاس وباشد که غرض اهل مدینه مرکب
از غلبه ویکی از این مطلوبات بود وبدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند اول انکه لذت ایشان در قهر
تنها بود ومغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس وچون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه
عادت بعضی از عرب در جاهلیت بوده است دوم انکه قهر در طریق لذت استعمال کنند واگر بی قهر
مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم انکه قهر با نفع مقارن خواهند وچون نفع از بذل غیر
یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند وقبول نکنند واین قوم خود را از بزرگ همتان
شمرند واصحاب رجولیت خوانند وقوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند وعوام باشند که ایشان را
بران مدح گویند واکرام کنند ومحبان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت
وبدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر وغلبه وچنانکه از خواص مدینهٔ لذت ومدینهٔ
یسار است که جهال ایشان را نیکبخت دانند واز مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینهٔ تغلب است که
ایشان را بزرگ همت دانند ومدح گویند وباشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند وبدیگران استهانت
کنند وبر تملق وافتخار وعجب ومحبت مدح اقدام نمایند وخود را فقهای نیکو هنند ومطبوع وظریف
خود را شناسند ودیگر مردمان را ابله وکور طبع بینند وهمه خلق را نسبت با خود احمق دانند وچون نخوت
وکبر وتسلط در دماغ ایشان تمکن یابد ودر زمرهٔ جباران ایند وبسیار بود که محب کرامت طلب کرامت

بجهة

بجهة یسار کنند واکرام غیر از روی التماس یساری کنند از وی یا غیر او ودنیاست وطاعت اهل مدینه را هم
بسبب مال خواهند وباشد که یسار بجهة لذت ولهو خواهند وچون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید وبمال
بلذتها آسانتر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد بدین سبب وچون وراثت وفوقی در دنیا
حاصل شود بوسیلهٔ ان جلالت یسار بسیار کسب کنند تا بدان واسطه مطعومات ومشروبات ومنکوحاتی که در
کمیت وکیفیت زیاده از ان بود که دیگری را دست دهد بدست آورد وفی الجملة ترکیب این اغراض با یکدیگر وجوه
بسیار بود وچون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینهٔ حریت وان را مدینهٔ جماعت
خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در ان اجتماع مطلق ومخلی باشد با نفس خود تا انچه خواهد کند واهل این مدینه
جمله احرار باشند وتفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود ودر این مدینه اخلاق بسیار وهمم
مختلف وشهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر وعد متجاوز بود واهل این مدینه طوایف گردند بعضی
متشابه وبرخی متباین وهرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف وچه خسیس در طوایف این مدینه موجود
وهر طایفه را رئیسی بود وجمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را ان باید کرد که ایشان خواهند
واگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیسی بود نه مرئوس مگر انکه محمودترین میان ایشان کسی بود که در حریت جماعت
کوشد وایشان را با خود گذارد واز اعدا نگاه دارد ودر شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند ومکرم وافضل
ایشان کسی بود که با مثال این خصال متحلی باشد وهرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از وجهی بیشتر
از قبیل شهوات ولذات خود کرامات واموال در مقابل ان بدو دهند وبسیار بود که در چنان مدن
رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود وکرامات واموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی
که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بوراثت بدیشان رسیده باشد
ومحافظت ان حق اهل مدینه را بر تعظیم ان دارد طبعا وجملگی اغراض جاهلیه که برشمردیم در این مدینه بتمامی
وجهی وبسیارترین مقداری حاصل توان کرد واین مدینه معجب ترین مدن جاهلیه وماند جامهٔ وشی

بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی بهوا و غرض خود
تواند رسید و از این جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در اندک مدتی انبوه شود و توالد و تناسل
بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینه‌های بسیار حادث
شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در مدینه مبانی
غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان
بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه فاضله تواند که پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر از این مدینه نبود و خیر و شرّ او بغایت برسد و چندانکه بزرگتر و با خصب‌تر
بود خیر و شرّ او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه
گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس این منافع
متمکن بود گاه باشد که ریاستی از این ریاسات بمالی که بذل کند بخرد خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا
کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را با تفضیل ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از او بستانند
و رئیس فاضل در مدینه احرار ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشای مدن فاضله
و ریاست فاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر بود از آن که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر
و غلبه یا ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کنند و در آن مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظت
و جفا و استهانت مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدینه
شره و حرص دایما در تزاید بود و بدین طبع و ضعف رای موسوم کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت
غضبی در ایشان چنان منفسخ گردد که اثری از آن باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی
خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضب مشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه

تماثیل
تصویرها

التقاط
چیدن

خصب
آبادانی و سال فراخ و نعمت

قساوت
سخت دلی

بطش
سخت گرفتن و حمله کردن

نشینان عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوت و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر
ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند این است اصناف مدن جاهلیه و اما مدن
فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند
خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بود بعدد
مدن جاهلیه و باستیناف سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت
حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت
ابدی توان رسید در پیش گرفته و عدد آن را نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهلیه تصور کند و تقویم
ایشان بیک متصور شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله
پدید آیند مانند جودر در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان و ایشان جماعتی
باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم
محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدن فاضله
مانع آن بود آن را بنوعی از تفسیر و تعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سیم باغیان و ایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق
طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت ملی بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف
قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف
نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد و بارشاد ایشان امید توان
بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از
جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهایی که بحق ماند میگویند و آن را در صورت
ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند هرچند عدد نوابت زیاده از این اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز

استیناف
ابتدا و آغاز و از سر گرفتن چیزی را

نوابت
از نباتات

جودر بروزن کوثر
و جودره بروزن حوصله گیاهی است خودرو که بیشتر در میان گندم و جو میروید و دانه او کوچک میباشد [illegible]

مارق
گمراه و کسیکه از دین و ملت بیرون رود

استرشاد
[illegible]

تعنت
عیب جوئی

امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن
گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک
چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت
جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله
باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود
که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سائس اول تمسک
بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویشتن را مالک شهوات
دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو
نماید و خویشتن را بنده شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و مسخرگی و غیبت و ماتندان و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان
کنند و از اینجا گفته اند الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را باید که مستجمع هفت خصلت
بود اول ابوت چه نسبت حسب موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید سوم
متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب موضوع اعتبار از حال گذشتگان
حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای
صحیح و ثبات تمام حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر

استعباد: بنده کردن

نشود

نشود و خود اصل باب نیل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در
مأمون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و آثر نکایت آن برو ظاهر شد در ازالت آن با اطبا
مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن با نجاح
مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشاره رفته بود یکی
از ندمای او در آمد و آن حال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون
اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت بدان حال از من محال باشد پس صبر بر مقاسات
شداید و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اخلق بذی
الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا ششم یسار تا بطمع در مال مردم مضطرب
نشود هفتم اعوان صالح و این خصال ابوت ضروری نباشد اگر چه از آن تاثیری عظیم بود و یسار و
اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست
که ظفر بعد از نقد بود و کسی را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر این دو
چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و از این دو یکی مطلوب است و آن طالب دین حق بود و دیگری مذموم و استحقاق
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود
چه ملک طبیب عالم بود و مرض او در دو چیز بود یکی ملالت تغلبی و دیگری تجارب هر جایی اما ملک تغلبی تیسیر بود لذات
و نفوس فاسده را احسن نماید اما تجارب هر جایی مولع بود بلذات و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب اگر چه شبیه
بود بملک و لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها دو
از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یکشخص باشند پس اگر اتفاق
محمود باشد دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود

قمع: کوفتن
ولوج: در آمدن
مولع: دردناک

لا محاله پس چون اشخاص در تألف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی مجتمع باشند که قوت و
انقوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یکیک شخص باشند که بمضادت یکدیگر قوت و امتناع
قوت این یک یک شخص باشد برخیزند و لا محاله همه مغلوب شوند مگر ایشان را نیز نظامی تألفی بود که قوت
اجتماع با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان انتظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم
مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و مراعات
اتفاق رعایت میکرده اند در تزاید بوده است سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بود چه قوت صولت اقتضای استکثار این دو جنس کند و چون ملابس آن شوند
هر آینه ضعفا عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول
بگذارند و بترفه و نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و آوازه حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل نماید پس اگر در اثنای
انحلال خصمی ظاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر او آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان
را بر تکبر و تجبر دارد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که
بمقاومت و منافست ایشان برخیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت منازعت هر که برخیزد مغلوب
گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با آلتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و سلاحهای بسیار و عددی
یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از نشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر این کار
شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود در این اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس

مضادت: هم کشتی شدن باهم

مقتنیات: سرمایه

ملکات: از استعداد جنگ و سپاه گیری و شمشیر بازی و نیزه بازی و غیره

منافست: حسد بردن و معارضه کردن با کسی بچیزی

استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت
یابی اسکندر ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بان طلب
ثار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که بر حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین
معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را
با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین اجتماعات معتدله
بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابه آب اند در
طبایع دوم اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و ارباب
باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند
در طبایع سوم اهل معامله چون تجار که بضاعات از طرفی بطرفی برند و چون محترفه و ارباب صناعات
و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند چهارم اهل زراعت
چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بی
مدد ایشان محال بود و ایشان بمرتبه خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف
مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یکصنف از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور
اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما در این معنی آمده است که فضیلة الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء
السیاسیة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات
و الفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی بر قدر
استحقاق و استعداد تعیین نماید و مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان

مطوعه: آنان که جهاد کنند بی آنکه بر ایشان واجب بود

جبات: جمع جابی بمعنی گرد کننده خراج

متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش باشند و در جوهر مشاکل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی
به پادشاه این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت
و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدی نبود
این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلّه گردانید سیم کسانی که بطبع نه خیّر باشند و نه شریر
و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بعضی که استعداد بکمال برسند چهارم کسانی که شریر
باشند و شرّ ایشان متعدی نبود این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات
و ترهیبات بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد و الا در هوان و
خواری می باشند پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شرّ ایشان متعدی باشد و این طایفه خسیس‌ترین
خلایق و رذالهٔ موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این
صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امید وار بود بانواع
تأدیب و نحو اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح ایشان امید وار نبود اگر شر ایشان عام
و شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالهٔ شر ایشان واجب باید
داشت و ازالهٔ شر را مراتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطهٔ اهل مدینه دوم قید و آن منع بود از تصرف
بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در مدن و اگر شر او بافراط بود و مؤدی بافنا و افساد نوع حکما
خلاف کرده اند در آن که قتل او جایز بود یا نه اظهر آن است که بر قطع عضوی از اعضا
او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل
البته تجاسر نشاید چه تخریب بنای که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر
وجهی که اصلاح و جبران میسر نشود از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد بدان
که شر او بالفعل حاصل آید اما اگر شر او بالقوه بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو

تجاسر

جبران

رسانند و قاعدهٔ کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی
مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود
آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدان التفات ننماید
و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصود دارد نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال
باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون در نظر تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان
ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب
سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را از این خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن اقتضا
جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر
اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی از این خیرات از
دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا بضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود عوض باو رساند از آنجهت که
بیرون نکرده باشند و خروج حق از دست ارباب آن یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه
و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بر
وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایر بود و منع
جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار
جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده اند که اهل
جور بر شخص جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که بر وی جور
کرده باشد عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور بر وی جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از
جایر ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند بر رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلتی در ملک
بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب بر ایشان رساند بقدر

غصب

جائر

استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فروتنیهای ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون
طامع و حریص شوند اگر همه ملک بدیشان دهد راضی نگردد و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت
تکلیف کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن بملک بود
و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام
حاصل آید و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه
یابد زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات
را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینه نشنود و ابواب جاه و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع
متعدیان و امن راهها و ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل
و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تعلیات باستحقاق کند و فکر
از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای عظیم
باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل
در کار مدینه راه یابد و اوضاع در تبدل افتد و در شهوات منغمس شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت
شقاوت شود و ایتلاف بتباغض و تودد بتباعد و نظام بهرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق
و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقتنای خیرات معطل مانند و بجمله تبعه سوء تدبیر سنگین باشد و نیز
باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت
من بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت کم
از ساعات ضروری مانند طعام و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل و ولد کاهد و در ساعات
عمل و تعب فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر احالت رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن و نیز اگر

استمالت: بسوی خود کشیدن دلها ...
تجاسر
خذلان: فرو گذاشتن و خوار کردن چیزی را
حفظه
وخامت: دشوار و گران شدن و بدکردار و زشت
استیناف: از نو آغاز کردن
احالت: باز گردانیدن

دشمنی که خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت تدبیر کند که ایشان اذاعت رای نکنند و با ضعفای عقول مانند زنان و
کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای
بود آمیخته کند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت و طرق
استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که دائماً منهیان و متجسسان بتجسس از امور پوشیده و خصوصاً احوال
دشمنان مشغول باشند و از احوال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاح
در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال
ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود
بوده باشد مانند احضار غایبان و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر
استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زاید بر معهود و بر جمله در تغیر امور
ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد و امور دیگر از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم کرده و آنچه از افواه کودکان
و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی کثرت
محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
مجاورت و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله بهم باز نخواند و بحد تواتر نرسد
بر یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشه‌های ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فواید بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت
اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه محتاج نگردد
و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او خیر
محض و طلب دین باشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم

تحرز: پرهیز کردن
تحفظ: خود را نگاه داشتن ...
منهیان: خبر دهندگان
متجسسان: جویندگان
اعداد بالکسر: آماده کردن و بالفتح جمع عدد
بطانه بالکسر: دوست درونی و رازدار
حواشی: خدمتکاران

رساند و بمحاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر و با خصمی که متفق الکلمه نباشد البته تجربت نشود چه در میان
دو دشمن رفتن بمخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکستی اید از ان تدارک نتواند کرد
و اگر ظفر یابد از مقصود یکی بود قع و هیبت و رونق ملک را ه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار
کند که بسه صفت موسوم بود اول انکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب
کرده دوم انکه برای صایب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سوم انکه ممارست
حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
الحروب ان حزم دو دو بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا نباید کرد انجا که تازیانه کفایت بود و استعمال
نباید کرد انجا که دبوس بکار توان داشت و باید که اخر همه تدبیرها محاربه بود که اخر الدواء الکی و در تفرقه کلمه اعدا
تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین
شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب تجارب اعتبار باید و بر مخاطره الا اتگرد ما
تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه بحصانت و صلابت
ان کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب تسلط
دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز بود در اعطا و صلة و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد
و ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهبت و عدت
تمام استعمال ناکردن از حزم نبود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک
نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع
بسیار بود مانند سعی کردن و رهینه داشتن و مال فدا گرفتن و منت بر و نهادن و در قتل هیچ فایده نبود
و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و
رعایا بود و در اثار حکما اورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر

حروب: از جنگها کرده باشند
تجارب: تجربها کرده باشند
کلمه اعدا: ازاعدا را از سخن او تباه کردن برگشتن و دروغ بستن و حیله کردن
طلایه: فوجی که از سپاه جلو لشکر روش کنند برای محافظت ... طلیعه خوانند
طیش: رفتن بیباکی
تهور: افتادن در چیزی بیباک و وزد ریدن
رهینه: [illegible]

از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذوری
در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر است
از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است
سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب ۞ وان کثرت منه علی الجرائم ۞ وما الناس الا واحد من ثلثة ۞ شریف
ومشروف ومثل مقاوم ۞ فاما الذی فوقی فاعرف قدره ۞ واتبع فیه الحق والحق لازم ۞ واما الذی دونی فان قال
عن اجابته عرضی وان لام لائم ۞ واما الذی مثلی فان زل او هفا ۞ تفضلت ان الفضل بالحق حاکم ۞ و اما اگر
حرب دائم باشد و قوت مقاومت ندارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود چه اکثر اهل شهرها
محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشد و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها
احتیاط تمام بجا ارد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک
فصل نهم در سیاست خدم و اداب اتباع ملوک ۞ اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم ایشان باید که در نصیحت و نیکخواهی
ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای
حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهت و
انقباض بوجود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاهداشتن احتشام و
هیبت ایشان مبالغه بجا ارند و در اوقات نوایب و مکاره جان و مال و خانمان در پیش ایشان از روی محافظت دین
و ملت و اهل و ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان
اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در اتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان
ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر بر و منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او ان بود که ملازمت
کاری نماید که بصدد ان کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل ان شده باشد و جهد کند که نصب العین
مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبد و از مداومت حضور که مؤدی بود بملال ایشان احتراز نماید چه ملال

الصفح: درگذشتن گناه
حصون: جمع حصن بمعنی قلعه
غیران ع
ممتحن: آزموده شده و غم داشته شده
ازپیش نظر

از کثرت ازدحام مردم وچون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر
کاری که از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید وآن کار را براستی ستایش کند وچون تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا
که او را دو وجه نبود یکی جمیل ودیگری قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند واز اقوال مخدوم نماید ودر خصوص
بر ذکر محامد افعال او توفر نماید واگر نه بیند مخدوم بدو حوالت بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود در
تعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد باید که داند که ملوک ورؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
وکسی که خواهد که او را بیک نظر از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر باول مساعدت نماید وبمدارا وتلطف
بجانب او را خاشاک بلند کرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم
از انچه متضمن فسادی بود بطریق لطف تکبر باید سپرد وبر مجاری رضای او رای هیچکار تحریص نفرمود بل وجه مصلحتی
که در خلاف رای او بود با او نماید و آورا بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه دهد وبتدریج در اوقات خلوت ومؤانست
بامثال وحکایات کند شکستن و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند وباید که در کتمان اسرار
مخدوم مبالغه نماید وطریق احتیاط دین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده دارد تا چون بر
این جمله کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن برو آسان شود ومخدوم را نیز که اتکال او معلوم کرده بود در افشای
اسرار بتهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود ودر اثنای آن رؤسا را بکسانی که در آن
سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد وعلت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل
واز بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت وباید که داند که ملوک ورؤسا را همتها آن بود که بدان متفرد باشند
از غیر خویش وآن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام وتعبد خواهند وخود را در آن ودر هر چه بکنند مصیب
شمرند وسبب این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را وتواتر تصویب اعمال وآرائی که از خاص وعام در سماع
ایشان متمکن باشد وباید که هیچ حیلت هیچکار حرمتی بمخدوم حوالت نکند اگرچه با او در غایت مباسطت باشد
واگر چیزی از او مستقبح بیند باز نگوید واگر بنادر سهوی کند وباز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه ضرر آن بمخدوم

نکوهیده: کتمان پوشیده

منتشر: پهن و آشکار

مصیب: راست و درست

رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود وچون میان او ومخدوم حالی افتد که قبح او عاید بیکی
از هر دو بود حیله کند در آنکه آن قبح را بخود گرداند وبراءت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند وچون او بری
الساحة شود از اسبابی که نبیند از خارج که حوالت آن از نزدیک او نیز بگردد وعذر او در آن واضح شود ودر حکمی
انچه نزدیک مخدوم محبوب ومکروه بود نظر کند وایثار محبوب وگذاشتن آنچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند بر خود
مقرر کند که در عبودیت هیچ با منفعت تر از ترک حظ خود نبود وچون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله که
میان او ومخدوم افتد وخویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد واز آن تجنب نماید وحظ رئیس مستخلص
گرداند تا ثمره خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند وترک امور
از رضای او اولی ودر جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت البته بر سؤال والحاح در آن اقدام
ننمود وطمع وشره را مجال نداد بل قناعت وکوتاه دستی بعادت باید کرد که خود دنیا روی بکسی نهد که او از آن معرض
باشد واز کسی امتناع کند که او بر آن حریص بود وجهد در آن باید کرد که از رؤسا ومخدومان اسباب منافع طلبد
مثلا اطلاق بین در آنچه موجب اقتنای منافع وجمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ باشد وهم بر منافع بسیار
ظفر یابد وحاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع گیرد از او ملول
شوند وهر که بدیشان نفع کند او را عزیز شمرند وخویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه از آن
تر سعی که مخدوم فرماید بملکی اموال ومقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع در مال
خود ایمن گردد واگر مناقشتی بکار دارد در حرص او را متهم گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه وجهد
کند در آن از مال وجاهی که کسب کند زینت وجمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این قوم بنوع باستیفا نزدیک تر
وبمروت لایق تر بود وحذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لایق دیگری بود مانند ادوات
آن چیز را در معرض ذهاب خود او در معرض هلاک آورده باشد ودر هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگر چه آن چیز
حقیر بود ودر همه احوال قناعت ورضا بآنچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد واگر در مقام سخط

مجازات: پاداش

معوض

متحفظ: نگهدارنده

مُمایل
زایل کننده
ولایات جمع والی
بمعنی حاکم و پادشاه و متکفّل امور

عتاب مخدوم افتد البتّه از و شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و
بعد از ان جهد کند و تلطّف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسّر شود حاصل کرد
واگر بدست یکی از وُلات فتنه که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اوّل آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران هلاک دین و مروّت او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود
و دران هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص از این دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت
کلّی و با والی غیر مرضیّ السّیرة هم جز بمحافظت شرط و فا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی
کند و در آداب ابن المقنع آمده است که اگر سلطان ترا برادر کرداند تو او را خداوند کار دان و اگر در تقرّب تو
زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت و منزلتی یابی تملّق لفظی مانند تضرّعات متواتر و
دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که اتّحاد درین باب تقصیر
نشاید کرد و با او تقریر مده که مرا نزد تو حقّی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق
حقوق را نزد یک او تازه میدار چنانکه آخر آن اوّل را احیا کند چه پادشاه حقّی اگر آخرش از اوّلش منقطع
بود فراموش نماید و خدم با هر کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافسه
بسیار کنند و حسّاد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند
و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصتی تجسّس باز کشیده و مترصّد ایستاده و هیچ سلاح او را چون
صحّت و استقامت نبود چه در سرّ و چه در علانیه و باید که اگر برکید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد
بظاهر چنان فرا نماید که او را با ایشان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم خشم و کینه از ایشان اظهار نکند که
مؤکّد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سؤال و جواب و مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و حجّت گوید که
غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقنع آمده است که شرایط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروهات و موافقت
ایشان در مخالفت رای خود و مقدّر کردن امور بر اهوای ایشان و کتمان اسرار و مجتنب کردن از چیزی که ترا بران

حقوق
جمع حق
منافسه
رغبت کردن بچیزی بطریق مسابقت

تحرّی
قصد و پیروی

گزیر
چاره و علاج

عزّت
بر درآمدن و لغزیدن

وقوف ندهند و مجاهده کردن که در تحرّی رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن
و ستر مساوی و تقریب آنچه از ان نزدیک خواهند و تبعید آنچه او را دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان
و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر نبود باید که مداراه سه تن
اختیار نکند که سلطان حائلی بود میان مرد و لذّت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که شتم
سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت نگیرد که با عزّت زبان گشاده گردانند با عراض مردمان و سابقه
سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و ازان باک نداشت و از مسخوط علیه و متّهم مخدوم تجنّب باید نمود
با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و
بعاطفت او امید وار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم در آداب
ابن المقنع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و هیچ فکر
و عمل و نظر بچیز دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو که هر کی حضور ان دو تن سرگویند
آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این معنی بلیغ تر بود و چون از کسی سؤالی کند تو جواب مده که اهتمام
زدن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر آن
جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت
تو رحمت نکنند بل تأخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی بیابی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اهل قرابت و خدم قدیم او تقدیم مجوی که این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مرد
اگر پادشاه بود و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی دارد اگرچه آن کس در رتبه ادنی بود مؤالفت و موانست او اختیار کند
هر چند بظاهر از و دور باشد و سبب آن اتّصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوّق و تقدّم
طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو نسبتی بود که حقّ آن ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمنافسه و دفع تو برون
آیند و اگر پادشاه رائی زند که تو از ان کاره باشی با او موافقت کن و تذلّل نمای و بحقیقت دان که سلطان را دوست

پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه او مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گوئی
اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا چون انسان
مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای او بدست دیگر شرکا او در نوع و هر که تمامی او بغیر او بود
بتنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا بذل جهد کند و خیراتی که بدو تعلق
گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتوان کرد حاصل کند و در مدت عمر
خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و لذتی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه
این قوم بس عزیز الوجود باشند و اصحاب لذت حیوانی و تمتع بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه
این طایفه بمنزله نمک و توابل باشند که هرچند در طعام بایشان احتیاج بود اما بجای غذا نباشند و اما
صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت با فراط
کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار
نبود و لیکن حسن عشرت و کرم لقائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید
کرد بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس
صداقت حقیقی کند از همه کس و ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از
جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و بحقیقت احتیاج
پادشاهان بزرگ بتربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس
مفطور است مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع
در ریاضات و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و انسقراطیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک
و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر بیاموزند و در خاطر ایشان بنشانند که احادیث الفت
اخبار و اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موانستی که معیشت بی آن ممکن نیست حاصل

اصدقا دوستان
[illegible] عقول نفوس و معارف
توابل ادویه‌ای باشد که در طعام کنند
رخا فراخی عیش
بمستحقان
ضغاین جمع ضغینه بمعنی کینه است

با قطع نظر از آن محال بود در ایشان موحش اولی بود چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده این یک
خصلت ازو منقطع زندگانی برو وبال بود بلکه بقای او منقطع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار و خرد شمرد و بحقیقت
خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن باسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای اصدقائی
که بر محک امتحان و عیار وثوق باز آید سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من اینست که قدر محبت و خطر مودت از جمله
کنوز و دفاین عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بری و بحری و آنچه از آن تمتع می یابند
چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب در موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از جمله
در وقتیکه لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجهد دوستی معتمد که در مهمی مساعدت
کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دهد نه ایستد حبذا کسی که بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از ملک عالم
خالی بود و از نیکو حالی توانگر در ملابسه ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت
و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل
و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهائی شود که عدد بسیار بود و بمعنی گوش و
چشم و دل و زبان او و اطراف ملک برو نزدیک نماید و بی تجشم بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایبات در صور
شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان کرد
الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در
کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلت آن
شخص نبود که گوسفندی فربه میخواست گوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر این معنی عبارت کرده است
اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر هول
با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات در تظاهر اخلاق نبود و تحاشی نکنند و از استعمال و استعمال تصنع

رغایب جمع رغیبه بمعنی چیز نفیس و خوب میباشد
۲ ممتنع صح
لوعت [illegible]
تجشم رنج و مشقت کشیدن
اقتنا و اقتناص [illegible]
احتیال برگزیدن

دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمییز مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در
چشم او متشابه نماید پس بر تناول هر چیزی متصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که او
غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود ولیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد در تکلف خطر نکند و دیگر مودت
اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند و چون کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را
فریسه و اکله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقولاطیس گوید که چون خواهند که استفادهٔ صداقت
شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که از ایام صبا که هر نفس خود را چه نوع محافظت نموده و معاملت او با پدر و مادر
و اقران و عشیره چگونه بوده است اگر شایسته یابند ازو امید صلاحیت محبت دارند و الا از وی پرهیز واجب دانند
که کسی محافظت حقوق خود نکرده باشد و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت او با دو
که در نعما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم
و کفران آن و غرض از شکر اینجا مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور
تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بر آن قادر بود تکاسل نماید
و هر احسانی که در باب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بحقیقت هیچ افزار در ازالت نعمت آن نکابت نبود
که کفران را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفتی تباه تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب
مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلتی بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد و چاره
نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت افتد تا بکفور نیکی ایادی برادران و انعام دوستان مستحق شمرد
مبتلا نگردد پس نگاه کنند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بر آن مقتضی تقاعد
بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را در حرص و شغف جمع و امساک آن هم نظری شافی استعمال
کند که بیشتری از معاشران بتظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی و صحبت یکدیگر اغفال روا ندارند
چون معاملهٔ ایشان با یکدیگر بجایی رسد که از زر دو سنگ پاره رسد تنازع در میان آید همچون سگان با یکدیگر

تمویه: چیزی را زر اندود کردن و نقره اندود کردن و آراستن و طمع کرده و ریا

نکابت: گردیدن بدبختی و رنجیدن یا نقص

مواخات: با یکدیگر برادری کردن باشد

تهادی: بیکدیگر هدیه فرستادن باشد

در تشغب آیند و بآواز بلند و محاورهٔ سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت مدخر کنند
و بعد از آن نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف
در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقا
و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت
و حقد انجامد و بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک
بچه درجه باید چه افراط درین باب اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و مواسات ایشان مشغول ماند
و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق گذاری و مداخلت با یاران در امور که بر مشقتی مشتمل بود گریزان
باشد پس چون بر این امتحانها بازاید و از رذیلتهایی که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد
و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما
گفته است این لا تعجب ممن یحزن و لصدیق فاضل و بزرگ دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزت
و نیز با کثرت اصدقا وجود قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع باغضای بعضی اضطرار افتد چه
بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یکی دست بشادی و ابتهاج باید برد
و در موافقت دیگری باندوه او اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود بحرکت و بسبب تقاعد
دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال حیرت و اهمال طرفی از دو طرف حاصل شود این بود و باید که از
فرط حرص در طلب فضایل بتتبع صغایر عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را سلامت
نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بلکه احتیاج آن بود که از معایب حقیر که لوثی از
صحبت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه
شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ
صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود عدوک من صدیقک

تعجب مکن از آنکه عجب دارد الخ
کسیکه اندوه میکند و از نبودن دوست فاضل

تقاعد: نشستن

خوش باد کسی که مانع شد او را
عیب او از عیب مردمان

مستفادٍ فلا تستکثرنّ من الصحاب فانّ الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب و واجب چنان بود که
بود که چون دوست بدست آید در مراعات تفقّد او کوشد و البتّه هیچ حق از حقوق اگر چه اندک بود استهانت ننماید
و بمهمّی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یار او بود و در اوقات خاطر بروی گشاده و خلق خوش
او را تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح پدید آرد و در چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط اعتقادی که در ضمیر دارد
قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرایر را نبود و ان کان ودّک فی الصدور کامنا فاظهر مدیحا عالما بالغیب
تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودّت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرّت و ابتهاج بدیدار خود
در شمایل آنکس مشاهده کند بمودّت او متیقّن گردد چه صفای عقیدت در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند بمعرفت و غیر
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع
و حواشی مبذول دارد و بر ثنای او و محمدت ایشان اسراف نکند که موهم تملّق و تکلّفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور
در غیبت توفّر نماید و صیانت انجمن از شایبهٔ تملّق و کذب و در مشاق بتحرّی صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ
صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام این طریق عادت کند و تأنّی و تهاون را
بوجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبّت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبّت غربا و کسانی
که با ایشان معرفتی سابق و اتّفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطّن سازد و با او انس گیرد
و بحریم خانهٔ او طواف کند اشکال و امثال او نیز بدیشان جمع آیند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و باختلاط او رغبت
کرده و بموانست و مبتهج باشد اقران و اشباه خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و بباید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا با خود در سرّا و احتراز از اختصاص و
انفراد خود بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرّا از آن واجب‌تر بود و ادای حق را در چشم مردم وقعی بیشتر
چنانکه گفته‌اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد تعرف الاخوان و چون چنین بود در مصایب و
نکبات و تغیّر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقّد و مراعات زیادت

صیانت نگهداشتن

مهو لازم باید شمرد و از انتظار التماس ایشان چه تصریح بوجه شغل نفس محظور دانست بل بفراست و کیاست بر مکنون
ضمایر واقف بود از دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول
داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقّت ایشان کفایت کند و بموافقت
مشارکت تخفیف سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان خود را با خود
مستغرق آن کرامت گرداند بی آنکه خود را از آن رجحانی نهد یا بشایبهٔ منّتی ملوّث کند و اگر وقتی از دوستی در
یا نقصان مؤانستی احساس نماید در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبّری یا
احتراز از مذلّتی یا ارتکاب سوء خلقی تأنّی کند حبل مودّت گسسته شود و وهن بعهود صفا راه یابد و مع ذلک
از زوال المخالطت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی دامن‌گیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت
نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک آن بکنند و آنچه سر مسئله در سبب وحشت باشد از دل
پاک بی غل و غش اظهار کنند که بر کدورات بسیار بود و اگر مجرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند
که فی العتاب حیوة المودّة و فی العتاب حیوة بین اقوام پس آثار آن بکلّی از خود او محو کند و باید که مداومت مراعات را
سبب تبقیهٔ محبّت تنها نشمرند بل اثر آن در جملگی امور و اسباب مطّرد دانند یعنی اگر در تعهّد کوبی یا ملبوسی یا منزل
یا چیزی دیگر فی المثل در زند و حسن رعایت در باب هر یک باتّصال مقرون ندارند از افساد و انتقاض آن خبر
ایمن نباشند پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهّد بتشویش و خرابی میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید
خیرات از وی بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرّا و ضرّا ازو بود چه تأثیر کند بعد ما ضرری که از اخلال نوع
اول متوقّع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه ضرری که از جفای دوستان و انقطاع مودّت ایشان
منتظر بود متنوّع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با اضداد بدل گردد از غوایل عداوت ایشان خوف بی نهایت
بود و انقطاع امید از چیزی که از آن بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از [illegible]
عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتّع گرفت و مرا هرچند با همه کس مذموم بود امّا با دوستان استعمال

وهن سستی و سست شدن

آن مذموم تر باشد چه از مراء قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب اختلاف است و اختلاف سبب تباین و تباین
مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهة احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا
کند با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بممارات اصدقا در آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع
و تبلد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل انجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر
و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او استبعاد و استفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این اسباب بر ایشان مشوش
گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را
بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب و عورات یکدیگر نموده شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت کشد و در ازاله نعمت یکدیگر سعی کنند کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد و آن جمله از توابع
و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن
ماهر بود بل چنان سازد که او را بجنب استبداد و ایثار انفراد در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان
در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم
قبیح است فکیف در مقتنیاتی که در انفاق زیاده گردد و ببخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان
و نقصان نبود و فوت حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت
بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از دوری جد
و جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی ببخل بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند
و ایشان را در افشا و افاده سرزنش و ملامت کند و این طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیفی و املی ظفر
یافته و آن را از مستفیدان باز داشته و اثرش مندرس گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع
اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بدو کر چیزی از امور و اسباب دوستان بروجهی

تباین: جدائی

ممارات: بالکسر ستیزه کردن و عداوت کردن

بغی: سرکشی کردن و تمرد

عورات: بالفتح والفتح عیب جمع عورات

استبداد: تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن

تا پسندیده بخیانت تجاسر تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه
رسد بل باید که هیچ فرید را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو حاضر و ناظر باشی و خلیفه
و قائم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصلحت رای تو
بوده باشد یا ترا در آن رضائی بوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقه
باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن او باشد ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا
استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و برو پوشیده دارد بلکه
این معنی خیانت محض بود و مسامحه در چیزی که ضرر آن بهر دو عاید باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان
اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود و اگر این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی فرمودن بود و در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق
بود و تذکر حالهائی که مستدعی اطمینان قلب بمزید شفقت حفادت باشد و اینمعنی ابراز کند و البته تحدث
از مسامع اصدقا و خاطهای دیگر تا با جانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت که حق دوستی زیاده از آن بود
که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخله تمام احتراز تمام باید
کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار در صورت نصحاء در میان اخیار مداخله کنند و در اثناء
احادیث لذیذ سخنی از دوستی بد و ستی نقل نمایند ملوث بشایبه تحریف و تمویه و اثر آن در زشت ترین صورتی
برو عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری یابند بحدیثهای فرا بافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او
کنند و نظر این کس با صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد
دیوارهای استوار را مخراشد و سر انگشت را جای میکند تا چون بتفحص و تفتیش بجد رخنه یابد بکلنگ آنرا
بزرگ تر کند و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات که مثال آن بسیار ایراد

اغضا: چشم پوشیدن

اجانب: بیگانگان

انهدام: از بیخ برکندن

کرده‌اند که یکی از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون سبعی قوی نجده
روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی عظیم ایذا یا ملکی قادر بمداخلت تمامی که خویشتن را در صورت ناصحان فرانماید
تا نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و قوام کار بر ایشان بود فاسد گرداند تا بعد از تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد
خویش بحقد و عداوت گراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید شاید که در این باب دوستانی که بروزگار اختیار
احوال ایشان کرده باشد و صفا از ایشان ادخار اوقات شداید ساخته و بمنزله ارواح در دلها جای داده از سعایت ایشان
حذر کنند و نیکو گفته است در این معنی این ابیات وأعزة قد كنت بعيهم وكذلك كلهم مجيبي لو كنت المقتدي بهم ولكن
بجموه راسو كانت الايمان مسلى الاعادي بالنمائم بيننا حتى تفرقنا فبنت وبانوا و احتیاط در این باب حفظ محبت کسی احتیاج بدان
از روی احتیاج بتمدن ظاهر است از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه اکثر فضایل
خلقی که بر شمردیم هم بر محافظت نظام تالف که وجود نوع بی او نتواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح
معاملاتست تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت تا از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و
احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا نسل امت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل باسباب خارج حاجت افتد مانند
احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود
و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده‌تر و اقتناء مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب
الفت مؤدی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از اینجهت حکم کرده‌اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم‌تر از کسالت و بطالت
نیست چه اینجا الا باطل شوند میان مردم و هیچکس خیرات فضایل و مردم را از لباس مردمی بر کنند و گفته‌ام که دورترین خلق از فضیلت
کسانی‌اند که از تمدن و تالف بری شوند و بوحشت و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و مودت و صداقت نخست باید بود بعد ما
آن مهمترین کارها و غرض از اطناب در این باب که چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت
او با هر صنفی خالی از سه نوع نبود یا برتر بود بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در زیادت آن

اعتبار او را بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال
باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب
مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل
متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان
غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که
بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معاملات بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب
خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و بتقصیر ایشان را
مؤاخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان
مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص رسد باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات
کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه
بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دستگیر و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم
رساند تا هر کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و در وقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی یابند و بجاهی یا کرامتی بیشتر
برسند در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود طلبد و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک
و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا
مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عوارات و در مآکل و مشارب و غیر آن از او احتیاط
واجب باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد
و عداوت از دلهای ایشان منقطع گرداند خوبتر از آن تدبیری نباشد که تقدیم یافته بود و الا ما دام که بمروت دیانت
و مجاملتی ظاهری یکدیگر را می‌بینند بر محافظت آن توقف باید نمود و هیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد که دفع

تصنع: تکلف کردن

عوارات: جمع عوار بالضم بمعنی عیب و شکاف و دریدگی جامه

قطع: بریدن

شر شریر و سفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد و از تمادی منازعت
و منافست احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالهٔ نعم و تعریض انتقال دول و استدعای افکار
و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد و عمر بکدر
تدبیر و تفکر و ممارست مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران و
اسباب عداوت ارادی پنج بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک
حرم بود و اختلاف آرای و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش
اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن فرا پیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی تقوم ظفر
یابد و شکایات اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالد
رواج نیابد و ذکر اقوال و افعال متهم گردند باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و نقیر و قطمیر آن واقف شود
و آنرا جمع نماید و در اخفای آن شرایط احتیاط مرعی دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرو گذاشتن او بود بر آن و عدم
تأثر از آن و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بر بعضی از آن و دانسته اکتفا کند پیش از
نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید درین باب تحری صدق
شرط بر ذکر تهور چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را
بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود و بهترین
تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم نکبت خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان
فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه بمعرفت عورات و مزال اقدام
و مواضع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت
مذموم بود و بعقل دور چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب آن فی الحال

۲ سوء مخبر خبر بود و قمع
ضیم: ظلم دیگری بر خود قبول کردن و نقصان کردن حق کسی را
انهتاک: دریدن پرده
توقی: پرهیز کردن
سگالیدن: اندیشه کردن
نقیر: اصل و حب و خاک خرد که بر پشت استخوان خرما است
قطمیر: پوست دانهٔ خرما یا نقطهٔ سفیدی که بر پشت دانهٔ خرما بود و خرما از آن روید

بود که هم سفها انتساب نموده باشد و هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش
ابومسلم مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد متصور آنکه ابومسلم را خوش آید و ازو پسندیده دارد ابومسلم
روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر نمود و فرمود که اگر بسبب غرضی دست بخون ایشان آلوده کنیم باری زبان را باعراض ایشان
آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمن را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن افتد متوقع و منتظر
باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت که هم با خود کرده
باشد و اگر دشمن بحمایت او در آید و از حریم او مأمنی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت
استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه
کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات
البین دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد
و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نبندد
دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز بقهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نبیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت
کند این کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالهٔ خیرات خویش ازو مشاهده
کرده باشد پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم نشود ششم آنکه او را عاقبتی مذموم چه در دنیا
و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم
باشد و اما حسود را باظهار نعم و مراءات فضایل و دیگر چیزها که مستدعی غیظ و ایذای او بود برذیلتی مشتمل
رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او حذر کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سریرت او واقف شوند و اما معاشرت با
کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلا
نهار او آن قوم را باشد که بصحبت همه کس تبرع نمایند خدمت کنند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تأمل

گویند ابومسلم …
بطر: حیرانی
سریرت: راز نهفته و پنهان کرده شده

کنند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از آن بر وجهی اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند
که باصلاح ذات البین مشغول باشند اندوی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص دارد تا دیگران
تشبه نمایند چه مذاهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
نکند تا از ایذای و اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود از احقر شمرد و بیان توجع و تالم ننماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و ثبات اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست
این صنف اختیار نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود در اما
خود متیقن شوند و نپندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه
ایشان را بوده است و حکمی که با ستر سیرت آیند و با اهل فضائل اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد
و معاونت و مساعدت ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه و عشیرت ناساز کار
نماید و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و یقین داند که لئیمان بمدارا صابرتر باشند و کریمان بنفس و همت بر منوال
و نمط با هر کسی انچه محتمل اقتضا کند در حزم و کیاست اشاره فرماید بکار دارد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص
خود بقدر استطاعت بکوشد و اما بر دستان هم اصناف باشند متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای
ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل منتی یا مؤنتی
نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد خداوندان طبایع ردی اگر از دزدی شر مکنند بتهذیب اخلاق فرماید و بر مراتب
ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان بود با غراض فاسده از ایشان باز دارد و بلند
بر چیزی که تعلم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل ترحیث کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سایلان را اگر ملح باشد
از الحاح زجر کند و احادیث التماس ایشان در توقف دارد مگر که صادق الحاجه باشد و میان محتاج و طامع تمییز کند
و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب صلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان

محظور / حرام کرده شده و منع کرده شده
اصابت / صواب و درست کردن / مقابل خطا
۲ تواضع و حسن خلق
تلمیذان / ارکند ذهنان
ملح / مبالغه کننده در سؤال و الحاح

مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باختلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند
و ضعفا را دستگیر بود و بر ایشان رحمت فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نسبت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق
که منبع خیرات و مفیض کرامات او ست تعالی و تقدس تشبه نماید فصل هشتم در وصایائی که منسوب است با فلاطون نافع
در همه ابواب و ختم کتاب چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدد کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در
استیفای ابواب آن نقل سخن از اصحاب این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون
که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس و
حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب
از حضرت او ست و از نعمتهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است
و آنچه نشاید کرد باز دو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی
شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نبود و حیات و ممات را شایسته مشمر مگر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد
بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی در آنروز
هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ عمل بتقصیر
کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و
زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد تکبر مایه خود مساز از چیزهایی که از ذات تو
خارج بود و در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتهای زائل
عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و از مردگان اعتبار گیر
خساست مردم از بسیاری سخن بیفایده دان و از اخبار بکه کند بچیزی که از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی در سر غیر
خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که

مواهب / بخشها
تجنب / پرهیز کردن
متیقن / یقین دارنده

احوال کردان است و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب بعادت نیز گردد هر که امروز نیز محتاج بود از او حاجت او بفزا

مفکر که تو چند دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا

متخصمان مفهوم تو نکرده بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی در اینجهان

بماند و حکمت عملی با آنجهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی

لذت نماند و فعل بد بماند از روزی یاد کن که ترا آواز دهند و تو آواز را استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یار تو

کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس آنجا کسی را بنقصان منسوب مکردان و حقیقت شناس که

جائی خواهی رسید که خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشند پس آنجا تکبر مکن و همیشه زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل

کی خواهد بود و بدان که از عطاهای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و

متشابه بود و مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از

هیچکار از کارهای بزرگ اشتغال و ملالت منما و در هیچ وقت سستی و کاهلی مکن و از خیر اندک احتراز منما و هیچ بسیار از

اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهة سرور زایل اعراض مکن که از سرور زایل اعراض کرده باشی حکمت دوست باش

و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول

باشی از روی فهم و بصیرت مشغول باش و بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکسته و خوار مشو و راه مدارات

معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود و با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس

بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و به بطالت شادمان مباش و

به بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام

خیرات مواظبت کن تا نیک بخت گردی انشاء الله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستیم ختم کتاب بر او کنیم و بعد از این سخن قطع

کردیم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص کرداناد انه لطیف مجیب و الیه المرجع

والمآب تمام شد کتاب اخلاق ناصری بعون الله و توفیقه اینک شروع میشود بتحریر رساله الحقایق الصنایع میر فندرسکی اعلی الله مقامه

۱

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله و بحول الله و قوة الله تعالی و صلی الله علی النبی محمد و آله و بعد غرض ازین رساله بیان حد صناعت است

و منفعت صناعت و اختلاف صنایع در منافع که موجب اختلاف مراتب صناعات و تحریص بر اقتنای صنایع که هر کسی را

لایق باستعداد او و تحذیر از صنایع کم نفع که شرف و بیان آنکه صنایع متناهی اند بالفعل و غیر متناهی اند بالقوه و بیان

آنکه غایت بعضی صناعات موضوع صناعت دیگر میشود تا منتهی شود بصناعتی که غایتی ورای او نیست در بیان حد

صناعت باید که پیشتر حد صناعت گفته شود که معرفت صناعت بوجه همه کس را حاصل است که بفارسی در پیشه و پیشتر از آنکه

حد صناعت گفته شود معنی مفردات حد را بیان کنیم که معرفت مفرد مقدم است بر معرفت مرکب گوئیم که قوت لفظ مشترکست معانی

بسیار دارد و مراد ما اینجا از قوت مرتبت شیء است که بآن امر آن شیء فاعل شود یا منفعل شود و مراد بفاعل آنست که

اثری از و ظاهر شود و بمنفعل آنکه آن اثر را قبول کند پس فاعل و منفعل متحدند در موضوع و مختلف در حد و مراد

بلفظ امعان رسوخ و ثبوت است و مراد بلفظ موضوع امریست مباین فاعل که فاعل اثبات امور ذاتیه او کند چون

در عمل چون موضوع نجار که چوب است نجار اثبات امور ذاتیه او کند که در بودن و پنجره بودن است یا در علم مثل موضوع

علوم که ظاهر است و مراد از فکر صحیح آنست که با شعور باشد و منافی غرض نباشد بلکه معاون باشد و مراد از غرض محدود الذات

آنست که ابطال تعرض با آن غرض نسبت بفاعل یکی نباشد چون معرفت هر یک از مفردات حد صناعت حاصل شد حد صناعت

گوئیم الصناعة قوة فاعلة بامعان فی موضوع مع فکر صحیح نحو غرض من الاغراض محدود الذات پس درین حد قوت بمنزله

صناعت
بالکسر جمع صنعت بمعنی حرفه و پیشه
و بالفتح و التشدید نون مرد
که در ریاضت کند
تا اب بکاهد و
۱۲

امعان [illegible]

متخاصمان
دو نفر دشمن یکدیگر
کنند ۱۲

معجب مغرور [illegible]

جنس است که شامل قوت متعلم و عالم است و بلفظ افاعله جدا شد از قوت متعلمان و بلفظ امعان جدا شد از قوتهای
غیر راسخ که از احوال الخوانند و بلفظ فی موضوع جدا شد از قوة خیال که بکار در انسانند و موضوع مباین ندارند که
غرض اثبات ذاتی احوال ایشان باشد و بلفظ مع فکر جدا شد از قوتهای طبیعی چون قوت آتش بر احراق و بلفظ صحیح جدا
شد از قوتهای مغالطین که منافی غرض است و بلفظ نحو غرض من الاغراض مجد و الذات جدا شد از قوتهای مجادلین که
غرض مجد و الذات ندارند چه طرفین مقابل نسبت بایشان علی السویه است که اگر خصم را غرض اثبات است ایشان را
سببیه غرض سلب است و اگر خصم را غرض سلب است ایشان را قصد ایجاب است هذه حد ماهیة الصناعة و شرحها والحمد لله
واهب العقل والحیوة باب در منفعت صنایع ایزد جل و علا مرحمت را بکمالات که او را در اول خلقت ممکن بود با و اعطا
کرد و آنچه او را بعد از خلق ممکن بود و آن کمالات ثانیست که بحرکت و شوق چیزها را حاصل شود اسباب آن کمالات دوم را
بچیز خلق کرد و بقرآن باین دو مرتبه اشاره کرده که والذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و مبداء این کمالات دوم طبیعیه
یا حس یا عقل یا قوی و هر یک در کتب مذکور است بعضی از موجودات هست که مبدا اول دارد و بس و آن نبات است و بعضی
هست که مبداء اول و دوم هم جمیع دارد و آن حیوانات غیر ناطقند و بعضی هست که هر سه مبدا که آن طبیعت و حس و عقل را
جمیع دارد و ملاک کار طبیعت و حس اولا برای نظام ذی حس و ذی طبیعت است و ثانیا نظام کل را و این سبب
اتحاد عقلیست که همه را با یکدیگر است و این کتاب جای دراز کشیدن این سخنان نیست و ملاک کار عقل نظام کل است و هیچ حال
جزئیت و خصوص در غرض اول عقلی منظور نیست که عقل همه اشیاست و هیچ چیزی بیرون چیزی مفرد نیست و این که بدانند که
عقل همه اشیاست بفعل نه بقوت که آنچه همه اشیاست بقوت هیولی است عقل و غرض ثانی عقل بالعرض نظام
ذی العقل است و سیم غرض او نظام شخص ذی العقل است و نهایت شرف حس و طبیعت است که غرض سیم کار ایشان
ملحوظ اول ایشان باشد و این شبه باشرکت انسان است با عقل که مرتبه اعلی علیین است و نهایت جست قوت عقلی آن است که
غرض سیم او غرض اول شود و این مرتبه نزلست حس و مغایرت با همه که اسفل سافلین است و باین سه مرتبه بسیار نیکو بقرآن
اشاره آمده که السابقون و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و بجمیع این مراتب انسان از میانه موجودات مخصوص است و بحقیقه صورت

سلبی

خاص

خاص او عقل است که گفتیم که غرض اول از کار عقل نظام کل است و دوم نظام نوع و سیم نظام شخص و نیز نظام شخص انسان
و نیز نوع انسانی نیکو بی اجتماع صورت نبندد چه اگر شخص نباشد نوع نباشد و اگر نوع نباشد جزئی از کل نباشد و چون
جزوی از کل نباشد کل بر نظام خود نباشد و شخص انسانی بی معاونت ابنای نوع و جنس خود محال الوجود باشد زیرا که
هر یک از اشخاص انسان محتاجند بطعام و شراب و لباس و غذا و خانه که تحصیل هر یک تا چاد است تحصیل هر یک را
یاوران باید اولا و ثانیا و ثالثا و همچنین تا بفعل المیته رسد مثلا گر در نان خوردن محتاجیم بنان پز و نان پز محتاج است بهیزم
کش و آرد کن و هر یک محتاجند بمعاون نان مثلا آرد کن محتاج است بمزارع و مزارع محتاج است بحرکت مانند بیل و مرات
و غیر آنکه آهنگر سازد و غرض ازین کتاب این نیست که چه صناعه بچه محتاج است صنایع چند است پس در رشته حفظ کر
هر شخص محتاج بمعاون بسیار است که بی معاونت انها نظام حال الشخص صورت نبندد و چون هیچ شخص انسان نباشد نباشد انسان
و چون نوع انسان نباشد نظام کل مختل باشد و گمان نبرند که شخص علت نوع است و نوع علت نظام کل که این بدلیل که
گفتیم برهان انست که از حس که بما اقرب نسبت بابعد است دلالت کنیم و برهان لمی اینست که گوییم که چون باید که کل بر نظام خود
باشد بعلت نظام کل که عقل است باید که نوع انسان موجود شود و چون نوع موجود شود باید که شخص انسانی نیز همچنین
ممکن موجود شود پس در حقیقه عقل سبب نوع است و نوع سبب شخص که صناعات و صاحبان صناعه مثل آن کار
کاشند که مثل زدیم چه هر یک ازین کارکنان موضوع خاص دارند که آن او داست مثلا گود آرد صورتی احداث میکنند که
صورت ثانی است بقوت فاعله راسخ دار و که آن معرفت است بآن بی که از فکر صحیح صادر شده که با شعور است و منافی نظام
کل نیست بلکه موافق نظام کل است و غرض مجد و ذات دارد که آن تعذیب ثانان پس درست کردیم نفع و ضرورت بر آه عقل
و حس والسلام علی من اتبع الهدی باب در حث بر تحصیل صنایع و نکوهش اهل بطالت باید دانست که انسان عالم
صغیر است و عالم انسان کبیر و این نه جای بیان کردن این سخن است چنانکه در انسان همه اعضا محتاج بیکدیگرند و هیچ عضو
معطل نیست که اگر یک عضو کار خاص خود نکند فعل سایر اعضا باطل باشد یا ناقص بعضی باطل و بعضی ناقص
و هرگاه که چنین باشد خلل بحال شخص راه یابد پس در سعادت جبر کوشد و آنرا بقدر امکان علاج نماید و اگر علاج نکند

محراث اسم آلتست یعنی آلت زراعت

۲ نان پز دام

حث برانگیختن باشد

العضو افسد نباشد و در غذا و معد و مات باشد و همچنین هر شخص در عالم که انسان کبیر است بمنزلهٔ عضو خاص است
و کاری داست پس اگر کار نکند بمنزلهٔ عضو فاسد باشد و خلل بکل عالم راه یابد پس انسان کبیر که عالم است بعقل کل آن
فساد دریابد و در اصلاح او کوشد یا بقطع العضو اگر فاسد است و در غایهٔ فساد و فساد مسری نیست مثل عضو خود دریا با اصلاح
او و در بیدار و هاى مولم چنانکه بداغ کردن و رگ زدن و داروی تلخ دادن یا بعدم التفات بحال آن و بقید داشتن
چنانکه چشم کور و گوش کر یا مثل موی که در بدن است که نه زینت است و نه وقایت امثال اول مردان که با بطال و تعطیل [اباحه]
گرایند و مدبر کلی در استیصال ایشان بقوت ملوک و مجتهدان کوشد و عضو نیز بعید از اعضای عالم بزرگ استیصال ایشان کند
و مثال دوم بطالان و فاسقان که بکار خود مشغول نباشند بضرب و تادیب ملوک و مفتیان بصلاح آیند که بمعاودت و بضرب تادیب
اگر باز عصیان کنند و لهذا الامر بقطع و قتل چون بنهایت رسد و بمرتبهٔ اول رسند و مثال سیم عاجزان و کوران و زمنان
و ابلهان که هیچ کار ندانند و نه فساد از ایشان آید و نه صلاح و بی حظ باشند از نعیم دنیا خوار و ذلیل باشند که مدبر کلی
سعی در دنیا و آخرت مزد دهد و لیس للانسان الا ما سعی مثال چهارم قلندران عالم گردانان و تن آسایان که هیچ کار نکنند و بمنزلهٔ
موی بغل و زهار باشند بی قید و عزت و گاه باشد که در بعضی شرایع و ازمان قطع و قتل ایشان واجب شود بمنزلهٔ ستردن موی و حلق آن
و دانایان ثواب و عقاب را اینجا و بعینه ولتب شمرند که سخط و رضای ایزد تعالی در حقیقه نه انتقام است و نه مکافات که از اینها مستغنی
و مبرا است بلکه عدل است و تقویم چنانکه افلاطون گوید خلق الله العالم و رتبه ترتیبا عقلیا فمن خالف ما رتبه فقد عانده
و من عانده فقد استحق التقویم و التقویم هو العقوبة و اگر درین باب استقصاء رود از غرض این کتاب بیرون رود پس برکافه واجب است
که هر کس بقدر استعداد در صناعتی کوشد که نظام کل و نوع و شخص در آنست و هر که نه چنین کند که مستحق سخط و عقوبت ایزد
تعالی باشد چنانکه گفتیم و ابو الفرج آورده است که حکمای قدیم در هیاکل و مساجد خود در ازمان که صور و تماثیل در شرایع
مستعمل بوده صورت عطارد که صاحب صناعات و اعمال است و صورت بخت و اتفاق که صاحب بطالت و تعطیل است کشیده بودند و بخت
بصورت زنی کور بوده بر کوی غلطان نشسته و سکان کشتی در دست و عطارد بصورت جوانی بوده خوش و در زمین برسنگ چهار
گوشه که مکعب گویند نشسته و بخت را بصورت زنی کردند تا از سفاهت او را کور نمودند تا خلل از فعل او را و بر کوی غلطان نمودند

مولم: الم رسانیده و درد آورنده

[illegible]

جحود: انکار کردن [illegible]

بی ثباتی او را و سکان کشتی را که بدست او دادند مثل زدند بر خطر کسانی که کار خود با بخت گذارند و در معرض هلاک باشند
که کسی را که زنی کور کشتی بان باشد بر کوی غلطان نشسته چگونه سلامت یابد و اگر بندرت سلامت یابد غایت کشتی بان او [illegible]
و عطارد که صاحب صناعاتست بصورت جوان خوش بو کردند که دلیل کنند بر خوشی عیش و امید مرد صانع و تیز بینی او دلیل کرده اند
بر آنکه احوال ایشان از روی بصیرتست عاقبت می بینند و سنگ مکعب که در زیر اوست دلیل ثبات کار و فعل است همین بکار بیان کافی است
در حث بر صنایع و مذمت بطالت باب در بیان اختلاف صنایع در شرف و خست که موجب شرف و خست اعمال است بعضی
صنایع نافع ضرور اند و بعضی نافع غیر ضرور و بعضی خیر بالذات و بعضی خیر بالعرض مراد بنافع آنست که موجب [illegible]
آنکه سلوک را خیر [illegible] و مراد از اینجا خیر مطلق است که غایه او بواسطه نوع انسان باشد و بخیر بالعرض آنکه غایت
صناعتی باشد و نافع آنکه خادم صناعتی دیگر بود و بعضی دیگر بعضی از صنایع کثیر النفع اند و بعضی قلیل النفع بعضی متمم فعل
و بعضی مزین و این اقسام متداخل اند مثال اول آهنگری و دوم کاردزی و سیم پیغمبری و خلیفتی و فیلسوفی و چهارم کاتبی
خیالی و بوزکری که آهنگر خادم ایشانست و ایشان خادم صنایع دیگر بعموم یا بخصوص و مثال پنجم آهنگری که سایر صنایع
محتاج اند بدان از طریق خدعه نه ریاست و ایزد تعالی بموضع آن بر خلق منت نهاده در کتاب خود و آن بمنزلهٔ هیولاست سایر صنایع
و مثال ششم صیادی و ماربازی و امثال آن و بباید دانست که غرض از این کتاب تعداد صنایع نیست و هر یک از اینها را امثال
هر چند صناعت بسیار در هر مرتبه شریکند و مثال هفتم طبیبی و بیطاری و مزارعی و مثال هشتم صباغی و نقاشی که گفتیم
غرض از صنایع انتظام کلی است که خیر بالذات باشد و صناعتی که موضوع او کلی است پیغمبریست و صناعتی که خادم کلی است
آهنگری چنانکه گفتیم و صناعت اول رئیس مطلق است بر صنایع و خیر بالذات و دوم خادم کل و نافع بالذات و ایزد تعالی
بدین دو مرتبه و باینکه غرض از ارسال رسل نظام کل نوع است و بکثرت نفع آهن در کتاب خود اشاره کرده که و لقد ارسلنا
رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس
الآیه والله تعالی اعلم بتاویله و الراسخون فی العلم و سایر صنایع متوسط اند میان نفع و ضرر و کثرت و قلت نفع و ضرر
و اشرف صنایع صنعت صاحب شریعت چنانکه گفتیم و اخس صنایع صنعت نافع غیر ضرور و ذی قلیل النفع و الخیر است و رئیسا

اطلاق
افتتن و از بند رها کردن و سر دادن

صنایع متوسطند در شرف و خست بحسب قرب و بعد طرفین و بباید دانست که در عرف عام لفظ صناعت بر غیر ازین معنی
اطلاق کنند لیکن اولی آنست که حد صناعت کنیم بحد عام و تقسیم مستوفی و خطا و صواب صانعان و شرف و خست ایشان
بر وجهی عام تر معلوم کنیم بقدر طاقت خود و احتمال این کتاب انشاء الله تعالی باب در حد صناعت بمعنی اعم لفظ صناعت را
اطلاق عام تر کنند بر هر قوتی فاعله در موضوعی خاص بواسطه غرضی از اغراض و موضوع در صناعت یا بمعنی یا کلی بود
یا جزوی و غرض در هر یک یا صلاح موضوع بود یا فساد یا نه صلاح و نه فساد و صناعت باین معنی و باین قسمت شش قسم شود
اول آنکه موضوع کلی بود و غرض فاعل صلاح موضوع بود مثل پیغمبری و امامی و مجتهدی و فیلسوفی و دوم آنکه موضوع
کلی بود و غرض فاعل فساد موضوع و این پیشه ملحدان و مبتدعان و خلفای جور و مبدعان و سوفسطائیان است که غرض ایشان
هدم قواعد نبوت و خلافت و اجتهاد و فلسفه است که نظام کلی بر اینهاست قسم سیم آنکه موضوع جزوی بود و غرض فاعل صلاح
باشد مثل طبیبی و چهارم آنکه موضوع جزوی بود و غرض فساد مثل کسانیکه زهرها و داروهای قتال کنند پنجم آنکه موضوع
کلی بود و غرض نه صلاح بود و نه فساد مثل منتهای کلیه ملکان نهند که غرض ایشان در آن صلاح کل باشد و نه فساد
غرض ایشان در آن صلاح خود باشد خواه موافق افتد با نظام کلی و خواه مخالف ششم آنکه موضوع جزوی بود و غرض نه صلاح بود
و نه فساد چون سنتهائی که صاحبان ریاست جزوی نهند بواسطه صلاح خود و اشرف بنی نوع انسان صاحبان صناعت اولی
و اخس صاحبان صناعت دوم که ضد ایشانند و تالی در شرف قسم اول قسم سیم و تالی در خست قسم دوم قسم چهارم و چون قسمین
اخیرین غرض صلاح حال خود است و صلاح و فساد شرکا در آن منظور نیست و اکثر غرض در عرف صناعت عوام اینست اولی
آنست که آن دو قسم را در باب علیحده ذکر کنیم باب در بیان قسم پنجم و ششم از صناعت بمعنی اعم آنان که غرض ایشان در صناعات
صلاح حال خود است اصلا صلاح و فساد شرکا در آن منظور نیست سه قسمند اول آنکه صنعتی کنند و غرض ایشان
ورای صلاح خود باشد اما صلاح شرکا نیز مطلوب باشد هرچند غرض صانع آن نباشد دوم آنکه فساد مطلق رسانند هرچند
غرض صانع آن نباشد سوم آنکه گاه صلاح رسانند و گاه فساد قسم اول ازین سه بفضل اقل و سیم ملحق شود و قسم دوم بر قسم دوم
و چهارم و قسم سیم هرگاه شرط صلاح در آن باشد مثل قسم اول ازین سه قسم است و اگر شرط فساد مثل قسم دوم قسم اول

اساطیر
افسانها و نوشتها جمع اسطوره است

ادوات
ابزار و آلات صنایع

ازین گروه بمنزله بهایمند از گاو و گوسفند و غیر اینها که غرض ایشان از خوردن و آشامیدن صلاح خود است حسب الشهوة
خود کنند اما بالعرض بمردم نفع دهند از شیر و گوشت و زراعت و بار و اگر نخورند و نیاشامند بی ایشان نفعها نرسد آنانکه
بمنزله بهایم انسی باید داشت و دوم بمنزله سباع اند که هرچند تو بی کوشند و ضرر رسانند و غرض ایشان حسب الشهوة باشد
کار ایشان همه زیان است ایشان را بمنزله سباع باید داشت مثل بت و قتل مانند دزدان و عیاران بلید داشت سیم بمنزله بوزینگان
و طوطیان و بوزان و سگان بازی کن که غرض ایشان در بازی حرف صلاح خود است بواسطه نفعی که صاحب ایشان رسد یا بهیم صاحب
آن کارها کنند که گاه از آن نفع رسد و گاه ضرر مثل بازیگران و مسخرگان با بازان اصحاب السماطین و اهل مضحکه و ملعبه که گاه از ایشان
اهل مدن را نفع رسد و آن وقتی بود که شرایط صور در اهل مدن جمع … باشد و از کار خود ایشان را ملال نرسیده باشد
و وقت عطلت اهل مدن … باشد مثل عیدها و روزهائیکه کار در آن عادت نباشد در مدن بنا بر عادتها و شریعتها
اهل مدن یا اواخر روزها که بکار مشغول نباشند تا از توقع از آن صنایع نفع دهد که نشاط در اهل مدن از دیدن و شنیدن
ما عبد مضحکه و افسانه پیدا شود و رفع ملال ایشان کرده و قوی فاعله ایشان نو کرده و اینهمه لیکن کردن آن دو اگر
این شرایط مفقود باشد ضرر رسانند و این سخن بر ظاهر عقل است و این خرافات مطلقا در اکثر شرایع منهی است و نظام
کل اصحاب شرایع بهتر دانند چنانکه بیان کنیم در فرق میان امیان و ملاسفه انشاء الله و اصحاب این صناعات بمنزله جانوران
بازیگر و سخن گو باید داشت که دیدن و داشتن ایشان بند رستنگاه کار باب قسمتی عام مستوفی صناعت بطریق عام
و این قسمت دوازده است بوجهی دیگر موضوع در صناعت کل اشیاء جزو و بحث در هر یک و غرض یا علم است یا عمل یا علم است
یا عمل است بی و در هر یک صلاح موضوع تابع غرض است یا فساد و این دوازده قسم است قسم اول موضوع کل و بحث متعلق
بعلم و عمل و صلاح در هر دو تابع غرض قسم دوم موضوع کل و بحث متعلق بعلم و عمل و فساد تابع غرض قسم سیم موضوع
کل و بحث متعلق بعلم تنها و صلاح تابع قسم چهارم موضوع کل و بحث متعلق بعلم تنها و فساد تابع قسم پنجم موضوع کل
و بحث متعلق بعمل تنها و صلاح تابع قسم ششم موضوع کل و بحث بعمل تنها و فساد تابع قسم هفتم موضوع جزو و بحث
متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع قسم هشتم موضوع جزو و بحث متعلق بعلم و عمل و فساد تابع قسم نهم موضوع جزو و بحث

متعلق بعلم تنها و صلاح تابع قسم دهم موضوع جزو و بحث متعلق بعلم تنها و فساد تابع قسم یازدهم موضوع
جزو و بحث متعلق بعمل تنها و صلاح تابع قسم دوازدهم موضوع جزو و بحث متعلق بعمل تابع باب اند و قسم اول
که پیشه انبیا و ائمه و فلاسفه است و شریفترین پیشه‌ها است که عموم و نفع بحسب عموم موضوع و عموم علم و عموم
عمل جمیع دارد و عموم این پیشه در کل در عالم کلی عالم بمنزله ملائکه اند که محض خیرند و در عالم جسمانی بمنزله ائمه
و انبیا که انتظام عالم جسمانی بدیشان است و در عالم سفلی انسان حقیقی ایشانند کریاست کل حیوانات ایشان راست و در
تدبیر معاملات مدن بمنزله موبدان ... ند که بی وجود ایشان عدل در معاملات صورت نبندد و ملوک با
ایشانند که از پادشاهی هرگز معزول نکردند و نفس و عقل کلند که نظام عالم بدیشان است و طبیب کلند و شریعت ایشان دوای
کلست ضروری که از شریعت رسد بکروهی کفر و الحاد را یا نکث بیعت و خروج را که صلحا بشمشیر دو ... آنها را برنده برتر جهت مداوات
کل است همچنین رجم زانی و حد دیگر بر فساق اجرا کنند مداوات کل است آنها چنین است که طبیب شخص رگ زدن فرماید حجامت
کرده و داغ نهادن و دار وی تلخ خوردن که اذیت بموضع رگ زدن و حجامت و داغ و دوا میرسد و صلاح کل بدن در آن باشد
و اگر چنان نکند اذیت و بلا بهمه بدن رسد و کثرت قتل و حد و بقدر انحراف کلست که عدلکه صحت کلست و چون
قدر انحراف بسیار باشد اصحاب شرایع بکثرت قتل مصاب ممدوح باشند و اگر نکنند مخطی باشند و خطا بر ایشان جایز
نیست و همچنان باشد که طبیب جاهل که از طبابت بنام پسند کند شخص بیمار برا مداوات نکند و اگر کند بقدر انحراف مزاج
نکند که اذیت بعضو رسد و بآن خطا همه اعضا در اذیت افتند و هلاک شوند نه همان عضو و آنکه اما طبیب عالم
این نکند و بقدر انحراف مزاج مداوات فرماید بلکه عضو خود را قطع فرماید که صلاح کل شخص را بیند نه جزو
و صلاح جزو شریف را بیند نه جزو خسیس را فکیف که در ابقای آن عضو بآن عضو همان ضرر محض و هلاک رسد یا ضرر بسایر
اعضا یا عضو دیگر و از این است که حضرت امیر المؤمنین ع اند هزار کس را بدست خود کشت و آن هزار دیگر را کشتن فرمود
و با این امثال این همه امت فضیلت یافته هر چند حسن بصری امثال او مثال و فرض را بیشتر نماز کردندی که حسن که نماز را
کردی صلاح خود و ترا بسانی را کردی و صلاح عضو ضعیف غایت عمل او بود و لنفسه او عمل کرد و حضرت امیر المؤمنین که این هزار

کردی

تنها و فساد

الحاد ملحد ... کافر

کس را کشتن فرمود و کشت صلاح کل را کرد و اگر در اصلاح جزوی ثوابست در اصلاح کل چه قدر ثوابست و اگر آن ده هزار
یک کس خود بستی آزاد عالمی چگونه باشد فکیف که غرض از نماز حسن بصری و امثال او صلاح خود شان
بوده و صلاح دیگر منظور نداشتند و فساد تابع این غرض بوده و این مذموم است چنانکه بیان کردیم و غرض امیر
صلاح کل بوده و هیچ نفع و ضرر خود را منظور نداشت بلکه اذیت و آزار بدو رسید و همیشه خود را در معرض قتل
انداختی صلاح کل را تا آیه آمد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ع فشتان ما بین البرین فالمعلی
و آنچه اصحاب شریعت از عبادات فرمایند از روزه و نماز و غیر آن بمنزله احتما و ریاضت است که طبیبان مریض را فرمایند
بر بیانات که کردیم ثابت شد که اشرف خلق خدا در زمین ایشانند و چون موضوع عمل ایشان کل است ایزد تعالی بعضی چیزها
بر ایشان مباح کرد که بر سایر مردم مباح نیست کما کان کار جزوی نبود و اگر بدان مشغول شدندی کل فوت شدی چنانکه جنب در مسجد
پیغمبر ص در آمدن حرام بود بر همه الا بر پیغمبر و بر امیر المؤمنین و این حدیث مشهور است از آنکه گاه بودی که مشغول شدن
ایشان بغسل که امر جزوی است چندین هزار کار کلی فوت شدی که کار عالمی بر ایشان بود از بیمکی رسول ص فرمود نوم العالم
خیر من عبادة الجاهل که عالم که خواب کند تقویت قوی را کند تا نشاط در قوت علم و عملش پیدا آید و از منهر آن خلق
رسد و از عبادت جاهل هیچ نفع غیر او نرسد و چون جاهل است بخودش هم ضرر ها رسد و از غایت مطلوب خود
باز ماند که در وقتی که خواب ضروری باشد اگر سنن و نوافل بجای آورد بیمار شود و از عبادت مفروضه باز ماند کسی را
رسد که بد انچه فرماید خود عمل نکند که بر ایشان کار دیگر واجب بود و اینست که مجتهدین اگر سنن و نوافل مشغول
شوند از ثواب باز مانند که بعلم و عملشان از عمل افضل است که بعلمشان عالمی بصلاح آید و بعمل صلاح خود شان باشد
مگر عملی که متعلق بکل باشد چنانکه اعمال انبیا و ائمه است علیهم السلام و چون در این کتاب چند جا مذکور
در تالی انبیا ذکر کردیم که موضوع و غرضشان واحد است و اجبی بود که فرق میان ایشان کنیم تا دفع شبهها شود باب
اند در فرق میان انبیا و فلاسفه فلاسفه در علم و عمل گاه گاه خطا کنند و انبیا در علم و عمل خطا نکنند و فلاسفه
طریق علم و عمل بفکر باشد و انبیا را بوحی و الهام و چیزها را از بفکر دانسته که انچه نظری فلاسفه است ایشان را وحی

مقدار ...

شرایع بل...

نقع ...

واز این است که اینها خطا نکنند که خطا در اولیات نیفتد و در نظریات افتد و اولیات ان قضایا نیست که در ان اثبات
محمول مر موضوع را محتاج بمتوسطی نباشد که بنور عقل دانند و هرچند نور عقل بیشتر این غریزت بیشتر و در انبیا
قوت عقلی بنهایتست از ان که در هیچ علم محتاج بمتوسطی نیستند و میان ایشان و فرشتگان حجابی نیست و اینکه گاه ایشانرا
وحی اید وگاه نیاید از توجه و عدم توجه بفرشتگانست که گاه مفید ایشان باشند و گاه مستفید بالا و چون بیکی
مشغول باشند از دیگری مشغول شوند و گاه متوجه شهوت و غضب ضروری در معاش و معاد شوند
گاه متوجه قوت عقلی و قوت عقلی در ایشان چنان قوی باشد که دو حس شریف یعنی سمع و بصر از و منفعل شوند
و محسوس معقول ایشان شود که از عقل بحس خبر دهند و فلاسفه با این قوت نباشد که از عقل بحس خبر دهند و غایت
علم ایشان اینست که از حس بعقل رسند و از عقل بحس باز نگشت توانند کرد در جزئیات که حواس ایشانرا این قوت نیست
که بمتوسطی اثر عقل قبول کنند و چون فلاسفه بنهایت رسند این نهایت مبداء نبوت باشد و اینمعنی پیغمبرانرا غیر
مرسل است چنانکه لقمان حکیم را بود و ارسطو را حکایت کنند که ارسطوطالیس را عمرو عاص پیش رسول آورد
نام برد رسول برآشفت و گفت مه یا عمرو ان ارسطاطالیس کان نبیا فجهله قومه و این هم از ایشان نبی صفی نشاید
خواند از خرفتها اگر گفتیم و خواهیم گفت رسول آنچه نبوت را بمجاز و لکنه برارسطاطالیس اطلاق کرد که در علم این قرب رسید
اما طریق مختلف است که ان بفکر است و این بیفکر ان از خطا مصون نیست و این بیخطاست و فرقهای دیگر هست که
بیان کنیم ان شاء الله تعالی و محض شرکت در علم و عمل با انبیا کافی نیست نبوت را لهذا امامان علیهم السلام که علم
عمل انبیا دارند نبی نخوانند که این بتوسط است و ان بی توسط و اینکه خدای تعالی لقمان را الحکمة یاد کرد نه نبوت و فرق دیگر
انست که نبوت و امامت مکتسب نشوند و حکمت مکتسب شود و این بسعی باشد و ان بغیر سعی و انبیا و ائمه علیهم السلام سخن
علوم نظری مطلق دانند و حال مبدا و معاد را بخصوص نگویند و اگر گویند بمجاز و تمثیل گویند تفهیم جمهور را بتحقیق
از ان چیزی دیگر خواهند مثل ید الله فوق ایدیهم و یاتی ربک فی ظلل من الغمام و اننده دیگر بقران متشابه است و نظایر
تشبیه است غیر از این ایهای دیگر هست و کلام خدای تعالی که همه متشابه است که دانایان دانند و بر ظاهر حمل نتوان

مرسل است

عوض نبوت
نظرت وطبیعت

کرد مخالف عقل را و این همه از انست که خطاب ایشان با جمهور است و سخن انبیا چنان باید که همه را نفع دهد چنان که
پیغمبر ص فرموده که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و نگفت نحن معاشر الناس که همه مردم بخطاب
جمهور مامور نیستند و فلاسفه در علوم نظری سخن بخصوص گویند و بحقیقت اطلاق کنند که سخن ایشان با جمهور نیست
بلکه با طایفه خاص است که این سخنان فهمند و با سایر مردم سخن نگویند و اگر گویند در عمل گویند نه در علم و در علوم
متعلق بعمل کار بر خلاف اینست که فلاسفه در حکمت عملی سخن بر خصوص نرانند و مطلق گویند و تغیر از منه را که
باعث تغیر اعمالست و قدر انحراف کل از عدل که صحت کل است که با زمان مختلف شوند نرانند و حکم عمل را در همه وقت یکی
گویند و این از نقص فلاسفه است از درجه نبوت و انبیا علیهم السلام کلام درین علم بخصوص رانند که بقوت وحی مر اندازه
قدر انحراف اگر ایشان طبیب کل اند چنانکه طبیب در همه وقت یکشخص را یک تدبیر نفرماید که در وقت صحت حفظ صحت را چیزها
فرماید از خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیرها و در وقت بیماری چیزها فرماید بر خلاف
اینها اگر حرارت غالب است سردی دهد تدبیر فرماید اگر برودت غالب است گرمی اگر امتلا غالب استفراغ اگر غالب
خوردن و تقویت و همچنین تدبیرهای مختلف در کمیت و کیفیت بقدر اختلاف کمیت و کیفیت انحراف مزاج از صحت فرماید
ایشان نیز کل را در همه یکچیز نفرمایند که وقتی که کل بصلاح باشد چیزها فرماید حفظ انرا و این انست که فلاسفه دانند
و گویند و حکمت عملی نام کنند و گاهی که کل منحرف شود بطرفی کارهای دیگر فرمایند بقدر کمیت و کیفیت انحراف و ازاله انرا
فلاسفه نتوانند دانست و انبیا دانند و علت اختلاف شرایع در ازمنه اینست و بما عنی که در شریعت لاحق بر غیر شریعت سابق
باشند بر خطا باشند که متابعت طبیب کل نکنند و گویند مثلا که موسی ع باطل نگفت که پیغمبر بود و حق گفت و شریعت
او مامور بود نیم چرا باطل گشت منتهی و این ندانند که اگر موسی ع این زمان در یابد همان فرماید که محمد ص فرماید که صواب
در این وقت اینست و ان وقت ان و از اینست که رسول ص فرماید که لو کان موسی حیا لزمه اتباعی و دانا شد که انبیا
در علم متعلق بعمل سخن بخصوص و حقیقت گویند و در اول در ابو و خطای باطنیان و ظاهریان در این بود است که باطنیان
اماما ان شنیده اند که الفاظ قران و احادیث رسول را معنی ورای ظاهر است که خاصان فهمند و بدین سخن ابحد در علوم

مردمان

استفراغ

نظری باشد خواستند چنانکه گفتیم ایشان احکام عمل را همه باطل بودند و از شریعت سر باز زدند و بعثت رسل را
کردند که غرض از بعثت رسل اینست چنانکه بیان کردیم و در هر امتی از ایشان بدتر هیچ قوم نیست و ظاهریان گمان کردند که
سخن انبیا در علم و عمل همه بر حقیقت نص است و مجاز در قرآن نیست تا خدا را بصفات خلق وصف کردند تعالی الله عنها و
و تناقضها گفتند که این کتاب نجات است و این طایفه بهتر از طایفه اولند که الفاظ متشابه در کلام خدا بواسطه تفهیم
ایشانست مگر آنکه قوت عقلی داشته باشند و عناد کنند و طایفه مقتصد میان ظاهر و باطن که صراط مستقیم است
رفتند و کلام انبیا را در عقلیات موافق عقل ساختند و بنا بر آنچه قصد انبیا در حقیقت آن بود حمل کردند و در نقلیات
و عملیات عقل را مطابق قول ایشان داشتند حق سبحانه و تعالی باین سه طایفه اشاره کرده در فاتحة الکتاب چون گفته اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین که صراط مستقیم میانه این دو طایفه است که چون
بیک سو میل کنند بدوزخ افتند و مغضوب علیهم باطنیانند و ضالین ظاهریان که هر دو بدوزخند که از صراط
مستقیم گشته اند باب اند رقسم دویم از ده فرقه که برشمردیم این پیشه رؤسای ملحدان و اباحتیان و خلفای جور و
سوفسطائیه است و این پیشه ضد پیشه اول و اخبث پیشهاست که عموم ضرر بحسب موضوع علم و عمل جمیع دارد و اصحاب این
پیشه سه فرقه اند اول آنانند که معاند بالذات اند انبیا و رسل و ائمه و حکما را و غرض اولشان از این پیشه هدم قواعد تمدن
و خلافت و حکمت است چون ابن مقنع که گویند خود را کشته اضلال مردم را و اکثر رؤسای الحاد و اباحت را غرض اول این است
چون اصحاب معاویه و زینی سوفسطائی که بارسطوطالیس معارض بود و نفی حرکت کردی عناد را و ضد حقیقی انبیا و ائمه و
حکما اینفرقه اند و اصحاب این پیشه در کل عالم بمنزله شیاطین اند که محض شر اند و بکافه ضرر رسانند و ایزد تعالی ایشان را
اشر خوانده و در عالم جسمانی بمنزله ظلمت اند که بوجود ایشان کارها مشوش شود و در عالم سفلی بمنزله افعی و عقرب اند
که بهر کس رسند ضرر رسانند بی آنکه غرض اولشان نفع خود باشد و در معاملات بمنزله نقود مغشوشند که با دوام ایشان
هیچ معامله صورت نبندد و همیشه طبیعت کلی در استیصال ایشان کوشد و اگر روزی چند بتغلب برتر آیند عاقبت
بلعنت جاوید و عذاب ابد گرفتار آیند و قتل ایشان ضرورتر از قتل افعی و عقربست که در عالم هیچ دانشمند جز شر را

اضلال
گمراهی و گمراه شدن

و چنانکه مرتبه نبوت شریفتر است از مرتبه امامت و مرتبه امامت از مرتبه حکما شریفتر و مرتبه رؤسای ملحدان و اباحتیان
که ضد انبیا اند خسیس تر از مرتبه رؤسای نواصب و خلفای جور است که معاند با امام و خلیفه اند که ایشان بشریعت گرویده اند
و هدم قواعد شریعت کنند و آنان بشریعت نگرویده اند و اگر ایشان بشریعت نگرویدند داخل اینها باشند بلکه بدتر که ایشان
دشمنان ظاهرند همه اهل شریعت در استیصال ایشان کوشند و اینان در لباس شریعت بشریعت ضرر رسانند و اهل
از غایله ایشان ایمن که ایزد تعالی وعید ایشان بیشتر کرد از کفار و عذاب ایشان بیشتر خواهد کرد قوله تعالی ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار چنانکه یزید و ولید که گویند زندیق بودند و منکر نبوت و در لباس اقرار شریعت بشریعت
آن ضررها رسانیدند چنانکه شاعر تازیان گوید بمحمد سلوا سیوف محمد قطعوا بها هامات آل محمد و مرتبه سوفسطائیان
در خست بعد از این دو مرتبه است فرقه دویم آنانند که غرض اولشان نفع خود باشد و انکار نبوت و امامت و حکمت تابع
این غرض افتد چنانکه متنبیان و خلفای جور و آنانکه بباطل دعوی حکمت و دانش کنند رواج کار خود را و چون بر باطلند
انبیا و خلفا و حکما انکار ایشان کنند و بر ایشان تکذیب ایشان لازم آید چنانکه از مسیلمه کذاب حکایت کنند و آن مشهور است
و این فرقه باصلاح نزدیکترند که فرقه اول که غرض اولشان نفعی مالی و ریاستی است و اگر ممکن باشد که بی این دعویها بآن
رسند ترک این دعویها کنند که ایشان بمنزله سباع اند که چون گرسنه باشند بجانوران ضرر رسانند طلب غذا را و اگر سیر شوند
ضرر نرسانند و این فرقه هم در خست سه مرتبه دارند فرقه سیم آنانند که معاند بالذات نباشند انبیا و خلفا و حکما را و
غرضشان نفعی نباشد خود را بلکه غرض اولشان طلب حق بود و راه گم کنند و بضلالت روند چنانکه خوارج که امیر المؤمنین
بر ایشان رحم کرد و گفت لا تقتلوهم بعدی فانه لیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فاصابه و این فرقه از آن دو
فرقه باصلاح نزدیکترند که چون رفع شبهه ایشان شود بحق آیند و این بود که اندک از خوارج چون رفع شبهه ایشان شد بلا
طرف امیر المؤمنین ع آمدند و صد تن از نواصب و اصحاب معاویه بیامدند و ایشان بمنزله مجانین باشند که از بیخردی بمردم
ضرر رسانند اگر افاقت یابند نرسانند و پشیمان شوند و این فرقه هم سه مرتبه اند در خست چنانکه فرقه اول و دویم
باب اند رقسم سیم از ده فرقه که برشمردیم و این پیشه را حکمت نظری و علم کلام خوانند و وجود اهل این پیشه در عالم

امامت بلا

مسیلمه
نام کسی است که
بادعای رسالت از اهل دجاله
در یابت و نقص کرد
بجهر

اصحاب

ضرورتست و دیگر کل عالم بمنزلهٔ قوای مدرکه اند در بدن انسان که منافع و مضار و ملائم و موذی عالم را ایشان دریابند
از لذیذ
و سبب وصول شوند در بدن انسان که عالمست جلب منافع و دفع مضار را و بی وجود ایشان عالم بمنزلهٔ شخصی بیهوش باشد و مرتبهٔ ایشان
در عالم مرتبهٔ این قواست و هرچند عمل نکنند سبب همهٔ اعمال نیک ایشان باشند و حکیمان بمنزلهٔ قوای مدرکهٔ باطنه و قوای
مدرکهٔ ظاهره اند در ادراک که هر یک مدرک را بوجهی ادراک کنند فراخور قدرت استطاعت خود که مرتبهٔ همه در ادراک یکی
نیست و فوق کل ذی علم علیم و با وجود یکی از این دو از دیگری استغنا نیست انفرق که میان حکما و متکلمان کردیم بیان مرتبهٔ ایشان
بود در عالم که عوام و اهل صنایع جزوی عملی کمال کنند که با وجود ایشان نظام عالم را از این دو طایفه استغناست اگرچه نفع
در نظام عالم نفسشان قلیل است و اگر ایشان از خود توقع بینند مستکبر شوند و بر مدبر توکل روی کنند و ندانند که همه عمل
متقن اگر کلی است و اگر جزوی در تحت علمی است متعلق بعمل بنا نخود و هر علم جزوی که بنا نخود متعلق بعمل نیست در تحت علم کلیست
پس همهٔ اعمال متقن بعلوم جزوی در تحت علوم کلیست و صاحبان علوم کلی این دو طایفه اند پس ریاست بالطبع ایشان راست
بعد از انبیاء و اصحاب پیشه اول بر همهٔ اهل عمل و علوم جزئیه و اینست که همه جا خطاب خدا با عقل است که ریاست کلی او راست بعد از انها
و هرچند نفع عام تر در ریاست و ریاست کامله شامل تر خیریت بیشتر که کثرت خیر بقدر نفع و ریاست است و این دو حکمت است
حق عزّ و علا فرماید که من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و هرچند خیریت بیشتر قرب بحق عزّ و علا بیشتر و هرچند قرب بیشتر
شرف عظیم تر و حضرت امیرالمؤمنین ع این بها را همه در کلمه جمع کرده که قیمة کل امرء ما یحسنه اکنون بیان کنیم فرقهایی که میان حکما
و متکلمانست بیانی شبیه به بیان این که آن فرق که پیشتر در باب سابق کردیم بلی شبیه بود حکمای نظری از حیثیت که
حکما اند مسلمات و مقبولات را جزو قیاس خود نگیرند و متکلم از حیثیت که متکلم است گیرد و حکمای نظری علم بحقیقه شرایع
و اختلاف شرایع بحسب ازمنه و امکنه بلد اندارند و متکلمان بان و باشد که با اختلاف که در شرایع اعتقاد نکنند که علم ایشان
بان نیست سبب چنانکه متکلمان یهود و بان اشاره کردیم در فصول گذشته و باز باین اشارتی کنیم تذکره متکلم یهود بان
دانست که موسی پیغمبر است و هرچه گفت حق گفت معجزها که از و دید و شنید اما ندانند که چه گفت و چه سبب گفت که اعتقاد او
باد داست که به علم و اعتقاد و یقین نیست که به نسبت سببی زوال نپذیرد و حقیقه اینست و لهذا در نبوت محمد شک کرد که سبب

متناسبت و چون سبب را نداند تغییر سبب را چون داند و از این هرچند دلایل و معجزات از حضرت محمد ص دید و شنید شک
او مرتفع نشد اما حکما چون علم بنبوت حضرت موسی ع داشتند و دانستند که تغییر سبب ممکن است بل واجب و حکما معجزات
از حضرت محمد ص ندیدند و شنیدند که ایمان بنبوت حضرت محمد ص آوردند بعلم یقین که یقین بسبب باشد چنانکه ارسطوطالیس بکتاب
برهان بیان کرده و از اینست که همه حکما بهمه شرایع حق ایمان دارند و همه متکلمان ندارند چنانکه متکلمان یهود و نصارا
بلکه از متکلمین جماعتی باشند که بهیچ شریعتی ایمان نیاورند چنانکه باطنیان در اسلام که همه شرایع را تاویل کنند و سر
از شریعتها باز زنند و باین اعتقاد از متکلمین بیرون نروند که مقدمات دلایل ایشان قول انبیاست و امامان و توریة
و انجیل و فرقان و اگر کسی خود را بحکما بندد و بشریعتی حق ایمان نیاورد و را ملحد و طباعی و دهری و تناسخی و معطلی و براهمی و اهل
خیال و مانوی و حرمانی خوانند تا بهر چه مرتبه باشند و بهر انکار کنند بحسب آن مرتبه و انکار نامی برو نیفتد و اینان حکما را بمانند
متقیانند انبیا را و خلفای جور امامان را و ارباب بدع مجتهد از اکثر آنان که باینها اگرچه یکی از ایشان را نبی و امام و مجتهد خوانند و با این
اسم از اینها نشوند و باشند بر متکلمان که جز این عمل واجب ندانند و همه حکما جز این عمل واجب ندانند و باشند از ایشان که باینها نجات الحق
بالذات حکما نکنند و اکثر باین فرقهای جزوی مشغول شویم سخن بالغایت نباشد و حکمای نظری مبادی و موضوعات همه صنایع
نافع در معاش و معاد را بیان و اثبات کنند و متکلمان مبادی موضوعات صناعات نافع در معاد تنها و حکمای نظر
موضوعات و مقدمات و مسایل محدود باشند و متکلمان از حد در نباشند چنانکه مبدا قیاس متکلمین شود که همه کار حکما
کنند و باین مقدمه استدلال کنند که کفر و معصیت در زید خدا تعالی خلق کرد و نقیض این مقدمه مقدمهٔ متکلمین دیگر شود که همه
کار خدا تعالی نکند و اگر موضوعات متکلمان محدود نبودی علم کلام داخل صناعت جدل نبودی که در جدل این محدود نیست
ارسطو در صناعت جدل بیان کند و این کار متکلمان از ابدان است که مبادی قیاس ایشان مقبولات و مسلمات و مشهورات بود و احکام
حس و عقل که ایشان گویند بر مشهورات است چنانکه ابونصر فارابی بر رسالة العقل بیان کند و مقبول و مسلم و مشهور قوی شاید
که مقبول و مسلم و مشهور قوی نباشد و شاید که نقیض و ضد اینها مقبول و مسلم و مشهور دیگر باشد از نسبتی همه
از دیگری
مقبولات و مسلمات و مشهورات حق نیست و حکما را چون مبادی برهان یقینیات بود طرفین نقیض مقدمهٔ برهان هرگز نه شود

قیاس

که نشاید نقیضین هر دو حق باشد که یکطرف نقیض حق باشد و مقدمهٔ برهان شود و دیگر باطل بود و چون نقیض در برهان
مقدمه نشود و نقیض دیگر برهان هرگز نتیجه نتواند شد اما طرفین نقیض تواند بود که هر یک مقبول یا مسلّم یا مشهور باشند قومی را
دو نقیض و نقیض دیگر نتیجهٔ قیاس ایشان شود یکی این قوم را و دیگر آن قوم را باب اند و قسم چهارم از این دوازده پیشه که برشمردیم اصحاب
این پیشه ضد اصحاب پیشهٔ سیم اند و از مرتبهٔ شرف آن پیشه مرتبهٔ خسّت این پیشه معلوم شود و اصحاب این پیشه باشد که معاند باشند
متکلمان او باشد که معاند باشند حکیمان او باشد که معاند باشند هر دو گروه را و باشد که عناد ایشان بالذات باشد و باشد که تابع
باشد خسّتی باشد چون جاه و مال و غیر آن ایشان را و باشد که راه غلط کنند که طالب حق باشند و از بی تمیزی چنین راه امثال که طلب حق کنند و
واستقصا در طلب و جدّ تمام کنند و از قلّت فهم و تمیز هیچ درنیابند و گمان کنند که همه طالبان حق که دعوی معرفت کنند دروغ گویند
و با ایشان عناد ورزند و باشد که طلب و قوت طبع داشته باشند اما در طلب حق استقصا نکنند و بحق نرسند و علم و معرفت را
درنیابند و با اهل او عناد کنند و باشد که طلب حق کنند و با قوت طبع و تمیز ایشان با استقصا جمع شود اما نه بر راه مستقیم خیالی کم
اهل این زمانه و باید که سبب این غلط که ایشان را افتد به بابی علیحده ذکر کنیم ان شاء الله حکیم بزرگ ارسطوطالیس در شواری علم کلام
دین و دانسته که آنچه حکمای قدما در علوم نظری برمز و تعمیه و لغز گفته اند صواب بود و غلط نکرده اند که هر چند در کلام ایشان خلاف
هست خلاف لفظی است و معنی سخن همه واحد است که طریق العقل واحد اما از شفقت که ارسطوطالیس را بود بر کافهٔ مبتدیان و کار
دانست که جماعتی طالبان مستحق از این علوم منتفع نشوند بغور تعمیه که معلمان حلّ این رموز کنند و از صاحبان این رموز شنیده
باشند و بی معلم کس بیان رموز نبرد مگر بالهام ایزد تعالی چنانکه کتاب تنکلوشا که در علوم نجوم نوشته و در صور
ستارگان که بکتاب جاماسب اندر است و کتاب قشوتو نیا در اعمال الطبایع و آنکه کتاب دیگر که بابلیان و هندوان نوشته اند کسی پی
نبرد تعمیه و رمزها و آن رمزها که ارسطوطالیس خود باول اثولوجیا نوشته است در اتصال نفس بعقل و عقل بعلت اولی و بازگشت نفس از
علت اولی که تا همه کتاب اثولوجیا نفهمند و اتحاد عقل و نفس و عاقل و معقول ندانند آن رموز دانستن نتوان که در پرده این
علوم کشید و ترتیبی نهاد که بعد از وی همه حکیمان آفرین کنند و حکمت و نام فیلسوفی بر او انداختند و پس از وی کس با بنیاد نرسید
و آن ترتیب آنست که چون دانست که اعتقادات از حق و باطل بیرون نیستند و سخن و حکایات از صدق و کذب تا از وی ساخت

استقصا: طلب و دور گردن و طلب نهایت چیز

[illegible]

دانستن حق و باطل را در اعتقادات و صدق و کذب را در اقاویل مخبر از آن اعتقادات و آنرا منطق نام نهاد و اول کار از مقولات
درگرفت از آن روی که موضوع و محمول قضایا باشند و آن کتاب را قاطیغوریاس نام کرد پس از آن در قضایای مطلق سخن گفت از جهت
که مقدمات قیاس شوند و آن کتاب را باریمیناس نام کرد پس از آن در قیاس مطلق سخن گفت از آن جهت که منبع صناعات خمس است و
غرض از این همه دانستن برهان و مقدمات او بود که صناعت برهان همه حکما راست و جدل متکلمان و همه شرعیات و حکایات فقها را
و شعر عوام را و فن مغالطه همه را حذر باید کرد از آن نه بعمل او و در آن که مغالطه عبرت از هر است دانستن او و خلل او بود تو خود در آن دیر
منافع آنچه نافع دانسته در صناعات خمس و بیشتر از برهان در آن سخن گفت و مرتبهٔ متعلم را در تعلیم مرعی داشت و مرتبهٔ مسئله که
کجا باید گفت و چه مقدار نفع دارد در غرض و تعلیم متعلم و طریق آن است که ابتدا دانستن هر مسئلهٔ غیر متناهی است و چون کتاب قیاس
نیک بفهمند دانند که چنین است و حکیمان دانا را از آن بدین نستایند که مسئلهای متعلق بکتاب خود آورند بلکه بآن مدح و ثنای
حکیمان کنند که مسئلهای نافع آورند در معاش و معاد هر چند نفع بیشتر مدح و ثنا ایشان را بیشتر و در تبهٔ متعلم در بیان
آن مسئله ملاحظه کنند و همچنین مناسبت مسئله را با آن علم و آن موضع که هر چه دانستنی جا و همه علم توان نوشت اگر کسی
شروط در کند در جهالت بود یا شرارت و اگر در الهی آسان باشد بدانستن مسئله و برای غیر آسان بود و نه مستحق مذمت باشد که
راه دانستن ندیدند و بر این قیاس باید که نفع بیش و کم را بدانند و مرتبهٔ تعلیم را و این همه با خواص این کتاب بشرح گفته شود ان شاء الله تعالی
و همچنین که گفتیم حکیم بزرگ هر چه نوشته طبیعی و ما بعد الطبیعه ترتیبی نوشته که بهتر از آن متصور نشود و در جزویات فنیم که اول
سماع طبیعی تا آخر اثولوجیا همه مسئله که گفت و نوشته نفع را و قلت نفع را و راه نزدیک را در مرتبهٔ کتاب و متعلم را رعایت کرده
چنانکه در اقلیدس است که هر شکلی در تمهید مقدمه معرفت شکل اول را که کتاب نتوان فهمید و بر این قیاس هر مقاله و
هر شکلی که در آن کتاب اقلیدس نوشته در بیان آن بدان موضع ضرورت و نفع را و مرتبهٔ متعلم را و راه و موضع مطلب را رعایت
کرده که اگر همه عالم جمع شوند بهتر از آن نتوانند جمع کرد پس اگر کسی در آن جمع و ترتیب تصرف کند چیزی نیکو نوشته باشد
انها در اصول هندسه متعلمان را در ضلالت اندازد و علم و نفع و ضرر در آن و قدر نفع و مرتبهٔ مسئله و متعلم را
ملاحظه نکرده باشد و سخن بر وفق آنچه دلش خواهد نویسد نه بر وفق آنچه باید نوشت این از جهالت کند یا شرارت و بدین معنی

اقاویل: جمع قول است

هیچ نفهمد هر چند صاحب طبع و ممیز باشد و گمان برد که همه کس که دعوی دانش کند هیچ نفهمند و معاند ایشان
شود و همچنین متکلمان در اسلام اصلها نهادند مرتب مسلسل که اگر یکی از آن اصلها بیرون رود همه خلل راه یابد
هیچ سخن بی ضرورت بیفایده نگفتند و سخن بر وفق ضرورت گفتند نه بر وفق ارادت خود چنانکه در حکما گفتیم و چندین رنجها
کشیدند تا این اصلها وضع کردند حفظ شریعت را و اعتقاد خاص بقدر ادراک ایشان بعد از آن جماعتی پیدا شدند
و ترتیب این دو صناعت بگردانیدند و اول صناعت آخر کردند و آخر را اول جهالت بغرضی و فایده یا شر آن ترا که خود را پیش
آن فرقه و علم داشتند و مردم را بغلط انداختند که این کتاب ایشان بهتر از کتابهای دیگران صناعت است که در اول کتاب ایشان
چیزها ببینند که در اول کتاب دیگران نبینند و چیزهای مغلق و لفظهای غریب بشنوند و ندانند که آن همه هیچ راست مگر
بدی راست ضرر اکثر اذهان و بی خبر او بدین کتابها مدح کنند و آفرین گویند و اول تحریفی که در علم حکمت و کلام واقع شد
چنین بود تا آن ترتیب محکم آن کتابها مندرس شد بعد از آن تحریفی بر تحریف افزوده شد و این دو علم را متداخل کردند و اصلها
مشوش و از بس تشویش هیچ از آنها نتوانند فهمید و از سبب این شد که دیدن احمقان که ایشان هرچه نفهمند از اهتزاز
از آنچه نفهمیده اگر بمعنی ایشان بسیار فایده رسند اصلا باور نکنند که اساس آن هرگز در فایده نکنند و ندانند که هر
مسئله چراست و کجا باید نوشت و اگر مسایل هر علم که غیر متناهی است را اختیار کرده اند تا کار بدان کشیده که در کتابها هیچ
مسئله نافع ننویسند و حشو بر حشو نویسند و بکتاب ایساغوجی بحث از تصوف نحو و اشتقاق کنند و بکتاب نحو بحث الهی
کنند و باصول و فقه بحث از هیولی و مذهب ذیمقراطیس و بکتاب کلام تعلیم عالم اثبات کنند تا بدانجا که کس باشد که اندر سالها
کتابی که مصنف او گوید در منطق است خواند و یک مسئله منطقی در او نبیند و اگر باشد بر سبیل نقل در آخر کتاب بود و اما
در خطبه ایساغوجی نقل شود و هر که از خطبه بقدر نرسد از حشو که آن استادان که احمق اند بغرض آن رسد یا آن در آن کتاب غرض
نافع محصل نبود بر آن اعتراضها کنند و حاشیه بر آن نویسند و شاگردان بر جمع آن سند دادا ما هر گویند چون طوطیان و بر آن
هر زنها آفرین کنند و باشد که دیگری که سرامد ایشان باشد از آن هر زنها جوابها گوید و کتابی دیگر کند و تحقیقات بر سر وی
بر و افزاید و از ضلالت این ضلالتی دیگر انداز و چون صاحب طبع و ممیز این کتابها افتد که از حکمت و کلام و منطق گویند

حشو بر حشو

بنای هیچ مسئله بر اصلی نه بینند و بشنوند جماعتی که بر آن کتابها جمع آمده اند کتابها را مدح و ثنا گویند و صاحبان آن را عقل
حادی عشر نویسند و گویند که فلان حاشیه نوشته است بر حکمت بهتر از اسکندر و ثامسطیوس است بلکه بهتر از ارسطوطالیس
افلاطون و در کلام بهتر از شیخ مفید و ابی بکر باقلانی است بلکه بهتر از هشام حکم و ضرار بن عمرو و باشد که نام اینها شنوند
تمسخر و استهزا کنند و گویند که ایشان کلمات خام نوشته اند و گفته اند هرگز ندانند که چه گفته اند و چه نوشته اند و اگر دانند ندانند
که چرا نوشته اند و اگر آن نباشد چه خلل بدین و شریعت راه یابد و احمقی باشد که بهیولی نگوید و او را صفت کند و عقول را اثبات
کند و ایشان را معطل داند و فاعل هیچ فعلی نداند و عالم را ابتدای زمانی نهد و از ابداع سخن گوید و حرکت را مبدأ حوادث نداند
و از حرکت مبدأ حوادث سخن گوید و سراسر مسئله کتابهای ایشان را نسبت که بموضوع علم الهی گویند و آنها را محمولات اثبات کنند و
آفرین کنند که کاری بدیع کرده اند و حکما را کافر دانند و سخنان ایشان بر مجتهدان و فقهاء ترجیح گویند و هیچ مسئله از مسایل
کردن نفهمند و گویند این مسئله را بهتر از ایشان دانیم و اثبات کنیم کردیم و جماعتی این سخنان را قبول کنند و بر این سخنان وجد کنند
تناقض بر تناقض خواستند و آن را مشکل بینند و بر آن مصنف آفرین گویند و اگر نام رؤسای کلام شنوند بر ایشان استهزا
کنند و رأی ایشان ضعیف شمرند و اگر نام رؤسای حکمت شنوند ایشان را تکفیر کنند و گویند که بدان کتابها مشغول نباید
شد که خامند و تحقیق ندارند قوله تعالی الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن الآیه و از حضرت عیسی حکایت کنند که با اینها
و امثال اینها خطاب کرده یا علماء السوء قعدتم علی باب الجنة فلم تدخلوها و لم تدعوا غیرکم یدخلها مثلکم کمثل الدفلی
زهرها حسن و ثمرها یقتل من اکله و اینان هرگز هیچ مسئله کردن نتهدد بر اصلی نه ایستند و نهایت ثنای ایشان نکتی که بدو نقل
کنند و چه سفر و غربت کشند طلب علم را از آن این باشد که کتابی دانی خوب است که ترجمه فلان کتاب خوب داند و مثل او در عالم
نیامده است بر فلان احمق اعتراض خوب کرده و چندین سخن بر خطبه فلان کتاب نوشته و نداند که این سخنان این کتاب را کرد علم
نباشد علم را هیچ زیان نرسد که آمد علوم الهیاست و گویند که هرگز هیچ مسئله بدلیل راست نشود و اثبات هیچ مسئله کس نکند
و هیچ سخنی نیست که بر او اعتراض حق نیاید و راست گویند که هر مسئله را راهی است که بدان بیان آید و اگر بر آن راه نروند سر بسر حرف
باشد و هرزه و اگر میان آن راه روند باشد که سالها بدان راه باید رفت تا آن مسئله بحقیقت دانسته شود چون استخراج ضلع

دفلی
بالکسر خرزهره

[illegible]

مکعب کرچندین کتاب در تعالیم سالها باید خواند تا آن بحقیقت دانسته اید و برین قیاس باید کرد همه علوم حکمت را و چون
احمقی خواهد که آن مسئله را در مجلسی اثبات کند و عناد ورزد محال باشد و نه در قوه عالم باشد و نه متعلم و چون نشود اند
فهمید آن عالم را مدعی شمرد و آن مسئله را باطل و خود را صاحب عقل کامل که فلان این مسئله بود من ثابت نتوانست کرد و با
نفی وجدا مورد بیشه کند سفاهت و سودا او هر احمقی را که شنود انکار کند و بر چنین کس خود هیچ پیش نرود و شاعر تازیان در حق ایشان
گوید تراه معدا للخلاف کانه برد علی اهل الصواب موکل پس اینمرد صاحب طبع که گفتیم هر چند قوت تمیز او را باستقصا جمع شود
عناد او با اهل علم زیاده شود که چون این کتابها که گفتیم خواند و از آنان که برای کتابها جعند شنود که صاحبان این سخن
و فاضلترین حکما و فلاسفه اند و سر متکلمان اسلامند و آن کتابها زبده و خلاصه علوم است و ببیند که با این کتابها هیچ نتوانستند
فهمید و سبک باشد که گفتیم در همه علما زند و همه را مدعی شمرد و معاند شود علم و علماء الهیات یکی از متکلمان که مذهب
محققین بدعوی خود دارند و بر همه متکلمان سابق طعن زنند و حکما را کافر دانند روزی بر کرخردی تلمیذ میگفت و میگفت اگر او
و امثال او نبودندی ما پیش حکما شرمنده بودیم که متکلمان اسلام سخنهای هرزه گفته اند و کاش اینها میگفتند گفتم یکی از آن
مسایل که نزد تو واهیست نقل کن گفت یکی آنکه معدومات ممکن را ثابت گویند گفتم این چرا باطل است و مستحق چندین تهجین و هزء
چند گفت بنا را است این مقدمه را باطل کردن و گفت این چه مسئله باشد و بچه کار آید سوای آنکه در قدیم اش نیز و نقال
صاحب مذهب بوده اند و هر چه میخواسته اند میگفته اند و صاحب تمیزی در میان ایشان نبوده و چند گفت و این مسئله را همه قدما
شیعه و معتزله بکتابها اصل ساخته اند و این مسایل در همه سخنها دخیل گفت بی آنکه تواند باطل کردن این مسئله را
جمع — تا این حد کلام معارض بود
گفتم چه گویی عالم حادث است یا قدیم گفت حادث و هر که گوید سوای خدای تعالی قدیمی هست کافر است گفتم چه گویی
در علم خدای تعالی باشیا در ازل علم داشت یا نداشت گفت در ازل بهمه اشیا علم بخصوص داشت و هر که جز این گوید کافر
گفتم علم خدای تعالی باشیا حضوری بود یا حصولی گفت حضوری که خدای تعالی حال و محل نیست و هر که جز این گوید کافر است گفتم
اکنون بگو که چون همه ممکنات حادث اند و علم خدای حضوری است پیش از وجود چگونه نزد خدای تعالی حاضر بودند
گفت بتعقل و التذکر بودند گفتم تعقل اول قدیم است یا حادث گفت حادث و همان شناعت برد و لازم شد پس قدیم تعقل

تهجین: زشت و معیوب کردن ایشان

فسل: پیر زشت و نادان و معیوب

قایل

قایل شد و همه اصلهای متکلمان بر هم زد گفتم نه تو گفتی که هر که گوید سوای ایزد تعالی قدیمی هست کافر است گفت
اشیا همه در ازل نزد او حاضر نیستند و با این نفی علم در ازل بر او لازم آمد که علم را حضوری دانست چنانکه ایشان گویند
عاقبت گفت علم از مقوله اضافه است و چون اشیا موجود نبودند این اضافه حاصل آید چون خالقیت و رازقیت باید که در
وقت وجود دید باشد و بر این هیچ شناعت نیست و این شناعت را ندید که از این لازم آید که ایزد تعالی پیش از وجود اشیا
علم نداشته باشد و این مذهب ابن هشام حکم حکایت کنند و این قایل بارها بر هشام حکم شناعت کردی که چنین مذهبی
گوید نهاده است و او را چه بر این داشته است گفتم هشام را این بر این داشته است که در اول فکر که تو را بر این داشته در لغزش و فکر
و غفلت داشت که مسئله ثبوت معدومات چرا نهاده اند که ممکنات پیش از وجود ثبوت باشد که بدان نزد ایزد تعالی حاضر
باشند بعد از آنکه بچندین شناعت قایل شد گفت این را بگذار متکلمان قدیم چنین هیچ تمیز نبوده اند که بنفس ناطقه
و کسیکه بنفس ناطقه نگوید مرتبه او در علم چه باشد گفتم تو اثبات نفس ناطقه توانی کرد هذیان چند دهم تا من که
لا ینو نوشتن نیست که این مسئله در یک مجلس اثبات نتوان کرد و در حقیقت آن رسید تا کتاب ارسطوطالیس در نفس که
سه مقاله نوشته است و کتاب اسکندر افرودیسی در عقل قرائت نکند نفهمند چنانکه باید نفهمید و در تعلیم کتا
در قرائت موخر است که بعد از آنکه کتاب باید خواند و اگر چنین نکنند هر که بغیر آن مند چنانکه پیشتر بدین اشاره کردیم و این شخص
خواست که در مجلس بر آن برهان گوید بی آنکه مقدمات دیده باشد و متکلمان اسلام در نفی مسئله که هرگز برای دلیل و
برهان نیاورد گفتن چندان حکما و عقلا در آن متحیرند چندین طعن زند آخر گفت چه سبب نفس را اثبات کنم گفتم چه گویی
کسی بشک باشد که جوهری جز ایزد تعالی قدیم هست گفت بمذهب همه مسلمانان گمراه است اگر کافر نباشد گفتم
حدوث عالم بچه دانی گفت بحرکت و سکون که جسم یا متحرک است یا ساکن چنانکه بکتابهای کلام اندر است گفتم کسی که
نفس ناطقه گوید بشکست که همه جواهر حادث شد که حدوث جواهر اگر اثبات کنند بحرکت و سکون کنند که این در هیچ
نیست تا بنا بر حدوث عالم چنانکه از ابو الهذیل علاف حکایت کنند که متکلمی او را گفت که اگر اثبات حدوث عالم کنی بحرکت
و سکون متکلمی تو امسلم است گفت مثل تو امثل است که کسی گوید دعوی خود پیش قاضی برد و گواه درست گویی چنین با

اگر کسی نمی‌خواهی که عقل است نفس قایل شوی یا ممکن داند که حدوث عالم بسبب باشد که مجرد از حرکت و سکون مبرا است و اینجا
گفتیم نباید که ایما انکر بر متکلمان سابق طعن زنند غرض ایشان نفهمند و هرگز بر هیچ اصلی و قاعده نه ایستند که چون بر
قواعد معتزله الزام یابند دست بقواعد اشاعره زنند و چون از آن بستوه آیند در مذهب فلاسفه چسبند و این همه زبان
گویند که معنی سخن هیچ فرقه بحقیقه ندانند و هرگز باین طریق با حق نیابند و سبب ضلالت همه عالم شوند و همه را در گمان افکنند که
راه بدانستن معقولات نیست هرکه این دعوی کند دروغ گوید و بدین سخن اگر خود را بر حکما بندند مردم را بحکمه خوانند و در سفسطه — سفسطه از مغلطه
اندازند و اگر بر متکلمان بندند خلق را بکلام خوانند و بمذهب باطنیان و اسماعیلیان اندازند یا بمذهب ظاهریان
و حشویه اندازند نعوذ بالله من ذلک و از نیست که گفته اند نعوذ بالله من نصف متکلم باب اندر قسم سیم از آن دوازده که بر
شمردیم صاحبان این پیشه فقها اند و اصحاب حکمه عملی و آیینان عالم را چنان ضرورند که قوی محرکه بدن انسان را و فقها بمنزله
قوی محرکه بالقوه اند و اصحاب حکمه عملی بمنزله قوی ظاهره چه از آنکه اصحاب حکمه عملی در صناعات نافع و در معاش سخن گویند و این همه
صناعات ایشان نهاده اند که بی ایشان امور بدن ملتئم نشود و این افعال و غرض همه کس را ظاهر است چنانکه غرض از
آهنگری و درگری و کاتبی فعل خاص هر یک از اینها همه کس را ظاهر است هر چند که غرض حکمه عملی بمعاد هم متوجه است که
علم اخلاق همه بر معاد متوجه است اما غرض فقه و فقها هرگز بمعاش متوجه نیست همه متوجه بمعاد است اگر چیزی در افعال
معاش گویند آن نیز متوجه بمعاد است بالتبع ذکر کنند و غرض از آن ظاهر نیست چنانکه نماز و وضو و روزه و روزها و قهها
معین که غرض از آن ظاهر نیست فعل اهم که نفع است جزو است در بعضی اعمال و در ترتیب شرف اصحاب این پیشه در عالم برتبه
قوی محرکه است در بدن انسان که بی این قوی زندگی انسان را و ذات پذیر نیست و شگفت نباید داشت که چیزی هم نافع باشد
در معاش و هم در معاد که هر چه چنین باشد خلاف شرع و حکمه است مگر آنکه یکی را نفع کند و دیگری را ضرر رساند و همیشه
الخیر نافع در معاد است غرض و غایت نیست الخیر را نافع در معاش است که الدنیا مزرعة الآخرة و هر مذمتی که اصحاب شرایع
و حکما دنیا را کنند از آن کنند که غایت مطلوب هیچ عمل او نیست و هر مجتهدی که دنیا را کنند ستایند از آن کنند که غرض دوم است
کردن اینکه غرض اخرت نرسند و حکمای عملی که بحث از امور معاش و صناعات کنند چون بحث ارسطوطالیس است در

۲ اوّل کرم

مقولات قضایا و قیاس که غرض اولی حکیم ازینهاست که بحث از اینها از آن کند که بعلوم حقیقی رسد و حقیقه چیزها را
داند هر چند که انجا بدان اشارت نکند و این فرق که میان فقها و ایشان گفتیم ظاهر اگر گفتیم یاد آنند و بدین اشاره بیان
کردیم که اهل زمانه و متعلمان از فرومایگی هرگز بغرض نرسند و اعتراض کنند و طلب حق نکنند و موضع سخن بیان بندند
و هر چه بدین کتاب اشاره شد چنین است اگر اختلاف باشد مرتبه سخن و تعلیم و غرض را باید دانست که سخن را از
کشیدن ملالت آرد و از غرض باز دارد و آن فرقها که میان انبیا و فلاسفه گفتیم میان فقها و اصحاب حکمه عملی همان نسبت
که اینها اصل اند و اینها فرع و حجم کتاب افزون کردن سفاهتست و کسی را که این مقدار میان نفع نکند زیاده مضرت
رساند و اگر نفع کند هم زیاده ما بین مضرت رساند که از ملالت نفع نرسد که اهل فهم را الفاظ موجز بحقیقه معنی رساند
و اطناب از معنی باز دارد و کم فهمان را موجز بحیرت اندازد و اطناب حیرتشان زیاده کند اولی آنست که طلب حکمه نکنند که
خود را و همه را در تشویش اندازند و من لم ینفعه القلیل لم ینفعه الکثیر باب اندر قسم ششم از این دوازده که برشمردیم این
پیشه الحیان و تن پروران است و اینها بدترین مردم دنیا باشند که از همه افعال باز دارند چون سوفسطائیان که همه چیزها خیال شمرند و حقیقه
هیچ را موجود ندانند نه بدنیا و نه باخرت خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین و باشد که اعمال نافع را در معاد عبث دانند
و از آن باز دارند و چون دهریان و طباعیان که بروح مفارق نگویند و نه بمعاد روحانی قایل شوند و نه بجسمانی و نه بتناسخ
که روح را مزاج دانند و بعد از بطلان مزاج اعاده آنرا مستحیل شمرند چنانکه شاعرشان گوید حیوة ثم موت ثم حشر
حدیث خرافة یا ام عمرو و دیگری گوید تخبرنا الرسول بان سنحیی و کیف حیوة اصداء و هام و این بیت را بعضی از اکابر اصحاب برسول صلعم
نسبت دهند که بمستی انشا کرد یا چند بیت دیگر در همین معنی و باشد که خود را بر صوفیان بندند و بعین الجمع گویند و خود را از مرتبت
عمل بیرون برند و درجه معبودی دعوی کنند نعوذ بالله منه امثال ایشان همه کس بدین نخوانند و چنین نگویند و باشد که از
افعال نافع در معاد باز دارند و از اعمال نافع در معاش باز دارند و بترک پیشه و زرع فرمایند و اینها اصحاب مانی و اکثرهم
باشند و در اسلام جماعتی خود را بصوفیان بندند و بتوکل گویند و معنی توکل این دانند که بنظام کل معطل باید بود تا
ایشان خورند و پوشند همه حرام باشد که معاونت نکنند و معاونت یابند و جماعتی دیگر باشند که مذمت دنیا کنند چون

موجز
مختصر
اطناب
دراز کردن و طول
دادن

براهمهٔ هند و گویند عاقبت دنیا فناست و عمل ثانی نباید کرد و بباقی مشغول باید شد و ما پیشتر بیان کرده‌ایم که دنیا را
مطلقا مذمت نکنند و بهمه مذمت نکنند بلکه بستایند که دنیا منزلیست که قطع باید کرد و بآخرت باید رسید و از توشه
و راحله چاره نیست و هر که نیمی و نه نظام کل بآخرت نتوان رسید و دستکاری نتوان یافت باشد که در این مذهب که این
بد عقیده‌اند آنچه بمعاملات باشد تأویل کنند و آنچه بعبادات باشد بجا گذارند چون مزدک بکیش کسری که آنچه برند و اشتا
د در عبادات نیز بجا گذاشت و آنچه در معاملات یافت تأویل کرد و گفت که مال میانهٔ همه مشترک و بدین همه معاملات باطل شد
و باشند که معاملات را تأویل نکنند و عبادات را تأویل کنند چون قرمطیان و ملحدیان بدین اسلام و مزدکیان از بنیان بدو
و بشمرد المقسام از غرض کتاب بیرون دویم و مرتبهٔ خست اینان از مرتبهٔ شرف ضد ایشان که فقها و اصحاب حکمت عملی اند
معلوم شود و ایشان جنود ابلیس اند که و جنود ابلیس اجمعین و مرتبهٔ هر یک از اینها در خست از مرتبهٔ منع عمل و غرض منع
معلوم شود باب اندر قسم هفتم از نوع دوازده که بر شمردیم موضوع جزو و بحث متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع این پیشه
و اصحاب این پیشه بسیارند و هر یک از این پیشها عالم را بمنزلهٔ حسی و حرکتی خاصند عضو خاص را از بدن انسان و اصحاب
این پیشه بمنزلهٔ قوتی خاص که مبدأ آن حس و حرکت خاص است چنانکه جالینوس بکتاب قوای طبیعی بیان کند و موضوع این پیشه
بمنزلهٔ العضو خاص است که این فعل داو نسبت شرف این پیشه در عالم بمنزلهٔ اخص و حرکت خاص است در بدن و اصحاب این پیشها
مختلف عالم النفع وهن که این قوتهای مختلف بدن را که هیچ قوت خاص نیست که همه بدن را بعموم نفع رساند اما باشد که انتفاع
ضروری باشد که بطلان آن قوت بطلان همه قوای بدن باشد چون قوت دل و جگر و سایر اعضاء رئیسه و باشد که بطلان
آن همه بدن خلل رساند که افعال همه قوی ناقص باشد اما باطل نشود و باشد که نه ناقص باشد و نه باطل اما مستحسن
نباشد چون قوت مشتهیه که چون در بدن ناقص شود رنگ بدن ناقص شود و قبیح گردد و منافع این پیشها در کل عالم
چنین اختلاف دارد و تفاوت شرف این پیشها بر این نسبت است این پیشها چون طبی است و نجومی و مهندسی و غیر
اینها از آنچه موضوع خاص دارد که بحث از موضوع شامل است امور غیر متعلق بمزاولت عمل را چون طبیبی که موضوع
آن خاص است که بدن انسان است و در آن پیشه بحث از تشریح بدن و مزاج و قوای طبیعی و استقصات و اهویه و بلدان کنند
از عناصر اربع

زند و استا
و کتابیست در مذهب
زردشتی

کتاب

کتاب استقسات جالینوس و کتاب مزاج او و کتاب قوای طبیعی او و کتاب منافع الاعضا و غیر اینها که در همه بحث از احوال بدن
کنند و این بحث متعلق بمزاولت عمل نیست و همچنین بحث کنند در کتاب بکرار فصد و اسهال و غذا و حرکت و سکون و نوم و یقظه
و غیر اینها که متعلق بمزاولت عمل است باب اندر قسم هشتم از نوع دوازده که بر شمردیم این پیشه و اصحاب این پیشه بعد
پیشهای قسم هفتم و اصحاب اند که هر یک از این پیشه ضد پیشهٔ یکی از اینها که موضوع ایشان واحد است و مرتبهٔ مضرتش
عالم را مرتبهٔ نفع نظیر اوست عالم را و از آن موضوع عش را آن مضرتست که از سوء المزاج خاص قوت حس و حرکت عضو که آن سوء
المزاج عارض اوست و از آن ضرر بکل عالم رسد که از این سوء المزاج عضو را در بدن که نظیر آن موضوع است در کل عالم
بکل بدن رسد و باعث این پیشها یا جهالتست یا شرارت محض که غرض اول باشد یا شرارتی که نه غرض اول باشد که غرض اول
یا مالی یا نفعی یاری یا ستی باشد و این پیشها اصحاب آن بدان مقصد تطرق کنند و مرتبهٔ خست این پیشها از مرتبهٔ موضوع
و غرض معلوم شود چنانکه در قسم هفتم مرتبهٔ شرف بدین معلوم بود باب اندر قسم نهم از نوع دوازده که بر شمردیم و این پیشه
و اصحاب این پیشه نیز بسیارند و هر یک از این پیشه بمنزلهٔ حس خاص است عضو خاص را که موضوع اوست صاحب این پیشه بمنزلهٔ
قوتیست خاص که مبدأ آن حس خاص است و این پیشه و امثال علم موسیقی است که در آن بحث کنند از نسبت کل و ذی الکل و ذی
و ذی الخمس و ذی الاربع و آنچه از اینها مرکب شود و آنچه از نقصان که از اینها بیرون آید چنانکه برهان گویند که نسبت کل از
نسبت ذی الخمس و ذی الاربع مرکب است چون از نسبت ذی الخمس ذی الاربع نقصان کنی نسبت طنینی حاصل آید و امثال
اینها که در آن صناعت از آن بحث کنند که هیچ از اینها بمزاولت عمل متعلق نیست اما مبدا و معاون هست که جزو علمی از هر صناعتی
بمنزلهٔ جانست جزو عملی را و جزو عمل بمنزلهٔ جسم است جزو علمی را و ناچاری نیست که هر کس در جزو علمی ماهر باشد در صناعتی در
صناعتی در جزو عملی آن صناعت ماهر باشد یا چون در عمل ماهر باشد در علم ماهر باشد بلی هر دو در بقای صناعت
ضرورتند که بی جزو علمی صناعت مختل باشد و بی جزو عملی جزو علمی معطل که یکی بمنزلهٔ آمر است و یکی بمنزلهٔ عامل که بی عامل
عمل صناعت کسبی با حاصل نشود و بی آمر تنفیذ نیابد اما توان بود که جزو علمی صناعت کسبی بکمال حاصل شود و
جزو عملی قاصر باشد چنانکه ارسطوطالیس در کتاب برهان گوید در انجا که گوید چیز جهل و علم حاصل شود

بکمال

ومثال برین صناعت موسیقی نظری را آرد که بعقل داند که فلان نغمه فلان نغمه را موافق است و بحس چون بشنود بداند
نتواند بعمل آوردن چنانکه ابو نصر فارابی حکایت کند از بطلمیوس که بجائی که در موسیقی نوشته گوید که به بسیاری
از نغمات ملایم احساس نکنم و امتحان علم را بالعمل موسیقاری حاذق پیش حاضر کنم تا مرا بدان اخبار کند و همچنین ابو نصر
فارابی حکایت کند از ثامسطیوس که گفت تا انم بعلوم که مرا از تعالیم حاصل است که نغمه مفروضه موافق است نغمه وسطی را و احساس
باتفاق این دو نکنم که در عمل آن مهارت ندارم و این ثامسطیوس در نهایت بزرگی است از اصحاب ارسطوطالیس تا بحدی که
ابو علی سینا در کتب خود اعتماد بر شرح او کند و آنچه او فهمیده از ارسطاطالیس آن گوید و ابو نصر فارابی ذکر او کند و هو
احد اجلاء اصحاب ارسطاطالیس و من المتمهرین فی مذهبه و این نغمه مفروضه که او گوید نغمه مطلق وتر ثم است از عود و وسطی
نغمه سبابه زیر است و ابو نصر فارابی گوید که باشد کسی که باتفاق این دو احساس نکند و ثامسطیوس با این بزرگی چنین
و بباید دانست که نادر باشد که در صناعتی قوت علم و عمل شخصی را بکمال جمع شود که کمال قوت علم بحرارت و لطافت روح
شود و کمال قوت عمل ببرودت حاصل آید که کمال العمل را صبر ضرور است و صبر از سکون خیزد و سکون ببرودت باشد
و اینجا این حرارت و برودت که گوئیم نسبت با عمل و موضوع است که آن برودت که قوت عمل موسیقی را باید بسیار آن حرارت است از آن
حرارت که قوت علم بیطاری را باید و این جمله که این دو قوت بکمال در یک موضوع جمع نتوانند شد اسباب آن کفیلم ایزد جل شانه
چنان کرد که میانه اعصاب حس و اعصاب حرکت‌ها و هر دو را با هم با اعضا فرستاد که در هیچ عضوی یکی بی دیگری نباشد و یکی
حرارت و لطافت زیاده داد تا فرماید و دیگری قوت برودت و غلظت زیاده داد تا فرمان پذیر بود از عمل شود
فتبارک الله احسن الخالقین و این پیشه را امثال بسیار است چنانکه جزء نظری از طب و جزو نظری از نجوم و جزو نظری
از فقه که اصول فقه خوانند شد و هر پیشه که در آن بحث از موضوع کنند که متعلق بکیفیت و مزاولت عمل نباشد و مثال
موسیقی نظری بدان آوردیم که قوت شوق علوم متعلمان را زیاده شود و دانند که چون علوم بسیار است و زندگانی
کم آنچه از عمر صرف کنند در عین علوم کنند و از هرزه و مزخرف پرهیزند باب اندر قسم دهم از این دوازده که برشمردیم
اقسامی که این قسم حسابم انست بقدر اقسام قسم نهم است چه هر یک از این پیشه‌ها ضد است یکی را زانها که در موضوع

ثامسطیوس
شارح بطلمیوس
و ناسخ سر کتاب مجسطی
و حکمت نشر
وان سرده
تصنیف

با آن شهر یکیست و هر یک از اینها چون سوء المزاج است جسم خاص را در بدن انسان و عظم و صغر آن بحسب عظم و
صغر آن موضوع است عالم را و آن فساد که از او تولد کند در موضوع تواند بود که اهل این پیشه اصلها نهند خلاف
اصلهای حق که در قسم نهم است چنانکه تشریح بدن انسان کنند بخلاف واقع و بیان امزجه و اهویه بلدان کنند
بخلاف واقع که بلدان جنوبی منخفض کیجال او بر طرف شمال باشد مثل گویند و خلاف آن که گرم چون بنای مقدمات
علمیه بر این نهند و امثال این فسادها این در موضوع خاص ایشان تولد کند و باشد که اصلهای ایشان حق نهند
و غرض فساد باشد چنانکه مجبالی ز تشریح بدن کنند و میان واقع گویند و غرض این باشد که بچه نوع مقدمات عمل
توان کرد در اذیت و ساییدن بدن انسان و تواند بود که در اصل منع کنند از نظر در اموری که متعلق بالذات
بمزاولت عمل نیست چنانکه درین زمانه اگر کسی از جزء نظری موسیقی سخن گوید او را منع کنند و از آن باز دارند که جهل
از منافع این علوم چنانکه اصحاب تجربه و طایفه که خود را مقتصدین خوانند در طب منع داشتن تشریح و اهویه بلدان
و مزاج کنند و بر اصحاب قیاس انکار کنند از جهل بمنافع این علوم و جالینوس بکتاب فرق پریشان خطای ایشان پیدا کنند
به بیانهای کافی و منافع اینها درست کند و باید که در هر قسمتی که درین کتاب کرده‌ایم خوب نظر کنند که اکثر اینها در همه
اقسام کلی جاریست و هر جا قسمتی خاص نکند که ملالت نیاورد در همه این سخن یکی گفته شود که اصل در علوم اینست که
پاکنده ذکر نکنند چنانکه جا بر این چنان کنند باب اندر قسم یازدهم از این دوازده که برشمردیم آن صناعات که درین قسم اند
عد آنها بعد موضوعات اعمال است این سخن بر ظاهر قول است در هر جا که اطلاق کنیم که تواند بود که یک چیز موضوع شود
در علم و عمل صناعات متعدده مر او هر کدام را ابروی دیگر چنانکه بیان کنیم بعد از این انشاء الله تعالی و هر یک از این صناعات که
درین قسم اند چنان بود موضوع خود را و کل عالم را حرکتی خاص که نظیر آن صناعت است عضوی خاص را که نظیر آن موضوع است
از بدن و همه بدن را و مرتبه شرف آن صناعت و اصحاب آن در عالم همین حال است و بباید دانست که درین کتاب گاه بقوت
عملی علمی خواهیم که متعلق بمزاولت عمل باشد و گاه قوت عملی خواهیم که موضوع عمل مطلوب بود آن صناعت شود و گاه
قوت مطلوب در آن صناعت خواهیم مثال اول چنانکه دانیم که در عود ابتدا از نغمه مطلق مثنی کنند و بترتیب نغمه

اهویه
جمع اهوست

جاده کرد و اسفل پر است آید فلان آهنگ حاصل شود و چون از نسبت با مثنی گیرند فلان و مثال دوم چون قوت مصنعی
صورتی و عمل بدیع که از صورت و عمل چنانکه از آن نتواند کرد که سامعان را طرب و لذتی و حالتی که مطلوب بود از آن صناعت حاصل آید
مثال سیم چون قوت مطرب معنی باشد که عمل و صورت الحان را تواند کرد که سامعان را از طرب لذتی که مطلوب بود از آن صناعت است
حاصل آید و اگر مرتبه شروح هر یک از اینها بیان کنیم از غرض این کتاب بیرون رویم و العاقل یکفیه الاشاره باب اندر قسم دوم
آمدن و ازده گروه شمردیم از صناعات که در این قسم آمد بعضی صناعات قسم یازدهم اند من حیث الموضوع که ضد یکدیگرند و هر قسمی را
از آن اما سه آنکه اطلاق قوت عملی بر آن کنند که تقسیم یازدهم پیدا کردیم ضد پست بلکه سه ضد از سه جنب یکی آنکه منع بالاثر کنند
از آن صناعت دوم آنکه مقدمات نهند و اعمالی کنند بر خلاف صواب سیم آنکه هیچ از این دو نکنند و قصد ایشان از آن صناعت
مضرت مردمان باشد چنانکه علم نجوم و زند اختیار مضرت رسانیدن را و شاعری و قمار و اعمال عجایب را که مردمان بدان
گمراه کنند و اما آنکه منع از صناعتی بالاثر کنند یا از او منع کنند که گمان آمد که بدان صناعت رسید مقدور هیچکس نیست و کسانی که
دعوی این صناعت کنند یکی از دعوی کنند چنانکه خواجه ابونصر فارابی کتابی نهاده ام ابطال صناعت احکام نجوم که خلاصه سخن او
اینست که چون ادوار بی نهایت است و هر دور و حرکت خاص را مقتضی خلاف دیگر است و چون مقتضی هیچ دو دور موافق دو در دیگر
دیگر نباشد تجربه صورت نبندد و احکام نجوم سراسر دروغ باشد و عجب است آنچنان فاضل که سخن چنین گوید و تواند بود که آن
کتاب بر او مجهول باشد که چنان سخن نگوید و این رساله جای بطلان او نباشد و باشد که منع از آن صناعت بیان کنند که سوای
حق جل و علا هیچ موجود را سبب هیچ موجودی ننهند و همه مخلوقات را معطل دانند و نفی حکمت ایزد تعالی کنند و از جهالت
ندانند نعوذ بالله من صدیق جاهل الدین که جالینوس اند هزار نفع نوشته این ترتیب خاص بدید از کتاب منافع الاعضا
تا آنکه گوید که چون کتاب منافع الاعضا می نوشتم در آن منافع که رطوبات طبقات و هیئات موضع چشم است
متعلل از ضنت کردم و بکتاب ننوشتم شبی بخواب دیدم که فرشته گفت ای جالینوس حکمت ما را از بندگان ما چرا پوشیده
چون از خواب درآمدم توبه کردم و بکتاب منافع نوشتم هزار نفع خاصه هیئات خاص چشم را نوشتم و این طایفه همه را عبث دانند
که گویند اگر در اصل چشم نبودی بدیدن در او بودی یا که چشم را هیچ خصوصیت بدیدن نیست سوای عادتی که عادت خدا تعالی

بعنی

بر این رفته و با این اعتقاد همه صناعات باطل که گویند جامه هرگز سبب نشود دفع سرما را که ما را و چون چنین باشد چندین
صناعتی که در جامه بکار آید همه باطل باشد و خوردن و آشامیدن گویند سبب نشود دفع گرسنگی و تشنگی را و چندین
صناعت باطل باشد و بالجمله هیچ صناعت را ضروری و نافع ندانند و آسمانها بدین عظمت و کواکب بدین شرف و اکرام بود معنا
باشد جا با نها سو کنند خود و تاکید را نده قسم ایشان را با جا که فرماید و انه لقسم لو تعلمون عظیم بیکار و معطل دانند و آیت
آیه و اند آیه دیگر از کتاب خدا تعالی نخوانند و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا
عذاب النار و مردمان در اسلام که دعوی دانش کنند حجة الاسلام امثال ایشان نویسند با این مذهب ملت تظاهر کرده اند و الله
اعلم بسرائرهم و همه دانش ایشان در این کلمه جمع است که از چون و چرا دم نباید زدن و چندین جای که ایزد تعالی خطاب با اهل عقل
کند و گوید افلا تعقلون همه عبث است و بی معنی در حق ایشان سخن گویند و چون و چرا بسیتی برستی همین است و پیش
مذهب خبر و ابوالفرج حکایت کند که در زمان طغرل بیک مار افسونی در اصفهان مار مصیبت شد و بدان اصفهان
صنعت افسونگری را و از مضرت باز داشتی یکی از ایشان که همه خواص و صنایع را باطل دانند گفت این مار را افسون بمن ده
تا مردمان را بیاکنم که هیچ چیز دیگر را نفع و ضرر نرساند هر چند مارگیر تضرع کرد که این در کند زیان نکرد عاقبت
از او گرفت او را مار بکشت خون او هدر باشد و دعا خوانان گرفت و مار به دست گرفتن همان بود و مردن همان و این جماعت
از سباع و بهیمه گمراه ترند که گوسفند با مار چون جنگ کند بدانستی جو خورد و بدانستی جنگ کند که ضرر مار دفع اذیة
رسانیدن او داند و ایزد تعالی ایشان را بدین صنعت یاد کند به کتاب خود که اولئک کالانعام بل هم اضل و باشد که منع از
صناعتی چون طب و نجوم کنند این مقدار که با قضای خدا تبارک و تعالی ستیزه شود که چون بیماری در زید خلق کرده باشد
طبیب که در معالجه کوشد و منجم که ساعت اختیار کند با قضای خدا ستیزه کند و باین دلیل باید که صاحبان این اعتقاد طعام
نخورند و آب ننیاشامند که گرسنگی و تشنگی خدا تعالی خلق کند و از فطرت اصلی و جهالت قدم با لا نهند چنانکه
امر معروف نکنند و از منکر باز ندارند و اگر بهر خرافات حکایات که از این طایفه نقل کنند در مخالفه طبیب خود کشتن مشغول
شویم از غرض این کتاب باز مانیم و باشد که منجمهای دیگر غیر از این که در این فصل گفتیم منع از صناعتی کنند با همه صنایع و بدان

در فصول سابق اشاره کردیم اینست تمام سخن در قسمت صنایع بر سبیل اجمال باب اندر آنکه صنایع غیر متناهی اند
بالقوه و متناهیند بالفعل در کتاب ما بعد الطبیعه درست شد که اگر اجزا امور بالفعل باشد همیشه متناهیند و اگر
بقوت باشند غیر متناهی چون قوت بر دو قسم است یکی فعلی و یکی انفعالی باید که بدانند که عدم نهایت در هر دو اینها
آید و مثال اول قوت خدا تعالی بر امور غیر متناهی مثال دویم قوت هیولی قسمتها صور و اعراض غیر متناهی را
که امور غیر متناهی از فاعل و قابل با هم جمع نتوانند شد چنانکه بکتاب مجید باین اشاره کرده که کل یوم هو فی شأن و باید
که بدین دو مقدمه برهانی گوییم در خور این کتاب نتواند بود که در وقتی از اوقات موجودات غیر باشند بالفعل و آنچه
انعدد که شامل انها باشد بی نهایت باشد و ترتیب میانه اعداد طبیعی است پس اعداد مرتب غیر متناهی موجود باشند و این
محالست و نشاید که متناهی بقوت باشند که چون تمام امور متناهی از قوت بفعل آیند حرکت سپری شود و زمان بنهایت
رسد و هیولی که وجود او محض قوت است ناچیز شود و علل وجود معطل باشند و این محال دیگر لازم آید که این کتاب نه
جای آنست پس درست شد که موجودات همیشه بفعل متناهی اند و بقوت غیر متناهی و هر صناعت که هست متعلق بوجود
باشد در علم یا عمل پس صناعات بفعل متناهیند و بقوت غیر متناهی و چون موجودات بر دو قسمند بعضی از آنها دایمی
و بعضی غیر دایمی صناعات را باین اعتبار قسمتی افتد یک قسم آنکه موضوعش دایمی باشد دیگر آنکه دایمی نبود و آنکه دایمی
موضوعش دایمی بود بالشخص دایمی بود یا بصورت تنها و آنکه بشخص دایمی باشد یا در فعلش توهم قسمت افتد بتقدم
تأخر زمان یا نیفتد و آنکه در فعلش قسمت چنین نیفتد یا در اصل قسمت نیفتد یا قسمت چنین چون ایزد تعالی و عقل و
فلک و عناصر و ظاهر است که هر یک کدام قسم از امثال است ایزد تعالی در قسمی که او راست شریک ندارد که واحد حقیقی
اوست که در ذاتش قسمت نیفتد و چون در ذات نیفتد در فعل هم نیفتد که فعل از ذات است و باقی دیگر در قسمت خود شریک دارند
که عقول بسیارند و افلاک و عناصر بسیار و تواند بود که قسمی عام موضوع صناعتی شود و تواند بود که فردی
و این اقسام دایمی که موضوع صناعتی شود هر که موضوع صناعت عمل نتواند شد از آنجهت که دایمی اند و این ظاهر است اما صناعت شوند ٤
آنکه موضوعش غیر دایمیست موضوع علم و عمل هر دو تواند شد اما موضوع شدن علم خود ظاهر است و موضوع عمل

شدن

شدن از آنکه چون غیر دایمی است از جهت که در بقای و فنای او اندیشند و مرتبه شرف رسانیدن و خست رسانیدن و
اندیشند چون در آن بعمل آورند موضوع عمل شود و اما امور دایمی نه چنین باشد که حیلت در بقای او صورت نبندد که
خود باقی است بحیلت و در فنا نیز کفایتی هرگز نشود و در شرف نیز که در مرتبه شرف تا بن رسند که از ین مرتبه وجود بمرتبه بالا دوند
و بمرتبه خست تا ان رسند که بپایین آیند و این بکون و فساد صورت بندد و دایمی از کون و فساد مبراست و شاید که جمعی
بدین انکار کنند نفس جزئی را گمان برند که همیشه بر یک صورت باقی است و بمرتبه شرف رسد که علم است و خست که جهل است و موضوع
کون و فساد نشود و اگر سخن در بیان کنیم که صور چون متحدند و چون مختلفند و کون بچیست و فساد بچیست سخنها دراز
باید نوشت که بسالها بخوانند و این کتابها که انها در ان شود بر باید داشت از کتب ارسطو و نظر مستوفی در ان کرد که تا
رفع شبهها شود و اینکه پیشتر این قسم را گفتیم که ظاهر است که موضوع عمل نشود که اگر شود بشرف و خست شود و این هیچ است
غیر دایمی باب اندر تفصیل مراتب موجودات بر سبیل اجمال بباید دانست که واجب الوجود بذات خود هیچ درجه موضوع
فعل و عمل نتواند شد که در او هیچگونه قوت انفعالی نبود و بعد از ان ذات عقل است و او بذات خود بی واسطه موضوع
فعل واجب الوجود است از ان جهت که ان صورت عقلی را ابداع کرده در قوت ابنیت عقلی و در حقیقه همین قوت ابنیت
موضوع فعل است که صورت عقلی از فاعل صورت جدا نیست که عاقل و معقول متحدند پس درست شد که ذات
عقل هم موضوع علم شود و هم موضوع عمل پس از و ذات نفس است و او موضوع فعل عقل است که صورت نفس را
ابداع کند در طبیعه که در حقیقه موضوع فعل عقل اوست که صورت نفس از عقل جدا نیست که عاقل و معقول متحدند
و بعد از و وجود طبیعه که صورکش خوانند و او موضوع فعل نفس است بقوت هیولی که کل او را استاد را جسم مطلق
دانند و در حقیقت موضوع فعل نفس اوست که قبول صورتها فنا بی تمری بی زهر و بی عنصر کرده که ان صورتها
چون از و بر داشته شوند با نفس یکی شود که عاقل و معقول متحدند و بعد از جسم مطلق است که موضوع است فعل
طبیعت را بقوت هیولای جسمی که در حقیقه موضوع فعل طبیعه اوست که صورت جسمی از طبیعه که کمال اوست جدا نیست که عاقل
و معقول متحدند اگر از هیولی بر داشته شوند بعد از ان هیولی جسمی است که موضوع است فعل صورت جسمی را که قوت انفعالی

محض است بواسطهٔ عدم که مقارن اوست که از قوت صورت جسمی جدا نیستند اگر در عدم محض بر داشته شوند
که عاقل و معقول متحد اند و ترتیب وجود دائمی از علت و سبب اولی بر اینگونه است که ذکر کردیم که صدور در ترتیب عقلی مقدم
بر موضوع صور که چون ابتدا از وجود محض کنند از اشرف باخس آید چنین که بیان کردیم و ارسطوطالیس در کتاب
برهان تقدم را باین ترتیب الاقدم والاعرف عند العقل گوید و چون ابتدا از عدم محض کنند اول آخر شود و آخر اول و اولی را
نسبت ثانی باین ترتیب اقدم من الحس گوید بکتاب که عدم محض موضوع قوت انفعالی محض شود که زردشت از اهرمن گوید
که محتاج محض است و فنای موجودات بدوست و بدین سبب شر را حوالت با وکنند و چنین است فاعل ثبات این صورت را
قوت جسمیست و عدم با این قوت انفعالی محض موضوع شود صورت جسمی را و فاعل ثبات صورت جسمی را طبیعت و صورت
جسمی با هیولی موضوع شود طبیعت را و فاعل ثبات طبیعت با جسم موضوع شود نفس را و فاعل ثبات نفس را عقل است
و نفس با جسم متنفس موضوع شود فعل واجب الوجود را که عقل است و صورت تمامیت عالم را و اول مرتبهٔ امکان است
و در این ترتیب که از هیولی بصورت آید که ابتدا از عدم کنند مقدم اخس باشد و مؤخر اشرف و این اقدم است که ارسطوطالیس
او را در کتاب برهان اقدم و اعرف عند الحس گوید و این فصل با این غموض از آن آوردیم که بدانند که هیچ موجود دائمی را
معطل نیست و از عدم که مرتبهٔ عدم همه مراتب لازم ایشان لازمند هر یک دیگر را و دیگر شوق متعلم از آنکه باین سخنان ببالا
چون افسانه بر گوش خود آشنا شوند و کوشش نمایند که بحق و باطل اینها می رسند که بسیاری این سخنها را انمودها
که دعوی دانش کرده اند شرارت را با جهالت مانند دین ساخته اند و بتلبیس بصورت باطل بمردم فرا نموده اند والله
الموفق والمعین بما طالب المرضات الله درین فصل بهمهٔ حدود اشیا اشاره کردیم که حد از اشیا ماده و صورت پردا ختم
شود همیشه ماده بطرف عدم باشد که بقوت است و صورت در طرف وجود که بفعل است که هر طرفی بطرفی باشد و از آنجا
حد را معنی نبود و بدین سخنان کافه حکما صفت کنند و چنین که ما گفتیم ریاضت بسیار باید کشید تا باین معانی رسید
و چون بیان موجودات دائمی کردیم که چگونه موضوع افعال دائمی شوند بیان کنیم ان صناعات جزوی عملی را که
موضوعات ایشان دائمی نیستند بتفصیل لا ابواب این کتاب بعون الله و توفیقه والحمد لواهب العقل والجود باب

عند الحس

کنند

چون

چون موجودات دائمی بترتیبی که گفتیم از مبدأ اول تعالی شانه پدید آمدند و افلاک بجنبش اندر آمدند جنبش
دائمی شوق و جوی بفعل را و این جسم که میانه اند ربود موضوع فعل فلک شد که از فلک بقوت حرکت فعلی و صورتی
بادید آمد و مقدار فعل هر چند نسبت با فاعل یکی بود نسبت با قابل یکی نبود که قابل جسم میانه نبود اثر فاعل را که فلک است
بیکوجه قبول نکرد که نزدیک تر باده پذیرفت و دورتر کم و میانه میانه و این صور را عناصر گویند که مقدار اثر فاعلی است
در قابل مختلف شود پارهٔ آتش شد و پارهٔ هوا و پارهٔ آب و پارهٔ خاک پس این جسم که میانه فلک اندر بود موضوع شد فعل
فلک را که در دوار فلک صورت آتشی و بادی و آبی و خاکی پدید آمد و بصورتی شریف بر آمدند و این چهار موضوع فعل
کواکب شدند که دور در ایشان اثری کند و نزدیک اثری و مشرقی اثری و مغربی اثری و این اختلاف انهانی نسبت و کلیات
انها بکتاب نجوم شمرده شود و باین اختلاف ایشان در عناصر مزاج و صور گوناگون پیدا آمد که اجناس آن معدن
نبات و حیوان است و گفتیم که اثر پذیرفتن قابل را از فاعل کمالیست و نقصانی و کمال آن باشد که زیاده از آن اثر جنس آن قابل را
ممکن نبود قبول کند که از آن اگر در گذرد با فاعل یکی شود و از جنس قابل بیرون رود و نقصان آن باشد که قابل از آن کمتر اثر قبول
نتواند پذیرفت که اگر از آن پایین آید قوت محض باشد نه متأثر بالفعل و صورت انسانی کمال اثر فاعل است در قابل و صورت معدنی
نقصان عمل فاعل است در قابل و از میانه آنچه معدن غذا شود انسان را و نبات میانهٔ معدن و حیوان که انسان نوعی است
نهاده و هر یک از این سه جنس که معدن و نبات و حیوان است عرضی است که انواع آن جنس از آن بیرون نیفتند و اول درجه
معدن با آخر درجهٔ اسطقسات پیوسته است و آخر درجهٔ معدن با اول درجهٔ نبات و آخر درجهٔ نبات با اول درجهٔ حیوان غیر ناطق
و آخر درجهٔ حیوان با اول درجهٔ انسان و آخر درجهٔ انسان با اول درجهٔ ملائکه پیوسته است و چون انسان بر صورت اشرف
و از سه دیگر بر صورت انقص ایشان پذیرا شوند انسان از آنکه بفضل و قوت خود ایشان را از آن صورت اخس بصورت اشرف
رساند که قریب تر بصورت کمال است که صورت انسانی است چون بصورت انسانی نزدیکتر آیند انسان را نفع بیشتر دهند
و خدمت بیشتر کنند که نفع و خدمت بمناسبت صورتیست و مضرت و سر از خدمت پیچیدن بمباینت صورتی چون آهن که چون
از قوت انسانی اثری بقدر استطاعت و قوت خود پذیرد مثلاً مجرا آلتی شود که بدان انسان را نفع رساند و از صورت

بالاثر ایک و معین شود انواع نبات را که بزر حاصل شود و همچنین که گندم از قوت تدبیر انسانی اثری پذیرد و آرد شود
و آرد اثری پذیرد که نان شود و نان اثری از معده و جگر پذیرد که بصورت انسانی رسد پس اضو که اجناس ثلثه از قوت
مدبره انسانی که صورت حقیقه انسانست قبول کنند بانجهة که فوق مناسب صورت انسانی شوند آن صور را صور صناعی
خوانند و هر یک از انها را که صورت قبول کنند موضوع و هیولی آن صناعت خوانند و آن قوت را در انسان که سبب آن صورت
خاص شود قوت صناعت و آن انسان را صانع خوانند و همچنین است چون انسانی اکمل انسانی اخس را رئیس شود و او را بصورت
اخس بصورت اشرف که در استطاعت او باشد رساند و هر چند ریاست بیشتر شرف بیشتر و از این بیان که کردیم معلوم
شد که همه اجناس موالید انسان را بالطبع منقادند و همه انسان انسان اکمل را بالطبع منقادند و از اینست که حکما گفته اند
العقل مطاع بالطبع و هر چند کمال صورت انسان بیشتر قرب بعقل بیشتر و هر چند انقیاد بیشتر انقیاد با انسان کامل بیشتر که گفتیم
همه مراتب بهم پیوسته اند و آن دو که با یکدیگر بی واسطه متصل باشند اخس آن اشرف را فرمان برد اولتر که آن اشرف او را
بیالاتر برد و از اینست که گفته اند حکما را صحبت عوام نشاید که کسی باید که با عوام بجهتی پیوسته باشد و با حکما بجهتی تا از حکما
استفاده کند و بدیشان رساند و از اینجهة گردان ولر را مع گروهی که مرتبه ادنی انسانی دارند و اگر مرتبه انسانی باشد ازان
مرتبه در تمیز با ایشان دارد فرمان برند و اگر حکیمی یا کاملی بینند او را دشمن باشند که التجانب التشاکل که مشاکلت سبب
محبت صورت نبندد تا محبت نباشد اخس اشرف را منقاد نشود باب الذی را انکه صناعات مترتبند بانجهة که صناعتی باشد که
بنا بر همه صناعات باشد و صناعتی باشد که بالاوسائر صناعات و صناعت متوسط میانه این دو صناعت چنانکه صانع با این جسم یا
که طبیعت از عمل او فارغ شده باشد و موضوع عمل خود کند و چون عمل او در وی تمام شود صانع دیگر که بر تبه بیش تقرب از وی است
او را بر دارد و موضوع عمل خود کند و همچنین تا بصانعی رسد که چون عمل او در وی تمام شود تا موضوع شود فعل الطبیعة را
انجهة که بصورت اشرف رسد که تا معین او باشد یا نافع باشد در فعل الطبیعة و هر صناعتی که نه چنین باشد با طریق که
در سلسله از صناعات نباشد یا باشد و بصناعتی چنین که گفتیم نرسد که بصناعتی رسد که نافع نباشد در صورت
اشرف آن صناعت مطرود باشد و فاعل آن مستحق قتل و ضرب تا بر چه درجه باشد که بارها در این کتاب گفتیم که درجه موجودات

بیکدیگر پیوسته و همیشه موجود اشرف سایس است او را که بیواسطه بدو پیوسته در طرف اخس و سیم را که با این دوم
از طرف اخس پیوسته دوم بیواسطه سایس است و تا سیم بمرتبه دوم نرسد اول بیواسطه دوم او را سایس نتواند
شد و مثال او فرض کنیم که آ مرتبه کمال است در سلسله از موجودات و ب ثانی او و ست در طرف اخس و ج ثالث او و ست و ی را
بع او و ه خامس او و هر شود موضوع شود ی را و غایت کمال ه آن بود که ی شود و چون ی شود موضوع شود ج را و غایت کمال
آن بود که ج شود و چون ج شود موضوع شود ب را و غایت کمال ج آن بود که ب شود و چون ب شود موضوع شود آ را و غایت
کمال ب آن بود که آ شود و چون آ شود که غایة الغایات است بایستد یا باز گردد که طریق فساد است باید که این بمثال مرسل
اکتفا نکنیم که همه موجودات راست و مثال کنیم و گوییم که جسمی است طبیعی که طبیعت صورت کند چون پیدا کرد و فارغ شد
او را طحان بر دارد و موضوع عمل خود کند که گندم آرد بقوت است کمال او آن باشد که آرد بفعل شود و چون آرد بفعل
شود موضوع شود صورت خمیر را که آرد بقوت است کمال او و انکه خمیر بفعل شود و چون خمیر بفعل شود موضوع شود
صورت نانی را که کمال خمیر آن باشد که نان شود و چون نان شود موضوع شود صورت کیلوس را که کمال او آن باشد که
کیلوس شود و چون کیلوس شود موضوع شود صورت کیموس را که کمال او آن باشد که کیموس شود و چون کیموس شود موضوع
شود صورت خونی را که کیموس خون بالقوه است و چون خون شود موضوع شود صورت انسانی را که غایت اینهمه موضوعات مختلف بود
و ظاهر است که هر موضوعی از این موضوعات که بر شمردیم فاعلی باید که او را بغایت مطلوبش رساند که در آن بالقوه بود
که محرک و متحرک یکی نباشند که هر که بالقوه بجودی خود بالفعل نشود و این فاعلها بعضی صناعی بود که طحان و خمیر کننده و نانوا
پز باشد و بعضی دیگر طباعی که هاضمه و منضجه و غیر اینها اند پس درست شد که صنایع و صناع مترتبند و غایت فعل صانعی
موضوع فعل صانعی دیگر شود تا منتهی شود بصانعی که بیواسطه فعل عقل یا نفس یا طبیعت قبول کند و هر که در سلسله
از صنایع نباشد در سلسله وجود معطل باشد و نعوذ بالله که در سلسله نباشد که در امثال که گفتیم از آ که ند
یا ب را ج یا ج را د یا د را ه که چنین کس مردود و عدم باشد و دیو حقیقی او بود چنانکه فردوسی فرماید تو مر دیو را مردم
بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس و مرتبه جستن هر یک از اینها ظاهر است که بارها ابدان اشارت کردیم با بچون

معرفت صناعت روشن شد باید که حد طائفه صناعات باشند شود تا آنکه با آنچه در طائفه صناعات نیست از اصحاب صناعات طلب
نشود تا بنا یا فقیه از ایشان نکوهش نکنند یا منکر اصل آن صناعت شوند هر صنعتی را چنانکه موضوعیست چنانکه بیان کردیم حکم
باشد که بجامیش آن صناعت باشد چنانکه صناعت طبی که حد آنست که حفظ الصحة الباقیة و ردها الزائلة و این سخن هم بعین اطلاق نیست
که ضمیمه قول ذکر بقدر طاقة موضوع الصحة والطبیعة چه موضوع صحت اگر طاقه صحت نباشد یا آنکه عمر طبیعی بپایان رسیده یا
مرضی بدن را احیاء ساخته باشد که بنیاد دیگر برای صحت نشاید چنانکه داروا خوردنها هر چند که جنس مرض در قوت طبیب باشد
منافات آن اما لیکن تدبیر طبیب مفید نیفتد در ابقاء یا در صحت و همچنین اگر اسباب مرض را قوتی تمام باشد که تدبیر طبیب آن را مقاومت
نتواند کرد تدبیر طبیب را قوت یکی باشد و سبب مرض را قوت هزار و یکی با هزار برابر نباشد تدبیر طبیب فایده محسوس نداشته باشد
در ازاله مرض و رد صحت مگر پیغمبری معجز کند و خرق عادت نماید و آن نه صناعت طب باشد و سبب ذاتی این است که عمل طبیعی درست
شد که قوای جسمانی متناهیند و هر متناهی ممکن است زیاده بر آن پس قوت طبیب با مریض را مقدار معین باشد و سبب موت
از آن زیاده باشد طبیب نفع نتواند در رد صحت و با این صناعت طب باطل نشود که صناعت طب آنست که مرض که منتها قوت مریض است با آن نرسیده
نباشد با آن رسیده باشد چون تدبیر طبیبان یا در شود بسیار باشد منافاتی از آنا انسانی وز دود تدبیر زایل شود و همه صناعات
با این باید کرد و این فصل از آن آوردیم که بیشتر مردم را عادت باشد که اصحاب صناعات را با آنچه در طائفه صناعت نباشد مسئلت نمایند
و چون غرض حاصل نشود نکوهش کنند و این بیشتر طبیبان و منجمان را افتد که چون منجم اختیار ساعتی کند سفر را و از اول اصلی موضع
نکبات رسید و قوت اختیار منجم مقاومت با متحمات اصلی نتواند کرد چون نکبتی لا جرم برسد گویند منجم خطا کرد در اختیار و حکم
حقیقت با این دو کس ایشان گمان برده اند خطا نکرده باشند اگر طبیب یا منجم معالجه یا اختیار کنند از آنجهت که گفتیم خطا کنند
اما بر دو کس دیگر منجمان را دیدیم که در اثبات نفع صناعت نجوم رنجها کشنده مرد بطلان که منع فضیلت صناعت نجوم کنند نفع آن کنند
با این دو کس اگر آنچه بقضای نجوم دانند واقع شود پس صناعت نجوم را چه نفع باشد و اگر واقع نشود پس صناعت نجوم را صدق
نباشد و بطلمیوس آنچه در طائفه صناعت گفتیم جواب گفته است که بعضی از مقتضیات نجوم امر حتم است و اختیار منجم را در آن تصرفی
نباشد و بعضی دیگر غیر حتمی است که اختیار بان بسته باشد و این سخن در آنچه ما گفتیم صواب است و در منع نفع صناعت نجوم

نکوهش: بدی و بد گفتن

شود مع

نکبات: رنجها نکبت هایست فرحی احوال

پندارم که سخن مانعان را با دیس نکند که ایشان گویند آنچه شدنی باشد میشود اختیار نجوم چه کار آید و جواب این
سخن را بر ایشان و بر همه مانعان و منکران صنایع با دیس نکنند آنست که خدای تبارک و تعالی هر چیزی را سببی آفریده است
که بآن سبب حادث شود یا باقی باشد هر چه بصناعتی موجود آید آن صناعت را سبب وجود آن کرد که تا آن صناعت
نباشد آن چیز موجود نشود چنانکه دهقان کندم تا نکارد کندم بوجود در نیاید پس دهقان را ایزد تعالی سبب
وجود کندم کرد و همچنین چون منجم اختیار کند شخصی را که سفر کند و در آن سفر مالی فراهم کند ایزد تعالی اختیار منجم را
در ساعت خوب سبب فراهم آوردن آن مال کرد و آنکه منع نفع این اختیار کند چنان باشد که گوید اگر کندم وجود
نا چار نیست دهقان چه بکار و همه عاقلان بر و انکار کنند اگر چه اشیاء را با اسباب دانند و نه بدیدم دانایان پیش
که بدین اشارتی کرده باشند و مسئله نیست که بر آن حیث کرده باشند مصلحتی را مگر بوزرجمهر که باین اشارتی
کرده که کوشش را قضا سبب است و برین کلمه زیاده نکرده والله اعلم بالصواب آنکه علوم را نهایت نیست و در قدرت
آدمیان نیست که همه علوم بتفصیل بدانا شوند گروهی مردم دعوی دانش کنند و اگر با ایشان نسبت جهلی
مسئله داده شود استنکاف نمایند و چون چنین دعوی گزاف کنند بنا چار هدیانها باید گفت که از آن عجزها
کان مسئله که در آن سخن گویند از آن پیشه بیرون آید و ما بیشتر بیان کردیم که صناعات را نهایتی نیست و آن
لا تناهی علوم ثابت شد و درین فصل بتوفیق ایزد تعالی درست کنیم که در قوت علم واحد سلسلهای علوم
نظری غیر متناهی بیرون آید و مثال آن از تعالیم آ ب ج دایره فرض کنیم و مثلث ا ب ح در دو فرض کنیم و وجود مثلث
در دایره آ ب ج محتاج برهانست و نظر نیست و نسبت مثلث آ ب ح بدایره اش نظر نیست و تا اکنون هیچکس بیان درست نداشته
و تحقیق این نسبت و نسبت ضلع آ ب بقطر دایره آ ب ج نظر نیست و نسبت آ ب و قطر دایره بمحیط دایره ا ب ح و نداننده
و همچنین چون مربعی در دایره ا ب ح فرض کنیم یا مخمس و مسدس و مسبع و مثمن الی ما لا نهایة له نسبت مساحت هریک
بدایره آ ب ج و ضلع هر یک بمحیط ا ب ح و قطرش و بضلع هر یک نظر نیست و بنظر باید دانست و باشد که نشود
دانست و باشد که عمل شکلی از اشکال اوایل در دایره آ ب ج هنوز معلوم نشده باشد مثل عمل مسبع و متسع

باشد چه

مساحت

که با وجود که عمل مثمن و معشر که طرفین ایشان است معلوم است کسی نیارا است عمل ایشان را بتحقیق معلوم نمودن
خصوصا مسبع را پس ازین معلوم شد که در دایره اب ح عمل اشکال متساوی الاضلاع را مسایل نظری
غیر متناهی است که اگر فکر در آن کنند بعضی را سالها باید که دانسته شود فکیف که اگر ازین مثلثات و مربعات و غیر
ذلک المختلف الاضلاع فرض کنیم و در هر یک عدم نهایت بود و چون دوایر غیر متناهی فرض کنند در هر یک
امکان فرض این اشکال بود و سلسلها پیدا شود غیر متناهی و در هر سلسله علوم غیر متناهی از چنین جهة بود
همین سخن در مقادیر امر جه عناصر راست آید و در علم طبیعی افتد و در موضع ستارگان درست آید و در علم
عدد درست آید و چون در نسبت تالیف درست باشد در علم موسیقی افتد و چون در مبادی حوادث افتد در
علم ما بعد الطبیعة افتد و چون چنین باشد فرق میان دانا و نادان این باشد که دانا داند که نداند مگر اندک
و نادان نداند که نداند اندک و ایزد تعالی باین معنی اشارت کرده که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و این فصل از آن آوردم که
در زمانه هیچیک از اصحاب صناعت نیست که بهمه مسایل آن صناعت دانا باشند و از این نیست که افلاطون الهی گفته که
الصناعة بین القلیل والکثیر و چنین که بدانستن یک مسئله هندسه ادبی مهندس نخوانند بنادانستن همه
مسایل که در قوت علم هندسه است از مهندسی بیرون نرود بلکه ایزد تعالی آدمیان را بمقدار دانش آنکه
بدان نزدیک بود و اسباب آن ایشان را آسان باشد و این دانش را در ایشان پراکنده آفریده که دانست بحکمت سابقه
خود که شخص واحد را همه قوت ضروری نیست در هر زمان علمی تازه پیدا کند و بخلق آموزد و در هر باب مصلحة
از زمان را پس دانایان هر زمانه آنها باشند که در صناعتی از ضروریات مطلق اجتماع انسان در تمدن سخن گویند و
استخراج مسایل کنند تا در غایت مصلحت آن زمانه که در آن باشند و باقی مردمان که تابع این دانایان باشند بدانش
رسند و آنکه نه چنین باشد و نه چنان بود بخت گمراه و رنج کشیده مغرور است خاتمه اند طریقی که نادانان و
جاهلان هر زمانه که دعوی دانش کنند بحیله نام بر مردمان فرو مایه محالها پیش برند طریقه بزرگ ایشان
اینست که در علوم نظری الفاظ هولناک و غریب استعمال کنند که در مغلطهای خطبا بود و در هر علمی مسئلها

دانش

اورند

آورند که نه از آن علم باشد و فرومایگان را از برهان آن کار مسئله که باید گفت غافل کنند و ایجاز
مخل بکار برند و اطناب مخل و بیشتر ایجاز بکار برند که چون متعلمان که هرگز اصل مسئله را ندانسته اند
اگر وقتی در آن مسئله کنند و شبهتی از شبهت بیرون آید و این همه بجهد کلمه مختصر غریب متعلمان در
تحیر افتند که در کلمات مجانین طفلان را افتد و چون مسئله را از آن دقت و شبهه را از آن بیرون شده
بتفصیل در آورند هر چند که آنها محال صرف باید بی‌هیچ باشند آن متعلم را چنان خوش آید که وحی
آسمانی چه از نافهمیدن بفهمیدن رسد که موضوع محمول اثبات شود یا نفی و با آنکه هیچ نفهمید
آنچه بفهمد از خطا و صواب آن نظر نکند و شرم از آن دارد تا آنکه این سخن معنی خوب داشت نفهمید
باقی برین قیاس است این معنی مغلق خوب است که موضوع بمحمول اثبات شد و حیلهای بسیار بآن
ضم کنند که این کتاب بجای دراز کشید این سخنان است باید گفتن که در غرض این کتاب نوشته شود ارسطو گوید
که کلمات غریب و مجهول در برهان آوردن کار نادانانست که خواهد بحیله رونق رود سخنان باطل را رواج
دهد چون با الفاظ مستانس در آورد مردمان زود بمعنی آن رسند و فکر در خطا و صواب آن نمایند و تلبیس
آن محیل بر ایشان ظاهر شود و باید که فرقی میان سخن دشوار هست بیان کرده شود تا حیله محیلان ظاهر گردد
که در زمانه ما کتابها هست که بعبارتهای دشوار مسایل آورده اند که همان مسایل بکتابهای دیگر هست چون
از آن عبارتها فهم آن مسایل آسانتر است از آنکه نکوهش کنند و وقعی ننهند و این را ستایش کنند و درس گویند
و در حقیقت مستحق نکوهش ایشانند و ابو العلاء معری اگر چه در باب دیگری گفته نیکو گوید اری الایام
یفعل کل نکر فما انا فی العجائب مستزید الیس قریشکم قتلت حسینا وکان علی خلافتکم یزید و دانایان
پیش گویند دشواری که در لفظ افتد و در معنی افتد و دشواری که در لفظ افتد در کمیت افتد یا در کیفیت یا در هر دو
و آنچه در کمیت افتد چنین افتد که لفظ را زیاده بر احتیاج آورند و اتمقدار مکرر کنند که ملالت روی دهد
و تا خطا و صواب سخن نتوان رسید یا در اصل سخن معلوم نشود یا لفظ را کمتر از احتیاج آورند که نتوان معنی

گفته اند

مطلوب از آن فهمید یا اضطرابی روی دهد که بخطا و صواب یقینی نتوان رسید و اول را اطناب
مخل نامند و دوم را ایجاز مخل و آن دشواری یا بکیفیت لفظ افتد یا در اصل جوهر لفظ افتد چون الفاظ
بکار بردن یا در خارج لفظ افتد چون تقدیم محمول بر موضوع و تاخیر صغری از کبری و تقدیم جزا بر شرط
و تاخیر مقدم از خاتمه و فرق میان دشواری لفظی و معنوی آنست که چون دشواری لفظ از عبارت
پیدا شود همان معنی را چون بعبارتی دیگر در آورند که در کمیت و کیفیت ستوده باشد فهم آن معنی بر متعلم
دشوار نباشد و دشواری معنوی را چاره نباشد الا بعقل بزرگ و کتابهای زمانه اکثر دشواری لفظ را
جامع است یادگار کاکه سعنی فرو مایگان برازیدند از فرو مایگی تمام شد رساله حقایق الصنایع [illegible]

از آنجا که همت والا نهمت اعلیحضرت [illegible] همایون شهریاری روحنا فداه پیوسته
برعایت جانبداری ضعفا و غربا از ترک و تاجیک و [illegible]
از هر صنف هر نوع خاصه ارباب کمال را مشمول [illegible]
ظاهر [illegible] محبوب است [illegible] باستکتاب [illegible] کتاب [illegible]
و اخراجات از [illegible] ضمیمه [illegible] فرموده اند
در بندر معموره بمبئی در چاپخانه علی بهائی
زیور طبع یافت کتبه العاصی
الذی [illegible] الی [illegible] محمد اسمعیل
محمد [illegible] اصفهانی متخلص [illegible]
[illegible]



